

کلمات الشعراء

گناشتہ

محمد افضل سرخوش

(۱۰۵۰ء-۱۱۲۷ھ ق)

تصحیح

علیرضا قزوہ

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





سرشناسه : سرخوش لاهوری، محمدافضل، ۱۰۵۰-۱۱۲۷ق.

عنوان و نام پدیدآور : کلمات الشعراء / نگاشته محمدافضل سرخوش؛ تصحیح علیرضا قزوه.

مشخصات نشر : تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۳۱۲ ص.

شابک : 978-600-220-002-0

وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه‌ها

موضوع : شعر فارسی -- تاریخ و نقد

موضوع : شاعران ایرانی

شناسه افزوده : قزوه، علیرضا، ۱۳۴۲-، مصحح

شناسه افزوده : کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۹ ک ۸ / ۴ س / ۴۰۳۲ PIR

رده‌بندی دیویی : ۸۱/۰۰۸ ف ا

شماره کتابشناسی ملی : ۲۲۵۳۱۵۰

کلمات الشعراء

نخاسته

محمد افضل سرخوش

(۱۰۵۰-۱۱۲۲ق)

تصحیح

علیرضا قزوینی



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تهران - ۱۳۸۹



کلمات الشعراء

نگاشته محمدافضل سرخوش (۱۰۵۰-۱۱۲۷ق)

تصحیح علیرضا قزوه

نمایه‌ساز و نمونه‌خوان مه‌ری خلیلی
حروفچین مهربان بیری دیزج
صفحه‌آرایی ملیحه بوجار
کاغذ مورد استفاده ۷۰ گرمی تحریر خارجی

شماره انتشار ۲۴۸

ناظر فنی نیکی ایوبی‌زاده

لیتوگرافی نقره‌آبی

چاپ فرشینوه

صحافی سیدین

چاپ اول ۱۳۸۹

شمارگان ۱۰۰۰

بها ۷۰۰۰۰ ریال

شابک 978-600-220-002-0

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه،
موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.

انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، خیابان انقلاب،
مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین، طبقه ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛

تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: www.Ical.ir

نشانی پست الکترونیکی: Pajooheshlib@yahoo.com

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

وقتی در کشوری مانند ایران، رسم و رسوم حفظ اسناد نیست، یا اگر هست، در یک جنگ و تغییر حکومت، همه چیز دستخوش آتش و انهدام قرار می‌گیرد، باید متونی یافت که بتواند جایگزین اسناد شود. این جایگزین چیست؟

یادداشت‌های پشت نسخه‌های خطی که حاوی آگاهی‌های بی نظیری درباره تبادلات اطلاعات علمی و کتابی است، یا برگهای متفرقه‌ای که لابلاهای آثار خطی گذاشته شده، یا اجازه نامه‌های علمی که به صورت ورق‌های مجزا دست خانواده‌هاست، یا انجامه‌های نسخ خطی که اشارتی به اوضاع آشفته شهر و کشور دارد، یا ... هر ورق پاره دیگر. روی این اوراق، آگاهی‌هایی وجود دارد که برای شناخت محیط فرهنگی در ایران ما بسیار ارزشمند است. ارزش اینها به دلیل آن است که مستقیماً ما را در جریان برخی از دیدگاه‌های مردمی قرار می‌دهند که درگیر زندگی روزمره بوده‌اند. چندی پیش نسخه‌ای از اربعین شیخ بهایی به کتابخانه عرضه شد. این یادداشت در پایان آن بود: «اتفق الفراغ من مشقه يوم الثالث ثامن عشر من شعبان المعظم من سنة ۱۱۳۵ ... علی ید الفقیر محمد صادق بن عبدالعظیم الملقب ببندار فی عهد سلطنة الطهماسیبه الصفویة فی حین دخول المحمود المردود المطرود فی محروسة اصفهان، و العرائس فی الرشت، و ملکنا فی الاردبیل و کان الوباء فی محروسة بار فروش ...» توجه کنید، از همین یادداشت چه اندازه می‌توان آگاهی‌های تاریخی به دست آورد.

تذکره‌ای که می‌خوانید، گرچه به طور عمده مربوط به محیط هندوستان است، اما به هر حال در حوزه ادب فارسی نوشته شده و مهم آن است که آنچه در آن آمده، حاصل تجربه‌های شخصی مؤلف است. محور این دیدارها، شرح حال و تذکره شعراست، شرح دیدارهای آنها،

نکات ادبی، اشعار زبده، و حکایت‌هایی از ملاقاتها و دیدارهایی که میان شعرا با شعرا و پادشاهان و امیران صورت گرفته و هر کدام حاوی مطلبی و نکته‌ای بدیع است. این قبیل مجموعه‌ها، جدای از فواید تاریخی، نوعی تفریح علمی برای ادب دوستان است که با خواندن آن، با حوزه‌ای متنوع از شعر فارسی آشنا شده و با غوطه‌ور شدن در این قبیل متون، گذشت زمان را با نوعی عیش فکری مثبت طی می‌کنند. روزگاری که این همه داستانهای ساختگی و رمان نبود، این متون، همان نقش را شاید بهتر از امروز ایفا می‌کرد.

درباره کلمات الشعراء و اهمیت آن در مقدمه کتاب سخن گفته شده و ارزش آن نیز بر شما دستداران و محققان، با مطالعه آن آشکار خواهد شد. در اینجا باید پرسید، آیا امروزه هم کسانی هستند که به تألیف این قبیل متون پردازند و یادگاری از شاعران و فرهیختگان ناشناخته برای آیندگان بگذارند؟ ای کاش باشند. از مصحح ارجمند و همکاران مرکز پژوهش کتابخانه مجلس برای آماده سازی این کتاب سپاسگزارم.

رسول جعفریان

ریاست کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس

شورای اسلامی

فهرست مطالب

	◀ پ	۱۳.....مقدمه مصحح
۴۳.....بهایب تخلص		۲۵.....نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده
۴۳.....باقر داماد		۲۶.....شیوه تصحیح
۴۳.....بینش کشمیری		◀ الف
۴۴.....باقر تبریزی		۳۳.....میرالهی
۴۴.....ابوالحسن بیگانه تخلص		۳۳.....میرزا جلال اسیر
۴۴.....رفیع خان باذل		۳۴.....میرزا ابراهیم ادهم
۴۵.....ملا بیخود نامدارخانی جامی نام		۳۵.....امانی
۴۸.....میرزا عبدالقادر بیدل		۳۶.....ظفرخان احسن تخلص
۵۳.....چندربهان برهمن		۳۶.....عنایت‌خان آشنا
۵۴.....بیغم بیراگی		۳۷.....آصف قمی
	◀ ت	۳۹.....ملا محمدسعید اشرف
۵۵.....ملا علی‌رضا تجلی		۴۰.....محمدابراهیم انصاف
۵۶.....محمدتقی		۴۱.....محمدصادق القا
۵۶.....عبداللطیف‌خان تنها		۴۱.....میرمحمداحسن ایجاد
۵۶.....میر تشیبهی		۴۲.....ملا اعلی‌تورانی
۵۷.....حافظ محمد جمال تلاش تخلص		۴۲.....میرزا عبدالرسول استغنا

◀ ث = ج

◀ و = ژ

۵۹.....	میرمفاخر حسین ثاقب.....	۸۹.....	عادل خان رازی.....
۶۰.....	جهانگیر بادشاه.....	۸۹.....	مرزا حسن بیگ رفیع.....
۶۹.....	آصف خان جعفر.....	۹۱.....	میرزا محمد علی رایج.....
۶۹.....	آقا نجف قلی جرأت.....	۹۱.....	میرمحمد زمان راسخ.....
۶۹.....	میرزا عبدالرحیم جیشی.....	۹۲.....	میر روحی.....
۷۰.....	میرزا محمد ایوب جودت.....	۹۳.....	آقا رضی.....

◀ ح

۷۳.....	حکیم حاذق.....	۹۳.....	ملا رضوان.....
۷۳.....	حسین مشهدی.....	۹۴.....	زکی ہمدانی.....
۷۴.....	میرحشمتی.....	۹۴.....	زمانا.....
۷۴.....	محمدبیگ حقیقی.....		
۷۵.....	شیخ محمود حیران.....		

◀ خ

۷۷.....	محمدابراہیم اصالت خان.....	۹۵.....	محمدقلی سلیم.....
۷۸.....	میرزا خلیل.....	۹۶.....	سالک یزدی و سالک قزوینی.....
۷۹.....	خالص.....	۹۶.....	سایرای مشہدی.....
۷۹.....	عبدالرحیم خان خانان.....	۹۷.....	قافلان بیگ سپاہی.....
۸۴.....	میرزا خلقی.....	۹۷.....	حاجی محمد اسلم سالم تخلص.....
		۹۸.....	حکیم سعیدا.....
		۹۸.....	محمد صالح ستار.....
		۹۸.....	مرزا سنجر.....
		۹۸.....	سیاح.....

◀ د = ڈ

۸۵.....	قاسم خان دیوانہ.....	۹۹.....	میرسیدعلی سید تخلص.....
۸۵.....	میرزا رضی دانش.....	۱۰۰.....	سیدعلی خان.....
۸۶.....	میرزا رفیع دستور.....	۱۰۰.....	میر جلال الدین سیادت.....
۸۷.....	ملا دانا.....	۱۰۱.....	ملا سراہی.....
۸۷.....	محمد امین ذوقی.....	۱۰۱.....	حکیم سرمد.....
		۱۰۲.....	محمد افضل سرخوش.....

۱۳۶.....	عظیمای نیشاپوری.....
۱۳۷.....	حکیم میرزا محمد عالی تخلص.....
۱۳۹.....	شیخ عبدالعزیز عزت.....
۱۴۰.....	باقر سوداگر.....
۱۴۰.....	میرکرم اللہ عاقل خان.....
۱۴۰.....	شیخ عطاء اللہ عطا.....
۱۴۱.....	ملاعلی قمی.....
۱۴۱.....	خواجہ عبداللہ عرفان.....
۱۴۱.....	ملّا عارف لاهوری.....
۱۴۱.....	عامل.....
۱۴۲.....	خواجہ عبدالرحیم عابد تخلص.....

غ

۱۴۳.....	میرزا برہان غروری.....
۱۴۳.....	غنیمت.....
۱۴۴.....	حاجی محمد اسماعیل غافل مازندرانی.....
۱۴۵.....	میر محمد طاہر غنی.....

ف = فی

۱۴۷.....	شیخ محمد محسن فانی.....
۱۴۷.....	میرزا فصیحی.....
۱۴۸.....	آقا محمد ابراہیم فیضان.....
۱۴۹.....	میرزا غیاث الدین منصور فکرت تخلص.....
۱۴۹.....	عبدالرزاق فیاض.....
۱۵۰.....	فغفور.....
۱۵۰.....	فرقی.....
۱۵۰.....	میر سید احمد فایق.....
۱۵۱.....	فارس.....
۱۵۲.....	فوجی.....
۱۵۲.....	محمد داراشکوہ.....
۱۵۳.....	عبدالقادر خان.....

ش

۱۰۹.....	شانی تکلو.....
۱۰۹.....	ملّا شیدا.....
۱۱۳.....	شادمان.....
۱۱۳.....	شوقی.....
۱۱۳.....	میر محمد ہادی شرر تخلص.....
۱۱۴.....	شرف الدین حسین.....
۱۱۴.....	شریف ترشیزی.....
۱۱۴.....	شعیب.....

ص = فی

۱۱۷.....	میرزا محمد علی صائب تبریزی.....
۱۲۰.....	میر صیدی.....
۱۲۲.....	حکیم محمد کاظم صاحب.....
۱۲۳.....	آقا صادق.....
۱۲۴.....	صباحی.....
۱۲۴.....	صامت.....
۱۲۴.....	میرضیای دہلوی.....

ط = ظ

۱۲۵.....	طالب آملی.....
۱۲۶.....	حاجی طیبی.....
۱۲۶.....	میر محمد طاہر حسینی.....
۱۲۷.....	ملّا طغرا.....
۱۲۷.....	میر نظام الدین احمد طالع تخلص.....
۱۲۹.....	محمد طاہر.....
۱۲۹.....	ملّا ظہوری ترشیزی.....

ع

۱۳۱.....	عرفی شیرازی.....
۱۳۲.....	میان ناصر علی.....

۱۸۲..... ملّا ملک قمی	۱۵۳..... حاجی محمدجان قدسی
۱۸۲..... ملّا مشرقی	۱۵۶..... قاسم دیوانہ مشہدی
	۱۵۶..... قاسم خان
◀ ن	۱۵۷..... قانع
۱۸۳..... نظیری نیشابوری	۱۵۷..... محمد یوسف قدیم
۱۸۴..... نادم گیلانی	
۱۸۵..... ناظم ہروی	◀ گ = گ
۱۸۶..... محمدتقی نشہ	۱۵۹..... ابوطالب کلیم
۱۸۶..... ملّا نوعی	۱۶۱..... میرکلان
۱۸۶..... ملا نازکی	۱۶۱..... شیخ سعدالله گلشن
۱۸۷..... طالب نصیب	۱۶۲..... عبدالرحیم کم گو کشمیری
۱۸۷..... میر نجابت	
۱۸۷..... آقا محمدحسین ناجی	◀ ل = م
۱۹۰..... میرنجات	۱۶۳..... لامع
۱۹۰..... ناطق	۱۶۳..... میرزا معزالدین محمد موسوی
۱۹۱..... ملّا نسبتی تھانیسری	۱۶۹..... میرزا محمدعلی ماهر
۱۹۱..... قاضی نوری	۱۷۵..... حکیم رکنا مسیح تخلص
◀ و	۱۷۵..... شیخ سعدالله مسیحای پانی پتی
۱۹۳..... میرزا طاہر وحید	۱۷۷..... ملّا مفید بلخی
۱۹۵..... محمد رفیع واعظ	۱۷۸..... ملّا معنی کشمیری
۱۹۷..... حسن بیگ واثق	۱۷۸..... صالح بیگ ملہم
۱۹۸..... شیخ عبدالواحد	۱۷۸..... منی کلّال
۱۹۸..... میان محمداخلاص وامق تخلص	۱۷۹..... منعم حکاک شیرازی
۱۹۹..... درویش والہ	۱۸۰..... مشہور
۱۹۹..... ملّا ولی	۱۸۰..... میرمعصوم کاشی
۱۹۹..... عبدالواحد وحشت	۱۸۰..... میرزا مقیم
◀ ہ = ی	۱۸۰..... میرزا قطب الدین مایل
۲۰۱..... محمد عاشق ہمت	۱۸۱..... مجدایی مُنصف
	۱۸۱..... آخوند محمدباقر

۲۰۱..... همت خان

۲۰۲..... محمد هاشم

۲۰۲..... میریحیی کاشی

۲۰۳..... [خاتمه]

۲۱۳..... تصاویر نسخه‌های خطی

۲۲۱..... نمایه‌ها

۲۲۳..... نامها، القاب، خاندانها و خاندان‌ها

۲۳۵..... جایها

۲۳۷..... کابها

۲۳۹..... ماده تاریخها

۲۴۳..... اصطلاحات نقد ادبی و سبک‌شناسی

۲۴۷..... کشف‌الایات

۳۰۷..... کتابنامه

مقدمه مصحح

یکی از ارزشمندترین تذکرة‌های شعری در پایان سده ۱۱ و اوایل سده ۱۲ ق تذکرة کلمات‌الشعراء نوشته افضل‌الشعراء محمد افضل سرخوش است. سرخوش، معاصر شاعر بزرگ سبک هندی، عبدالقادر بیدل دهلوی است. کلمات‌الشعراء تذکرة‌ای است به زبان فارسی و شرح حال شاعران عهد جهانگیر تا عهد عالمگیر (اورنگ زیب) را شامل می‌شود. عهد عالمگیر اگرچه در هند، دوره کساد و قدرندادن به شعر و سخن بوده است، اما دوره ظهور شاعران بزرگ نیز هست و با فاصله تنها چهار سال بعد از ولادت سرخوش، شاعر بزرگ سرزمین هند، بیدل دهلوی، پا به عرصه وجود می‌گذارد.^۱

در این دوران اگرچه بازار شعر و شاعری و قدرشناسی از شاعران کسادی یافته بود، اما بازار تذکرة نویسی شعر فارسی، بیشترین رواج را داشت.

بیشتر شاعران این تذکرة در هند تولد یافته، یا در آن سکنی داشتند، اگر چه برخی شعرا نیز بودند که در ایران زندگی می‌کردند و هرگز به هند نیامده بودند، ولی به سبب اشتهار و تأثیرشان در شعر آن روزگار، یا ارتباط دوستانه بین مصنف و آنان، نامشان در این دفتر نیز به ثبت رسیده است.

این تذکرة، بیشتر، محصول دیدارهای شخصی مصنف است، اگرچه در تهیه این

۱. بیدل، متولد ۱۰۵۴ ق است و سرخوش متولد ۱۰۵۰ ق و این را از ماده تاریخ تولد هر دو شاعر، که اولی «فیض قدس» و دومی «افضل اهل زمانه» است، می‌توان دریافت.

دفتر، سرخوش، نگاهی هم به بیاض میرمعز موسوی خان موسوم به گلشن فطرت، بیاض محمدعلی ماهر، و بیاض محمدزمان راسخ داشته است.

مطابق اظهار نظر بسیاری از تذکره‌نویسان روزگار سرخوش، وی در زمان خود از شاعران معروف و مورد اعتماد بوده و با بیشتر شاعران روزگار خود مراوده دوستانه داشته و در حلقه‌های ادبی آن روزگار، که به فراوانی در شاهجهان آباد (دهلی) تشکیل می‌شده، حضور داشته و جزو گردانندگان و منتقدان آن حلقه‌ها نیز بوده است. مطابق معلومات این تذکره و تذکره‌های دیگر، سرخوش، شاعری حاضر جواب و نکته‌یاب نیز بوده و از حافظه‌ای قوی برخوردار بوده و توان نقد هر شاعر و شعری را داشته و با شاعران بسیاری نیز دیدار کرده و خاطرات تلخ و شیرین این دیدارها را در تذکره خود آورده است. برخی از این دیدارها و گزارش‌ها جنبه تاریخی دارد. مثلاً در جایی، اشارتی دارد به شاه عالمگیر که شاعری در حضورش شعر خوانده و سرخوش می‌گوید: «بادشاه عالمگیر شعر فهم نیست. به طالع شما جهانگیر شاه نبود والا می‌دید که کار به کجا می‌کشید...».

این عالمگیر، همان کسی است که برای به دست گرفتن قدرت، تمام برادرانش را از سر راه برداشت و داراشکوه (برادر بزرگ و ولیعهد پدر) را در اوج نامردی و سلطان مراد (دیگر برادر بزرگ خود) را که با وی سوگند قرآن خورده بود، به دسیسه تا دهلی کشاند و در خیمه‌ای دستگیرش کرد و با پدر (شاهجهان) نیز جفاها کرد. شاعری چون سرخوش باید یا پشتش به جایی گرم باشد، یا سری بسیار بی‌پروا داشته باشد که درباره پادشاهی چون اورنگ‌زیب، این گونه بی‌پروا دم می‌زند. و از این بی‌پروایی‌ها در کلمات الشعراء کم نیست و همین‌ها خود بخشی از ویژگی سبکی این تذکره است.

کلمات الشعراء به شیوه مرسوم روزگار خویش، با حمد خداوند آغاز و با نعت نبی معطر می‌شود. در ادامه، شاعر از تکرار مکرراتی که پیشتر در تذکره‌های مرسوم زمان وی معمول بوده است، شکایت می‌کند و آن را ملال‌انگیز می‌شمرد و کار خود را کاری نو و بدیع می‌داند و با این الفاظ به شرح نیت خود از نوشتن کلمات الشعراء می‌پردازد:

... پوشیده نماند عزیزانی که پیشتر به تألیف و ترکیب تذکرة الشعراء پرداخته‌اند، ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا به سخنوران عهد خویش رسانده‌اند. اکثر تواریخ و تذکره تا زمان عرش‌آشیانی اکبر بادشاه^۱ غازی رقمی گشته. در هر تاریخی، احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر اینها مرقوم. به خاطر فاتر گذشت که از روی یکدیگر، سواد برداشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارند... لهذا شمّه‌ای از احوال و اقوال سخن‌سنگان عصر نورالدین جهانگیر بادشاه تا نازک‌خیالان عهد عالمگیرشاه، که پایه معنی‌یابی را به معراج کمال رسانده‌اند، و فقیر سرخوش، فیض صحبت بعضی دریافته و با بعضی نسبت هم‌عصری داشته، و آنچه به گوش خورده، کم و بیش به موافق حروف تهجی به قید قلم و ضبط رقم درآورده، به کلمات الشعراء [۱۰۹۳ق] موسوم گردانید و تاریخش نیز از همین نام برآورده. هرکه از نعمت الوان این خوان احسان، فایده بردارد، امید که این ریزه‌چین زلّه کرم را به فاتحه خیر، یاد آرد:

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا آن که نامش نبود در کلمات الشعراء^۲

البته واضح است که در این بیت آخر، چه اندازه اغراق گنجانده شده است و این از خصوصیات سبکی مصنف است که در مراودات و شعری‌اش نیز همه‌جا خود را و جنس سخن خود را بالا می‌برد و گاه خود را با بیدل مقایسه می‌کند و حتی در جاهایی، خود را در منزلتی بالاتر از وی می‌بیند که البته جامعه ادبی و حافظه تاریخی مردم، کمتر دچار چنین اغراق‌هایی می‌شود و از کنار آن با تبسمی می‌گذرد. مقام و مرتبه ادبی بیدل چنان است که او را شاعر و اندیشمند قرن لقب می‌دهند و اندازه مصنف این تذکره نیز معلوم است و همین که ما مجبوریم درباره شاعری‌اش توضیح بنویسیم، خود دلیل آن است که مقام و مرتبه‌ای به مراتب پایین‌تر از بیدل داشته است. اگر چه از انصاف نیز نباید دور شد و شاعرانگی و ذوق ادبی و بخصوص هجوها و گاه طنزها و ماده تاریخ‌هایش را نباید نادیده گرفت.

۱. اکبر، سومین پادشاه بابر هند بعد از بابر و همایون است و بعد از وی نیز پادشاهی به جهانگیر و شاه‌جهان می‌رسد و آن‌گاه در جنگ فرزندان شاه‌جهان، اورنگ زیب به قدرت می‌رسد و روزگار شاعری و پختگی مصنف بیشتر با دوران شاه‌جهان و اورنگ زیب و فرزندش همزمان بوده است.

۲. ر. ک: صص ۳۰-۳۱.

سبک نگارش این تذکره، ساده و عوام‌فهم و البته همراه با فصاحت و روانی است. گاه صراحت لهجه نیز متن را خواندنی‌تر و خاص‌تر می‌کند. لفاظی و آرایه‌های زبانی و بلاغی و به رخ کشیدن صنایع ادبی در نثر، که روزگاری جزو افتخارات سبکی به حساب می‌آمد، در کلمات الشعراء چندان راه ندارد و این خود از نکات قابل اعتنا در جذب مخاطب است که نویسنده به خوبی از عهده آن برآمده است.

کلمات الشعراء بعد از بیان سبب تألیف، با نام میرالهی همدانی آغاز می‌شود، و در سبب الویت نام این شاعر، سرخوش چنین می‌گوید: «چون به نام الهی تخلص کرده، تعظیماً ابتدا از وی نموده شد.»^۱

در کلمات الشعراء احوال شخصی مصنف فراوان آمده است،^۲ مگر احوال زمانه کودکی و دوران تحصیل وی که از آن سخنی به میان نیامده است، اگرچه به سرودن نخستین شعرش در نوجوانی اشاره دارد و این که در مکتبخانه تحصیل می‌کرده است. سرخوش، احوال شاعران کلمات الشعراء را به حروف الفبا به رشته نگارش درآورده و درباره خود نیز در ردیف «س» به اختصار نوشته است، اما این اندک توضیحات درباره خود را در جای جای دفتر کلمات الشعراء جبران کرده و در ذکر بسیاری از معاصران و دوستانش نیز خود را شریک و سهم کرده و جابه‌جا کلام خود و افتخارات خود را به رخ کشیده است.

علاوه بر شاعران، در این تذکره، قصه‌های امرا و عرفا نیز با روایتی دلنشین وجود دارد، حکایاتی که برخی از آنها در کمتر کتاب تاریخی و تذکره‌ای دیگر به چشم می‌خورد.

سرخوش، راجع به خود در تذکره‌اش چنین آورده است:

خادم درویشان، بل خاک پای ایشان، محمد افضل سرخوش، از خانه‌زادان شاه عالمگیر است. یک چند در عالم جوانی در پی دولت دنیا و تلاش منصب و جاه و جاگیر،

۱. ر. ک: ص ۳۳.

۲. درباره سرخوش، ر. ک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، صص ۲۱۰-۲۲. تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲، صص ۳۶-۴۱. دانشنامه ادب فارسی، ج ۴، ص ۱۳۷۱. مقدمه نسخه‌های چاپی کلمات الشعراء (چاپ لاهور و مدراس) و منابعی که در آثار الشعراء، ص ۲۰۳ معرفی شده است.

سرگردانی بسیار کشید. آخر به توفیق‌الله در شاهجهان‌آباد، گوشه عزلت اختیار نموده، خدمت درویشان را سرمایه سعادت دانست.

من کلام مصنفه

نیست در عالم بهشتی خوشتر از خلوت مرا دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا
دولت بیدار عرفان داد حق، نعم‌البدل کرد گر گردون دون، محروم از دولت مرا

بعداً می‌نویسد:

به کرم الهی، اکثر عزیزان کامل را که در این عصر بودند دریافت، و با جمیع خوش‌خیالان، که درین زمان، کوس سخنوری می‌نواختند، صحبت‌ها داشت و استفاده‌ها نمود، اما اعتماد هیچ کمالی بر خود ندارد. مگر گاهی به خاطر فاتر می‌گذرد که با صاحب کمالان آمیزش داشته‌ام، هرآینه بی‌نصیب نخواهم بود و جمال هم‌نشینان اثری کرده باشد. چنانچه میرزا صائب فرماید:

اگرچه نیک نی‌ام، خاک پای نیکانم عجب که تشنه بمانم، سفال ریحانم^۱

تاریخ ولادت سرخوش نیز در ضمن حکایتی که خود در کلمات‌الشعراء آورده، معلوم می‌شود. سرخوش که خود از دوستان نزدیک میرمعز موسوی، متخلص به «فطرت» و «موسوی» - در گذشته ۱۱۰۱ق - بود، در باره وی چنین نقل کرده است:

روزی، گفت که: «افضل اهل زمانه» تاریخ تولد من یافته‌اند، موافق سنه هزار و پنجاه. فقیر گفت: تولد من هم در این سال است و نام من افضل. این به من عنایت فرمایند و برای خود، فکر دیگر کنند. خنده کرد و گفت: مبارک است، از شما باشد.^۲

سرخوش در تذکره خود درباره والدینش سخنی به میان نیاورده است، اما راجع به پدر زنش «محمد هاشم»^۳ مطلبی آورده، از این رو که وی نیز شاعر و خوش‌نویس بوده است.

سرخوش در کلمات‌الشعراء تنها از یک پسر خود آگاهی می‌دهد که تاریخ تولدش

۳. ر. ک: ص ۲۰۲.

۲. ر. ک: ص ۱۶۶.

۱. ر. ک: صص ۱۰۲-۱۰۳.

را «کمال محمد افضل» بیان کرده است که به حروف ابجد، سال ولادتش برابر با ۱۰۹۴ق است. و اسم او شاید محمد کمال باشد. خان آرزو هم از سرخوش، پسری را نام می‌برد که اسم او «فضل الله» است و می‌نویسد:
بعد از او شعر می‌گفت و «هنر» تخلص می‌نمود و در عین شباب، جهان‌گذران را وداع نمود.^۱

مصنف گل رعنا تخلص «فضل الله» را «خوشر» برمی‌گزیند و او را پسر میانه سرخوش می‌داند.^۲

برخی از حکایت‌های کلمات الشعراء ذکر خیز و بزرگی‌های خود مصنف است که گاه با شکسته نفسی‌هایی توأم می‌شود، اما این شکسته نفسی‌ها در برابر آن بزرگی‌ها و خود بزرگ‌بینی‌ها چندان نمودی ندارد. و این از ضعف‌های کلمات الشعراء است. به روایت سرخوش در کلمات الشعراء می‌توان وی را شاگرد میرزا محمدعلی ماهر دانست. در ذکر ماهر چنین آورده است: «همیشه شعر به خدمتش گذرانیده و اصلاح می‌گرفتم.»^۳

وفات سرخوش بعد از عمری ۷۷ ساله در سال ۱۱۲۷ق اتفاق افتاد. اگرچه برخی تذکره‌نویسان، از جمله سرخوش، سن مرگ او را یک سال کمتر می‌نویسد و معتقد است که سرخوش در هفتاد و شش سالگی و در عهد پادشاه محمدفرخ سیر در سال ۱۱۲۶ق در دهلی درگذشت و متصل قدم رسول مدفون شده.^۴ لاله سکهراج «سبقت»، تخلص «آه افضل دهر» یا «افضل دهور» و حکیم چندندرت از شاگردان وی، قطعه تاریخ فوتش را «از جهان رفت آه عارف پاک» گفته است.^۵ در آخر عمر، به سبب کم‌بینایی، خواندن و نوشتن را کنار گذاشته و خانه‌نشین شده بود. خان آرزو، در عهد آغاز سلطنت فرخ‌سیر، یعنی دو سه سال قبل از درگذشت سرخوش، او را ملاقات کرده بود و از این ملاقات، چنین یاد می‌کند:

سرخوش از شعرای قرارداد هندوستان است. نسخه کلمات الشعراء ... تصنیف نمود. خیلی

۱. مجمع النفایس، ج ۲، ص ۶۷۶ ۲. گل رعنا ← تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۲۱۳.

۳. ر.ک: ص ۱۷۲. ۴. سفینه خوشگو، دفتر ثالث، ص ۷۵. ۵. همان، دفتر ثالث، ص ۷۶.

معنی یاب و انصاف‌گزین بود. فقیر آرزو اوائل سلطنت محمد فرخ‌سیر بادشاه شهید در خدمت او رسید و چون از حلیه بصارت در آن وقت، مردم چشمش عاری شده بود، دیوان خود را به فضل‌الله نام پسر خود، که بعد از او شعر می‌گفت و «هنر» تخلص می‌نمود و در عین شباب، جهان‌گذران را وداع نمود، داد که پیش فقیر بخواند. فقیر گفتم: میرزا صاحب، نورچشم این معنی دارد. باری بعد از فراغ خواندن، به این عاجز، تکلیف شعر فرمود. من چون نوجوان بودم، از راه ادب، عذر همراه نداشتن سفینه آوردم. آن مرد بزرگ بجد شد، ناچار این بیت خواندم:

افتادگی ست مایه نشو و نمای من نخلم چو گردباد ز خاک آب می‌خورد
و این رباعی در نعت:

امی لقبی که هست دارای سخن از عجز، کلیم شد به وصفش الکن
از بس که جهان کرد ازو کسب علوم گردید سواد سایه‌اش هم روشن

به مجرد شنیدن، سر مرا در کنار گرفت و بر پیشانی بوسه داد و فرمود که: تا حال، فکر هیچ نوجوانی به این پایه ندیده‌ام. به هر حال، خدایش بیامرزد. انصافی که در مزاج آن عزیز بزرگ دیده شد، کم به نظر آمده. در طبع میرزا بیدل، خود عشر عشیر آن نبود. شعرش به ایران رسیده و نصرآبادی داخل تذکره نموده.^۱ هر چند شاگرد محمدعلی ماهر است، اما استفاده تمام در خدمت میرمعز فطرت المخاطب بموسوی خان نموده و کفی به شرفاً با میرزا عبدالقادر بیدل، معاصر و هم‌طرح بود. رباعیات او خیلی معانی تازه دارد و بسیار عارفانه گفته. سال سیوم یا چهارم محمد فرخ سیر بادشاه از جهان رفته...^۲

معروف‌ترین اثر سرخوش همین تذکره کلمات الشعراء اوست که در سال ۱۰۹۳ق نوشته شده بود، ولی بعد از این تاریخ نیز مصنف بارها و بارها آن را از نظر گذرانده و تا سال‌های پایان عمر، حتی در آن دخل و تصرف‌هایی داشته است. به عنوان مثال در برخی نسخه‌ها نیز ذکر درگذشت ناصرعلی سرهندی که در سال ۱۱۰۸ق واقع شده و نیز تاریخ تولد برادرزاده مصنف که اسم او اسدالله بوده است و تاریخ تولد او به حساب ابجد «شیر خدا» بوده که با ۱۱۱۵ق برابر است. از این رو می‌توان دریافت که این تذکره تا ۱۱۱۵ق یا حتی بعد از آن نیز مرتباً مورد بازنگری مؤلف قرار می‌گرفته است.

۱. تذکره نصرآبادی، ج ۱، ص ۶۵۴.

۲. مجمع‌النفایس، ج ۲، صص ۶۷۶-۶۷۷.

از دیگر تألیفات وی می‌توان به دیوان فارسی او اشاره کرد که طبق سنت رایج به حروف الفبا و بر اساس ردیف مرتب شده بود، که بهترین نسخه خطی آن در کتابخانه دولتی نسخ خطی شرقی حکومت مدراس موجود است.

خود سرخوش درباره دیگر آثارش چنین آورده است:

فقیر، خلاصه مطلب کتاب منطق الطیر عطار را در رباعیها بسته و سوی آن چندین مطالب صوفیه عالیه و حکایات غریبه در رباعیها بسته، و در رساله روائح که در تتبع لوائح مولوی جامی نوشته، بتفصیل مرقوم است...^۱

علاوه بر این، تدوین دیوان میرناصرعلی سرهندی و فطرت مشهدی هم به سعی و کوشش سرخوش انجام گرفته است.^۲

بندرابن داس خوشگو در تذکره خود آورده است که کلیات سرخوش تقریباً مشتمل بر چهل و پنج هزار بیت است و تصنیفات دیگری به شرح زیر را نام می‌برد:

مثنوی نور علی نور در پیروی مثنوی مولانا روم نوشته، که مطلع آن این است:

شیشه از قلقل حکایت می‌کند غمزه ساقی روایت می‌کند

مثنوی حسن و عشق مشتمل بر قصه سبسی پنون. ساقی نامه. مثنوی قضا و قدر. مثنوی در بعضی خصوصیات هندوستان. جنگ نامه محمداعظم شاه از آثار منظوم اوست.

و در نثر هم کتاب‌های جوش و خروش و کلمات الشعراء، را می‌توان نام برد.^۳

علاوه بر اینها در کتاب کلمات الشعراء از دو تصنیف دیگر هم ذکر به میان آمده است: یکی مثنوی در تعریف حسنخانه و دیگری رساله روائح که در تتبع لوائح جامی نوشته است.^۴

مصنف گل رعنا می‌نویسد که سرخوش دو دیوان نوشته: یکی از شعر قدیم و یکی شعر جدید که در آن قصاید و غزلیات و رباعیات و نظم‌های متفرق نوشته‌بود، ولی تصنیفات این به سبب بی‌احتیاطی پسران سرخوش، تلف شده‌اند.^۵

۲. ر. ک: ص ۱۴۵.

۱. ر. ک: ص ۵۲.

۴. ر. ک: ص ۵۲.

۳. سفینه خوشگو، دفتر ثالث، ص ۷۶.

۵. ر. ک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۲۱۲.

جای شگفتی است که از همه کتاب‌های مذکور تنها تذکره کلمات الشعراء باقی مانده که نام سرخوش را زنده نگه داشته است و از دیگر کتاب‌ها اطلاع چندانی در دست نیست.

سرخوش، شاگردانی نیز تربیت کرده است که به روایت تذکره‌اش این شاگردان کسانی هستند که از وی اصلاح می‌گرفتند. از شاگردان وی می‌توان به حافظ محمد جمال‌تلاش^۱، شیخ سعدالله گلشن^۲، عبدالرحیم کمگوی کشمیری^۳ و محمدیوسف قدیم^۴ اشاره کرد که در این میان، شهرت سعدالله گلشن آن هم به دلیل نوشتن تذکره گلشن از دیگران بیشتر است.

سرخوش، شاگردانی نیز پرورده است که هندو مذهب بودند و این نشان از وسعت دید و آزادمنشی شاعر دارد. بیغم بیراگی^۵، حکیم چندندرت^۶ و بندرابن داس خوشگو مصنف سفینه خوشگو از آن جمله‌اند. بندرابن داس می‌نویسد که از چهارده سالگی شاگرد او [سرخوش] شدم^۷. تخلص «خوشگو» را هم سرخوش مقرر کرد. البته نقل دیگری هم هست که این تخلص را بیدل به خوشگو داده است.

سرخوش، مسلمانی سنی با مشرب صوفیانه بود. بیدل نیز شاعری سنی با دلی سرشار از محبت اهل بیت بود. اتفاقاً این محبت در شاعران دیگر از جمله در سرخوش نیز بود و آن طور که خود نقل می‌کند بیست و دو رباعی نعت و مناقب در شأن چهاریار و ائمه معصومین گفته، همه صاحب سخنان زبان‌آفرین و تحسین‌گشودند و همچنین در مرثیه امام حسین - علیه‌السلام - دوازده رباعی گفته^۸.

البته نباید از نظر دور داشت که برخی از این شعرها و رباعی‌ها در پاسخ شعرهای بیدل و طبع‌آزمایی شاعران و به رخ کشیدن قدرت ادبی خود در مجامع و جلسات ادبی حاصل شده است. بخصوص این درباره بیدل و سرخوش صدق می‌کند. اگرچه بیدل، مستغنی از این هم‌وردی بوده است، اما سرخوش تلاش می‌کرده تا در جواب برخی

۳. ر. ک: ص ۱۶۲.

۲. ر. ک: ص ۱۶۱.

۱. ر. ک: ص ۵۷.

۶. سفینه خوشگو، دفتر ثالث، ص ۷۶.

۵. ر. ک: ص ۵۴.

۴. ر. ک: ص ۱۵۷.

۸. ر. ک: صص ۵۲، ۱۷۷.

۷. همان، دفتر ثالث، ص ۷۴.

رباعی‌های بیدل، قدرت کلام خود را به رخ بکشاند و در جاهایی حتی اعتراف نیز می‌کند که رباعی او برتر از بیدل است و دلیل نیز می‌آورد که: «انصاف به دست عزیزان است». اما اگر ما شاعران و منتقدان روزگار پس از بیدل نیز در شمار داوران و عزیزان باشیم، هرآینه در این داوری، بیدل را - برخلاف نظر خان آرزو - برتر از سرخوش می‌دانیم.

این شیوهٔ مقابله و داوری‌های یک طرفهٔ توأم با ادعای شاعرانه را سرخوش در برابر بیدل و میرناصر علی سرهندی هم دارد و جالب آن که هم بیدل و هم ناصرعلی، چندان توجهی به این رجزخوانی‌ها ندارند.

به عنوان مثال، بیدل، حکایتی را در مثنوی محیط اعظم خود می‌آورد و سرخوش آن را در یک رباعی خلاصه می‌کند و در محافل و انجمن و حتی در تذکره‌اش یادآور می‌شود که من قادر به آن بودم که ابیات فراوان بیدل را در یک رباعی خلاصه کنم.^۱ سرخوش اگرچه در بخشی از روزگار خود، به گوشه‌گیری و عرفان‌گرایی پیدا می‌کند، اما در روزگاری نیز در طلب صله از دربار پادشاهان و صاحب منصبان ریز و درشت، بخت خود را نیز امتحان می‌کند و شعرش اگرچه بی‌تأثیر و قوتی نیست، اما بختش در گرفتن صله چندان بلند نیست.

کلمات الشعراء سرخوش بیش از آن که به بزرگ کردن این و آن و به قول معروف نان قرض دادن دچار شود، از صراحت لهجه و بی‌پروایی بهره برده است و این خود از نکات مثبت این تذکره است که شاعر در بیان حقیقت بی‌پرواست. او از حق‌گویی نمی‌ترسد. عیب‌های شاعران را در تذکرهٔ خود بیان می‌کند.

تصور کنید اگر نویسنده‌ای در این روزگار در متنی در وصف شاعری چنین بنویسد: بر طبع استادی خود مغرور بود، از غایت بر خود غلطی، اکثر اشعار پوچ و بی‌معنی می‌گفت و از مردم، چشم تحسین می‌داشت.^۲

آن شاعر تا چه حد با نویسنده دشمنی خواهد کرد و شاید که کار را به محکمه نیز می‌کشاند.

۲. رک: ص ۱۲۲.

۱. رک: ص ۵۱.

این سخنان را سرخوش درباره شاعری به نام «حکیم کاظم» متخلص به «صاحب» نیز نوشته^۱ و این جا این سؤال پیش می آید که اگر شاعر مورد نقد تا این حد بی بهره از شعر است، چه نیازی به آوردن نام چنین شاعری در تذکره است؟ جز آن که به این نتیجه برسیم که شاعر مورد نظر با سرمایه اندک شاعری، کوس بزرگی می زده و یا در جایی مثلاً با نویسنده این تذکره، خرده حسابی شخصی داشته و یا سرخوش با خرج کردن از آبروی دیگران، خواسته برای خود صراحت لهجه و پایگاه نقد دست و پا کند تا دیگر شاعران از او حساب ببرند.

اما شاعران مورد نظر، همیشه نیز شاعران گمنام و نویسندگان کوچک و خرده پا نیستند، به عنوان مثال او با شاعران و نویسندگان مطرح روزگار خود، امثال ملاعبدالحمید لاهوری، و عنایت خان آشنا، بینش کشمیری و حتی بیدل دهلوی و صائب تبریزی نیز با نگاه منتقدانه برخورد می کند. به عنوان مثال درباره عنایت خان آشنا می نویسد:

احوال سی ساله پادشاهی شاهجهان را از ملاحمید و غیره فصیح تر نوشته. اما به اعتقاد فقیر از «خیر الکلام ما قل و دل» این هم بهره نداشت.^۲

درباره شاعری به نام «بینش» که از حیث شاعری، شاعری است در حد و اندازه های خود سرخوش، نیز چنین اظهار عقیده می کند: «تمام دیوانش را سیر کردم، غیر ازین دو بیت تلاشی تازه به نظر درنیامده».^۳

اما درباره بیدل چاره ای ندارد که جز تعریف و توصیف چیزی بگوید، اما سرخوش، بیدل را هم بی نصیب نمی گذارد و بعد از چند توصیف و تعریف، زبان به تنقید می گشاید و از عدم حسن خلق بیدل می گوید که چندان نظر صائب و درستی نیست.

علاوه بر این، سرخوش، طوری حرف می زند و گمان می کند که انگار وارد شدن نام شاعران در تذکره اش موجب جاودانگی نام آنهاست. و گرنه در مقدمه کتابش چنین با جسارت، این بیت را نمی نوشت:

۳. ر.ک: ص ۴۳.

۲. ر.ک: ص ۳۶.

۱. ر.ک: ص ۱۲۲.

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا آن که نامش نبود در کلمات الشعراء^۱

در بیشتر حکایت‌های کلمات الشعراء شخص سرخوش حضور دارد و تا حد زیادی نیز قهرمان داستان‌ها و حکایت‌های او خود اوست.

به عنوان مثال درباره شاعری به نام قاسم خان دیوانه می‌نویسد:

یک دو مرتبه او را در قهوه‌خانه دیدم. بسیار بر خود مغرور بود. ابتدال شعر هر کس برمی‌آورد... فقیر، چند شعر خود برخواند. گفتم: ابتدال برآر! در ماند و تحسینها کرد...^۲

یکی از مهارت‌های سرخوش، گفتن ماده تاریخ‌هایی است که برخی از آنها را در پایان تذکره‌اش آورده است. در این مورد نیز سرخوش، خود را فراموش نکرده و ماده تاریخ خانه سابق و لاحق خود به همراه ماده تاریخ ساخت مسجدش را به رخ می‌کشد و اینها یعنی که شاعر ما از حیث مکنت و مال دنیا نیز بهره‌هایی داشته و بعد از داشتن دو حویلی (حیاط)، به فکر ساختن مسجدی هم افتاده و امیدوار بوده که خانه آخرتی هم برای خود بنیاد کرده باشد.^۳

و این هم بیتی از سرخوش که انگار در وصف ما و روزگار ما گفته است:

بران گروه بیايد گريست کز پس ما حکايت کرم روزگار ما گویند^۴

اما درباره نسخه اساس باید گفت که آن را به طور اتفاقی در کتابخانه خدابخش پتنا دیدم. راستش بر طبق اطلاعات فهرست نسخه‌های خطی هند، تصور می‌کردم که قدیم‌ترین و معتبرترین نسخه کلمات الشعراء نسخه کتابخانه مدراس باشد، که در سال ۱۱۵۳ق کتابت شده است. در سال ۱۳۸۷ در ضمن سفری دو روزه که برای ایراد یک سخنرانی به کتابخانه خدابخش پتنا رفته بودم، ضمن بازدید از گنجینه نسخ خطی آنجا، بخصوص نسخ خطی آثار بیدل، از کتابدار آنجا خواستم تا اگر نسخه‌ای از کلمات الشعراء هم موجود باشد، به من نشان دهد. به طور اتفاقی، نسخه بسیار قدیمی و موثق و نایاب را دیدم که به گمانم باید یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخ کلمات الشعراء در زمان حیات مصنف بوده باشد.

دو نسخه خطی دیگر، یکی متعلق به کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن است که تصویر

۱. ر.ک: ص ۳۱.

۲. ر.ک: ص ۸۵.

۳. ر.ک: ص ۲۱۰.

۴. ر.ک: ص ۶۲.

آن را استاد ارجمند جناب آقای دکتر مهدی خواجه‌پیری در اختیارم گذاشت. و دیگری نسخه خطی متعلق به کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی راینی فرهنگی در دهلی‌نو است. البته امروزه نسخ خطی کلمات الشعراء در هند و شبه قاره کم نیست.^۱ چند نسخه سنگی و سربی نیز توسط برخی محققان به چاپ رسیده که ارزش و اعتبارشان و فضل تقدّم‌شان را در عرصه تحقیق ارج می‌نهم. اما به گمانم در این نسخه‌ها به نکاتی تازه می‌توان رسید. در تصحیح این متن، از راهنمایی‌های دوست ارجمند و محقق فاضل، جناب آقای بهروز ایمانی، نیز بسیار بهره بردم که با حوصله و دقت زایدالوصفی، مرا در رسیدن به یک کار پژوهشی قابل قبول و معتبر، بسیار راهنمایی کردند. اجرشان مأجور و سعی‌شان مشکور باد.

نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده:

۱. نسخه خطی کتابخانه خدابخش (پتنه - هند) شماره HI-3364: این نسخه به خط نستعلیق درشت در ۸۵ برگ کتابت و در سال ۱۱۲۰ق (در زمان حیات خود سرخوش) توسط میرزا فتح‌الله اصفهانی مقابله شده و افزوده‌هایی در حواشی دارد. با توجه به قدمت و دقت ضبط، این دستنویس، اساس تصحیح حاضر قرار گرفته و با نشان اختصاری «س» معرفی شده است.
۲. نسخه خطی کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو، شماره ۲۳۵: نسخه‌ای است که در سال ۱۲۷۶ق کتابت شده است. نشان اختصاری آن در پانوشتها «د» می‌باشد.
۳. نسخه خطی کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن (هند)، شماره ۹۷: نسخه‌ای است کتابت شده به خط نستعلیق در سده ۱۳ق (با تاریخ کتابت نامفهوم؟) و در پاورقیها با نشان اختصاری «ص» مشخص شده است.
۴. نسخه چاپی لاهور در سال ۱۹۴۲م، به کوشش صادق‌علی دلاوری. در این تصحیح، پنج نسخه خطی محفوظ از کلمات الشعراء در کتابخانه دانشگاه پنجاب (لاهور) مورد استفاده قرار گرفته، که دستنویس‌های تاریخدار آن مربوط به سالهای ۱۲۵۴ق و ۱۲۶۱ق است. برای این نسخه، نشان اختصاری «ل» را در نظر گرفته‌ایم.

۱. ر.ک: تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، صص ۲۱۹-۲۲۰.

۵. نسخه چاپی مدراس (دانشگاه مدراس) در سال ۱۹۵۱م، به اهتمام محمدحسین محوی لکهنوی. کهن ترین نسخه خطی مورد استفاده محوی در تصحیح کلمات الشعراء دستنویس محفوظ در کتابخانه دستنویس های شرقی دولتی مدراس (هند) با تاریخ کتابت ۱۱۵۳ق است. این نسخه در پاورقیها با علامت «م» معین شده است.

شیوه تصحیح

چنانکه خود سرخوش در خاتمه کلمات الشعراء نوشته، از این تذکره، چهار - پنج مسوده نگاشته و مرتب کرده بوده و این مسوده ها دست بدست گشته و در اکثر عباراتش تغییر و تبدیل واقع شده و اشعار بعضی دیگر از شعرا در آن راه یافته بوده، و به همین دلیل است که در دست نوشته های موجود از کلمات الشعراء کاستی ها و افزونی هایی گاه در متن نسخه ها و گاه در حواشی آنها می توان دید. معلوم نیست آیا این افزوده ها از خود سرخوش است یا از دیگران؟ به هر حال، باید در تصحیح کلمات الشعراء به این افزوده ها توجه نمود و آنها را از قلم نینداخت، و مصحح نیز چنین کرده است.

از میان نسخه های مورد استفاده، دستنویس کتابخانه خدابخش را که در زمان حیات خود سرخوش مورد مقابله قرار گرفته، به لحاظ قدمت و صحت ضبط و کمال نسبی اش، به عنوان نسخه اساس برگزیده ایم و با دو دستنویس محفوظ در کتابخانه اصفیه حیدرآباد دکن و در بسیاری از موارد با دو نسخه چاپی پیشگفته سنجیده ایم و با توجه به نسخه های موجود، در تکمیل کلمات الشعراء کوشیده ایم. گاه در نسخه اساس، به مطالبی برمی خوریم که در هیچ یک از نسخه های خطی و چاپی مورد استفاده ثبت نشده اند، و گاه در نسخه ها چاپی و یا نسخه بدلتهای آنها مطالبی افزوده بر نسخه اساس می توان یافت و همه اینها ناشی از بازنوشت مکرر کلمات الشعراء توسط خود مؤلف و یا تصرف دیگران در آن است.

در پایان، بر خود فرض می دانم تا از دانشمند محترم، جناب آقای دکتر رسول جعفریان که با چاپ و نشر این تذکره توسط کتابخانه مجلس شورای اسلامی موافقت نمودند، از صمیم دل، سپاسگزاری نمایم.

علیرضا قزوه

دهلی - تابستان ۱۳۸۹

كلمات الشعراء

نگاشته

محمد افضل سرخوش

(۱۰۵۰ - ۱۱۲۷ ق)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سخن جان است و^۱ دیگر گفتگو جانان!^۲ ز من بشنو

اگر هر لحظه جان تازه‌ای خواهی،^۳ سخن بشنو

بعد حمد سخن‌آفرینی که خلقت انسانی را به شرافت امتیازِ نطقِ اشرفِ مخلوقات ساخته، و نعت نبی امی که نوک^۴ قلم از عارِ شق^۵ نکرده، به شوق‌القمر پرداخته، فقیر سرخوش، واضح می‌گرداند که سخن قدیم است و لایزال، زیرا که کلام از جمله صفات سنیه^۶ الهی است. چون ذات قدیم و لایزال است، صفاتش نیز می‌باید که قدیم و لایزال باشد.

غرض، تا بهار نطق در جوش^۷ است، هر زبان به الفاظ رنگارنگ گل‌فروش. در جمیع افواه و السنه، مرتبه کلام موزون از ناموزون، و نظم از نثر زیاده و افزون است.

آب بُود معنی روشن، غنی! خوب اگر بسته شود، گوهر است

گواه صدق این دعوی،^۸ مصرعه^۹ برجسته «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است که دیباچه طراز و عنوان‌آرای قرآن است. بیت بلند برجسته ابروان را جای بالای چشم‌های خوبان و خوش‌نگاهان است. حکما گویند، که: در بدن آدمی عجایب بسیار است، اما

۱. ص: - و. ۲. ص: جانان. ۳. ص: جانی تازه خواهی این. د: جان تازه می‌خواهی.
۴. ص: لولاک. ۵. د: عار عشق. ۶. ص: شمه. د: سنه. ۷. ص: سرخوش است.
۸. ص: معنی. ۹. ص: مصرع.

دو چیز بغایت غریب و نادر است، که عقل در ادراک آن عاجز و قاصر است: اول: جستن نبض که بی نطق، خبر از اعتدال و اختلاف امزجه^۱ می دهد و اطبا از آن بر سقم و صحت ابدان مطلع می گردند. دوم: شعر، یعنی کلام موزون که گرهی بر باد بیش نیست، چنانچه فصاحت و بلاغت و نزاکت ترکیب می یابد که موجب یادگار و باعث زندگی نام در روزگار می گردد و سخن سنجان به سبب^۲ آن از همدیگر ممتازاند و به تلمیذالرحمانی معزز^۳ و سرفراز، چنانچه ملا ظهوری فرماید:

بیت

ز حیوان به نطق آدمی برتر است . پس آدم تر آن کو سخنورتر است

نسبت شعرای کرام به انبیا - علیهم السلام - اقرب واقع^۴ است، زیرا که رجوع این هر دو طایفه عالی، همیشه^۵ به مبدأ فیاض و عالم غیب است، چنانچه مولوی نظامی می فرمایند:

پیش و پس قلب صف کبریا . پس شعرا آمد و پیش انبیا

به یقین باید دانست که ذکر احوال و استماع^۶ اقوال این عالی فطرتان، خالی از فایده کلی و منفعت تام نخواهد بود. پوشیده نماند عزیزانی^۷ که پیشتر به تألیف و ترکیب تذکرةالشعرا پرداخته اند، ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا به سخنوران عهد خویش رسانده اند. اکثر تواریخ و تذکره تا زمان عرش آشیانی اکبر بادشاه غازی،^۸ رقمی گشته. در هر تاریخی،^۹ احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر هم^{۱۰} اینها مرقوم. به خاطر فاتر گذشت که از روی نوشته یکدیگر، سواد برداشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارد.

بیت

مکرر گرچه سحرآمیز باشد . طبیعت را ملال انگیز باشد

مناسب چنان می نماید که چون در این ایام، رواج سخنان رنگین خیالان و

۱. س، د: او. ۲. ص، ل، م: نسبت. ۳. ص: مغرور. ۴. د: واقعیت. ۵. ص، د: همیشه. ۶. ص: استماع. ۷. د: عزیزی ... پرداخته... رسانیده. ۸. ص، د: غازی. ۹. ص: تاریخ. ۱۰. ص: همه.

معنی تازه‌یابان بسیار است و اشعار جواهرعیار ایشان بیاضی و بر روی کار، اگر به ترتیب احوال و تدوین اقوال ایشان سعی نموده آید، پُر^۱ بجاست، لهذا شمّه‌ای از احوال و اقوال سخن‌سنجانِ عصرِ نورالدین جهانگیر بادشاه تا نازک‌خیلان عهد عالمگیر شاه، که پایه معنی‌یابی^۲ را به معراج کمال رسانیده‌اند، و فقیر سرخوش، فیض صحبت بعضی دریافته و با بعضی نسبت هم‌عصری داشته، و آنچه به گوش خورده،^۳ کم و بیش به موافق حروف تهجی، به قید قلم و ضبط^۴ رقم درآورده، به کلمات الشعراء موسوم گردانید^۵ و تاریخش نیز از همین نام^۶ برآورده. هر که از نعمت الوان این خوان احسان، فایده بردارد، امید که این ریزه‌چین زلّه کرم را به فاتحه خیر، یاد آرد:

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا هر که نامش نبود در کلمات الشعراء

۱. ص: + آرد. ۲. د: - پُر.
۳. ص: - و آنچه... خورده. ۴. د: حیطة.
۵. ص: - همین. د: تاریخ ۱۰۹۳ق را ذیل عبارت کلمات الشعراء با حروف قرمز نوشته است.
۶. د: گردانیده.
۷. ص: معنی.

میرالهی

در عهد جهانگیربادشاه، از ولایت همدان به هندوستان آمد. شاعر نازک مزاج و خوش خیال بوده و دیوانی مشهور دارد. چون نام مبارک الهی تخلص کرده، تعظیماً ابتدا از وی نموده شده. ازوست:

- مطلع خورشید می سازد رُخت کاشانه را
- روی در هم می کشد از روی ما آینه هم
- دهر انتقام آن کشد اکنون ز من^۲ که داشت
- نیم جو کام از فلک حاصل نشد کان تنگ چشم
- ز بس طراوت رویش نمی توان دانست
سوده می گردد زبان در وصف زلفت شانه را
چین پیشانی است گویا آیه‌ای^۱ در شان ما
آسوده چند روز به پشت پدر مرا
خوشه‌سان در کیسه پنهان می کند هردانه را
که شب‌نم است به گل یا گره به پیشانی^۳

میرزا جلال اسیر

از نجبای ایران بوده، به هند نیامده. دیوانش مشهور است و اشعارش خالی از دقت آفرینی نه^۴. ازوست^۵:

- کدام روز که سرمشق انتظارم نیست
کدام شب که سرگریه در کنارم نیست؟

۳. د: + است.

۵. د: وله.

۲. ص: از من مرا.

۴. ص: دیوانش مشهور و خالی از دقت آفرینی نیست.

۱. س: آینه.

- خاطر م زیر فلک از جوش دلتنگی گرفت
 - گشتم غبار و از سر کویش نمی روم
 - شکستی کز دل افتادگان خیزد، خطر دارد
 دامن این خیمه کوتاه را بالا زیند
 دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی
 مبادا شیشه ای یارب ازین طاق بلند افتد

ناصر علی، این دو بیتش را اکثر بر زبان داشت و محظوظ بود:

- نکند فیض ادب، رنج خموشی ضایع
 - شش جهت مشت غباری شد و پرواز گرفت
 هر سؤالی که نکردیم، جوابی دارد
 برق جولان که در خرمن خاک افتاد است

فقیر به جای «مشت غبار»، «مشت شرار» مناسب تر می داند، اگر قبول افتد.^۱

میرزا ابراهیم ادهم

سید عالی نسب صفوی نژاد است. در زمان شاه جهان بادشاه به هند آمده. دیوانه مشرب بود. جنون ساخته داشت. با همه بزرگان به شوخی پیش می آمد. طبعش به طرز ایهام میل تمام داشت و از جمله مثنوی زلالی، سه بیت انتخاب نموده. الحق، این سه بیت، انتخابی است.

یکی در تعریف باغ و بهار گفته:^۲
 نزاکت آنچنانش نخل بستی
 که بار رنگ، شاخ گل شکستی
 دوم: در وصف^۳ اسب بادر فتار:^۴
 ز جستن جستن او سایه در دشت
 چو زاغ آشیان گم کرده می گشت
 سیوم:^۵ در تاریکی شب دیجور:^۶
 کواکب می نمودی در زمانه
 چو چشم گربه در تاریک خانه

گویند: روزی در مجلسی وارد می شود، امرد پسری را در پهلوی عزیزی می بیند، رفته طرف دوم آن عزیز می نشیند و اظهار گرمجوشی می کند و آشنایی بهم رسانیده،

۱. ص، د- اگر قبول افتد. ۲. د: آن هر سه بیت.

۳. ص: تعریف. ۴. ص: + گفته است.

۵. ص: می گوید.

۳. ص: + این است.

۶. د: سوم.

آهسته در گوشش می گوید: خوب است که این پسر را برای ما تنه کنی. او گفت: صاحب چه می فرماید، این خود پسر من است. گفت: همچنین! پس غلط کردم، به دیگری باید گفت.

یک بیت در تعریف «فقیر» خوب گفته:

ای که آرام دل خود به جهان می خواهی
بعد درویشی اگر هیچ نباشی، شاهی

من اشعاره:^۲

- جامه گلگونی که از خونریزی ام آزرده نیست
- چمن جویای وصل کیست کز جو^۲ در خیابانش
- برای نثارش ز شرمندگی ها
- ادهم! صبح است وقت می نوشیدن
آن نشسته که در می صبحی بینی
گر منش دامن بگیرم، خون من خود مرده نیست
سراسر می رود چاک گریبان تا به دامانش
اگر جان نمی داشتم، مرده بودم
شوم است به مخمور سحر خوابیدن
برخیز که در خواب نخواهی دیدن

امانی

خان زمان، خلف مهابت خان، خان خانان. طبع رسایی داشته. دیوانی رنگین گذاشته.
در علم طبابت نیز وقوف را کار می فرمود. از زاده های طبع اوست:

- گر نی ام مایل رخسار تو، حیرانی چیست؟
در ره عشق، صلاح از من رسوا مطلب
- به یاد کعبه چه سر می زنی؟ خدا اینجاست
- بغیر دل، همه نقش و نگار بی معنی است
ز پای تا به سرش هر کجا که می نگرم
- در باغ، چسان توبه توان کرد «امانی»!
ور ندارم سر زلف تو، پریشانی چیست؟
کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست؟
به طوف مروه کجا کجا می روی؟ صفا اینجاست
همین ورق که سیه گشت، مدعا اینجاست^۴
کرشمه دامن دل می شد که جا اینجاست
هر شاخ گلی ساقی و پیمانه به چنگ است

۳. د: خود.

۲. از «ل».

۱. از «ل».

۴. س، ل، د، م: - بغیر دل... اینجاست.

ظفرخان احسن تخلص

خلف رکن السلطنه خواجه ابوالحسن تربتی. صاحب طبع عالی بوده. دیوانی رنگین با مثنوی پرمضامین ترتیب داده. اکثر به صاحب صوبگی کشمیر و کابل، عشرت اندوزی^۱ داشت. وقتی که ناظم کابل بود، میرزا محمدعلی صائب تبریزی به شوق دریافت صحبتش از ایران آمده، مدت‌ها گذرانید. خان قدردان در احوال پردازیش سعی موفوره بجا می‌آورد و به انواع مراحم و الطاف پیش می‌آمد. تذکره اشعار شعرای کابل،^۲ که با وی ربط آشنایی داشتند، مثل صائب و کلیم و سلیم و قدسی و سالک یزدی و^۳ قزوینی^۴ و میردانش^۵ و میرصیدی و غیرهم، که در آن زمان کوس سخنوری می‌نواختند، انتخاب هر کدام به خط او نویسانیده، بر پشت هر ورق، صورت آن معنی سنج نیز^۶. یک ورق که برو تصویر کلیم بود، فقیر دیده‌ام.^۷

من اشعاره:

- به تیغ بی‌نیازی تا توانی قطع هستی کن
- به هرکجا که رسم، وصف دوستان گویم
- از سبزه، تیغ بر کمر گل، بهار بست
- ز بهر مستی‌ام کی کار با جام شراب^۸ افتد
فلک تا افکند از پا تو را خود پیش‌دستی کن
برای یارفروشی، دکان نمی‌باید^{۱۰}
گر توبه بخضر وقت شود، جان نمی‌برد
مرا از گفتگوی باده سرخوش می‌توان کردن

عنایت‌خان آشنا

خلف ظفرخان، که جوان^۹ دلچسپ بوده. دستی در انشاپردازی نیز داشته. احوال سی‌ساله بادشاهی شاهجهان را از ملاحظه و غیره فصیح‌تر نوشته، اما به اعتقاد فقیر سرخوش، از منظومه^{۱۱} «خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ» این هم^{۱۲} بهره نداشت. ازوست:^{۱۵}

- | | | |
|--|------------------------------|------------------------|
| ۱. ص: غیرت‌اندوزی. | ۲. ص، د، ل: کامل، م: نامدار. | ۳. س: - یزدی و. |
| ۴. ص: سالک مرایی و سالک دونی. م: هر دو سالک. | ۵. ص: - و میردانش. | |
| ۶. د: سر. | ۷. د: + ترتیب نموده. | ۸. ص: تصویر کلیم دیده. |
| ۹. ص: احسن راست. | ۱۰. د: دوکان نمی‌شاید. | ۱۱. د: جام و شراب. |
| ۱۲. ص: + کامل و. | ۱۳. ص: منظومه. | ۱۴. د: اهم. |
| ۱۵. س: - ازوست، ص: ناقل. | | |

زخم برداریم و بگذاریم^۲ مرهم را به جا
کور، پیوسته نظر جانب بالا دارد
پای شکسته تو به جایی نرفته است

- درد و درمان^۱ را دهد گر عرض عشق او به ما
- ناقصان هم به درش چشم طمع دوخته‌اند
- بنشین به گوشه‌ای، اگر آزرده‌ای ز خلق

فقیر نیز از این قبیل، بیتی دارد:

نرفته است به جایی ز خویش رفتن ما
سایه، خوابیده قطع راه کند

- به وصل دوست محال است گر رسیدن ما
- در سبکباری است آسایش

درویشی موزون طبع برای دیدنش آمد، چون بار نیافت، این بیت نوشته، اندرون^۳

فرستاد:

ناز بیجا چه کنی چون به رخت ریش آمد شرم کن شرم، که روز سیهت پیش آمد

آصف قمی

دیوان مختصر^۴ دارد. در زمان شاه جهان بادشاه^۵ به هندوستان آمد، هیچ رشدی نکرد. غیر
از این مطلع ندارد:^۶

چون چراغ لاله^۷ می‌سوزیم و خاموشیم ما

شعله‌ایم اما ز دود دل سیه‌پوشیم ما

این بیت او هم^۸ خالی از مزه نیست:

در میان نور و ظلمت جوهر آینه‌ام

یک طرف صبح وجود و یک طرف شام عدم

به کمالات صوری^۹ و معنوی ممتاز، مولوی محمدسعید اعجاز

مجموعه مکارم اخلاق، و گل سرسبد^{۱۰} انفس و آفاق است. عمر شریف او در
تحصیل علوم منقول و معقول و اکتساب فضایل می‌گذرد. اکثر اوقات به شغل درس علم

۴. س، د: - مختصر.

۳. ص: - اندرون.

۲. د: نگذاریم.

۱. د: داد درمان.

۸. س: - هم.

۷. ص: خانه.

۶. د: + یاد.

۵. ص: - بادشاه.

۱۰. س، د: نورسیده.

۹. ص: صورت.

دینی^۱ و افادت و افاضت مصروف است. گاه گاه به حسب^۲ صفای ذهن و جودت طبع، به فکر شعر نیز می پردازد و داد خوش خیالی و نازک بندی می دهد. در این بیت ناصر علی، تصرف بجایی کرده، که همه اعزه پسندیدند:

خیال بی کسی من وفا به یادش داد به جای شمع، دل آورد و بر مزارم سوخت

«دل آوردن» و «سوختن» اندک ترددی دارد.^۳ مولوی،

مصراع -

به جای شمع، دل یار بر مزارم سوخت

گفته بود.

یک مرتبه و در وقت رفتن لاهور، مطلعی عارفانه بکیفیت گفته بود:

کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند دگر معامله با پیر می فروش نماند

فقیر در جواب این مطلع نیز طبع آزمایی کرده:

گداخت حیرت حُسن توام خروش نماند چو برگ گل و تنم جز لب خموش نماند

به فقیرخانه آمده، تحسینها کردند و گفتند: من راست بر است طرز گفته بودم و شما معنی کرده اید. فقیر در خدمت ایشان، اخلاص قدیم دارد. وجود ایشان در این زمانه از مغتنمات است. خدا سلامت دارد. چند شعر قدیم ایشان قلمی می گردد:

- خمارآلوده شوخی از چمن برچیده دامان شد شکست رنگ گل، مهتاب را چاک گریبان شد

• تقاضای ستم گل می کند از انفعال او نگاهی کز حیا دزدیده^۴، شوخی های مژگان شد

- شب که بی روی تو گلشن غنچه ای دل تنگ بود شعله آواز بلبل، آتشی در سنگ بود

برق جولانی^۵ که گرم صید ازین وادی گذشت بر طپیدن های نبض جاده صحرا تنگ بود

- دل غم دیده را اسباب راحت^۶ می شود کلفت فتد از مرهم کافور، گل در چشم داغ من

۳. ص: اندکی تردّد داشت.

۲. س، د: - به حسب.

۱. س، د: - دینی.

۶. ص: الفت.

۵. د: جولان.

۴. د: گر حیا دزدید.

شکستم رنگ دل،^۱ آینه‌وار بی‌نشان جستم^۲ دری بر روی خود وا کردم و محو تماشایم^۳

ملا محمدسعید اشرف

از خوش خیالان زمان است. در عهد مبارک عالمگیرشاه از ولایت ایران^۴ به هندوستان آمد. نواب زیب‌النسا بیگم، خلف بزرگ بادشاه دین‌پناه، از روی قدردانی، دستگیری احوالش نموده، در ملازمت خود نگاه داشت. معنی یابِ خوش خیال^۵ است. اکثر، تلاش به طرز ابهام می‌کند.^۶ عجب صاحب قدرتی است. در خانه میرمعزموسوی خان^۷ دیده‌ام، که نشسته با هم حرف می‌زند^۸ و سخنان هم دیگر می‌شنود و می‌خواند.^۹ قلم برمی‌دارد، مثنوی و غزل و رباعی تازه مضمون بر روی کاغذ می‌نگارد. گاهی سر به‌گریبان تفکر فرو نبرده،^{۱۰} مثنوی قضا و قدر قریب هفتصد بیت به همین دستور به حضور یاران گفته و نوشته و در وی تلاش‌ها کرده و معنی‌ها یافته. در ماتم سوداگرزاده‌ای که به دریا مرده^{۱۱}، گفته:

نبودی چون در آن دریا میسر
کف خاکی که افشانند بر سر
به یاری از سر درد^{۱۲} یتیمی
سرفرستادی گهر گرد یتیمی^{۱۳}

با میرزا صائب و میرزا طاهر وحید و غیرهم از سخنوران ثقه ایران صحبتها داشته. درین مصرعه میرزا صائب: «عیبی به عیب خود نرسیدن نمی‌رسد». روبرویش دخل بجا کرده، گفت: یک «بای» دیگر می‌خواهد یعنی: عیبی به عیب خود نرسیدن نمی‌رسد. میرزا صائب و دیگران از حاضران، به غور و فکر بسیار، به کنه دقت این خطا واقف گشتند.^{۱۴}

۱. س، د: گل.

۲. ل: آینه‌وار از بی‌نشان جستم. م: آینه‌دار بی‌نشان گستم. د: آینه‌دار بی‌نشان جستم.

۳. نسخه م «چاپی مدراس» پس از این بیت، ۳۲ بیت دیگر اضافه دارد.

۴. س، د: ایران. ۵. س، د: خوشی.

۶. ص: اکثر تلاشش به طرز ابهام است.

۷. منظور، فطرت مشهدی است. ۸. ص: می‌زدند.

۹. ص: می‌شنودند و می‌خواندند. ۱۰. ص: نمی‌برد، د، م: برده.

۱۱. د: + بود. ۱۲. ص: به یاران از سر مردان. ۱۳. دیوان اشعار اشرف مازندرانی، ص ۱۷۸.

۱۴. س، ص، م: - با میرزا صائب ... واقف گشتند.

من اشعاره:^۱

- از تغافل‌های پی در پی مگر یارش کنم
 - خاکساری، سرفرازی می‌شود در می‌کشی
 - چو آن آبی که شوید طفل، مشق خویش را در وی^۲
 - جلوۀ نازت رسایی داد بیداد مرا
 کی شود آزاد از زلف گره‌گیرش کسی
 - گرد خط آخر برای چهره‌ات اکسیر شد
 از پریشان‌حالی آخر کار من صورت گرفت
 - در نامه‌ زمانه بجز حرف جنگ نیست
 - رهروان راست‌رو را رهبری در کار نیست
 افتد آسان طره‌اش وقت می‌آشامی به چنگ
 پا زخم چندان به بخت خود که بیدارش کنم
 شور مستی چتر می‌سازد دم طائوس را
 هزاران حرف در هر قطره اشکی نهان دار
 کوه تمکینت دوبالا کرد فریاد مرا
 دانه زنجیر در دام است صیاد مرا
 این غبار از بهر حُسن خاک دام‌گیر شد
 بس که مو آمد به کلکم خامه تصویر شد
 گویا که از سیاهی لشکر نوشته‌اند
 خامه جدول کشان را مسطری در کار نیست
 مار چون آبی شود، افسون‌گری در کار نیست^۳

یک بیت در منقبت حضرت مرتضی - علیه‌السلام - بسیار برجسته گفته:

همین نه خویشی حیدر به مصطفی تنهاست هم اهل بیت رسول و هم اهل بیت خداست^۴

محمدابراهیم انصاف

- جوان طالب علم بود. طبع سخنوری نیز درست^۵ داشت. به خدمت میرمعز موسوی خان شعر می‌گذرانید و معنی تازه فکر می‌کرد. در عین جوانی، به قضای ربّانی، ودیعت حیات سپرد. از اوست:^۶
 - سوی پستی است در هر پایه رفعت نهان راهی
 - نسازد غم به بیتاب محبت، شادمانی هم
 بُود این کوه را هر تخته سنگی^۸ بر سر چاهی
 گران باشد برین بیمار مُردن، زندگانی هم

۱. ص، ل، م: - من اشعاره.

۳. س، ص، ل: - رهروان را... در کار نیست.

۵. ص: - درست.

۸. د: سنگین.

۲. ص، ل، م: در وی مشقی خود را.

۴. س، ص، ل: - یک بیت... خداست.

۶. م: تیز داشت.

۷. س، د: - ازوست. د: وله.

- حایل خورشید وحدت، رنگ^۱ هستی‌های ماست چون زمین از پیش بردارند، روز و شب یکی است

اگرچه این معنی از مولوی روم است، که فرموده است:

چون زمین برخیزد از جو^۲ فلک نی شب و نی سایه باشد، نی دلک

فقیر، این معنی را شوخ‌تر از این بسته، درست کرده:^۳

حایل خورشید وحدت شد غبار هستی‌ام چون بساط خاک برچینند، روز و شب یکی است

شب را از بیت مولوی او برداشته، و سایه را فقیر چنین بسته، غرض، این معنی

مولوی را ما و او برادری بخش کرده گرفتیم:

مظهر ظلمت نباشد جز غبار هستی‌ام می‌کند روی زمین آینه‌دار سایه را^۴

محمّد صادق القا^۵

در فنّ تاریخی^۶، که تعداد آن به الوف گشته، وقوف تمام دارد و هوای خیالات بلند

به سر^۷. بیتی که قریب فهم فقیر بود، ایراد یافت:^۸

- ز بس که حیرت دل شد نثار کرده چشم ننگه چو صورت دیباست^۹ تار پرده چشم

- بعد فکر یازده سال از خط پشت لبش حسن مطلع کرد پیدا مطلع ابرونویس^{۱۰}

میر محمد احسن ایچاد

از نجبای سادات سامانه^{۱۱} است. در خوش‌خیالی و نازک‌بندی، یگانه زمانه. صاحب

فکرهای بلند است و از علوم متداوله نیز بهره‌مند. غزل‌های طرحی را بقدرت و سامان^{۱۲}

تمام می‌گوید و نثر به طرز خاص خود می‌نگارد. مردی است به اخلاق حمیده متّصف،

۱. د: زنگ.

۲. س، د: جوی، ص، م: جور.

۳. ص: - فقیر... درست کرده.

۴. س، ص، ل: - شب... سایه را.

۵. د: ایفا.

۶. ص، ل: مورّخی.

۷. د: بلند. نیز.

۸. د: یافته.

۹. د: دنیاست.

۱۰. م: - محمّد صادق القا... پر ابرونویس.

۱۱. ص: زمانه.

۱۲. د: شایان.

ظاهر و باطن آراسته. صحبت‌های بزرگان دریافته و همه جا مقبول بوده. این چند بیت، آینه‌دار فکر اوست:^۱

بوی گل گر بشنوم دانم نوای عندلیب	- بسکه پر گردید گوشم از صدای عندلیب
در غبار ناله باشد نقش پای عندلیب	گر سراغی گیری از عاشق، فغان آینه است
خاکستر دل، بال و پر افشاند سحر شد	- شب، ناله دوزخ شررم گرم اثر شد
چون کاغذ آتش زده افشان شرر شد	طومار هوا یک قلم از شعله آهم
سبز شد هر جا سخن، آینه‌ای در زنگ ^۲ بود	- جلوه معنی ندیدم در صفای قیل و قال
مشت خاکی از بدن تا ^۳ بر سر ما ریختند	- شد غبارآلود کلفت‌ها زلال زندگی
سطر در صفحه فرورفت چو زنجیر در آب	- حال سنگینی هجران تو انشا کردم

ملا علی تورانی^۴

فقیر مشرب^۵. صاحب همین مطلع بود و بس:^۶

هر که شد خاک‌نشین، برگ و بری پیدا کرد سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

از آنجا که مقرر^۷ سخنوران خوش خیال^۸ است،

به یک بیت، دعوی مسلم بود. اگر مصرعش مصرعی هم بود

موافق این قول، در این اوراق، نام اکثری مرقوم است.^۹

میرزا عبدالرسول استغنا

بخشی سرکار شاهزاده محمد اکبر بود.^{۱۰} شعر به طرز قدیم بسیار گفته، یک دو بیت از

او به خاطر است:

به کین چون منی، آن دوستی^{۱۱} دشمن چه می آید؟ غریبم، خاکسارم، عاجزم، از من چه می آید؟

می‌توان آورد استغنا! سفارش نامه‌ای چرخ کجرو را اگر دانیم از یاران کیست؟

۱. ص، م: - مردی است... اوست. ۲. د: رنگ. ۳. د: از دیدن ما. ۴. د: ملا علی نورانی.

۵. س: فقیر شارب بود. ۶. ل: یک دو بیت بود. م: همین بیت بود. د: همین بیت و بس. ۷. ص: معتبر.

۸. م: صاحب کمال. ۹. ص: موافق این قول، نام اکثری مرقوم گشت. د: نام اکثر مرقوم است.

۱۰. س: - بخشی ... بود. ۱۱. د: آن دوست را...

بهای تخلص

از فحول علمای مذهب امامیه است. تصانیف عالی دارد. گاهی به فکر شعر نیز می‌پرداخت.^۱ این قطعه ازوست:

مرا ز روی تعصب معاندی پرسید: پدر ز روی چه معنی نداشت روح‌الله؟
جواب دادم و گفتم که: او مبشر بود به احمد عربی جمله خلق را ز آله
مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود روا بود که دو منزل یکی کند در راه

باقر داماد^۲

از مستعدان زمانه بود.^۳ در ولایت ایران، علم علم‌العلمایی افراخته، جامع علوم غریبه بود. به فکر شعر هم توجه داشت. ازوست:

به بیستون نظری کردم و یقین دیدم که کار تیشه فرهاد نیست، کار دل است^۴

بینش کشمیری

تمام دیوانش را سیر کردم، غیر ازین دو بیت، تلاشی تازه^۵ به نظر درنیامده:
- هر پاره دلم چمنی از نگاه اوست آینه چون شکسته شد، آینه‌خانه است

۱. ص: می‌پردازد. ۲. س: دانا. ل: باسط. ۳. ص: د: است. ۴. م: - باقر داماد... کار دل است. ۵. ص: - تلاشی تازه.

در راه وصال تو ز بس چشم به راهم چون جاده بُود خاک‌نشین مدّ نگاهم

باقر تبریزی

بسیار خوش فکر بود. این دو بیت او از میرمعز^۱ شنیده‌ام:

بی تو شب ماه تیره روزان چون چشم سفیدگشته تار است
همچو غنچه تا به کی در بند خود باشد کسی خیمه زن چون لاله بیرون از سواد خویشان

ابوالحسن بیگانه تخلّص^۲

در هند نیامده. دیوانش پیش میرمعز^۳ موسوی خان^۴ به نظر افتاده. این چند بیت از زبان میرمعز شنیده^۵ شد:

- احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسى؟ از سوختگان، قصه جانکاه چه پرسى؟
مہتاب ز ویرانه من گرد بر آورد ای سیل! به سرمنزل من راه چه پرسى؟^۵
آینه ز عکس تو در آغوش گداز است آگه نه‌ای از حال دلم آه! چه پرسى؟
- بر شیشه دل خورد ز نیرنگ تو سنگی هر پاره این شیشه صدا کرد به رنگی

رفیع خان باذل

برادرزاده محمد طاهر^۶ وزیر خان عالم گیر شاهی. صاحب طبع رساست و جوان قابل. کتاب معارج النبوة در زمین شاهنامه فردوسی به نظم در آورده، در آنجا تلاشها کرده، حمله حیدری نام نهاده، قریب چهل هزار بیت رسانده^۷. از اوست:

- عشق را با هر دلی نسبت به قدر جوهر است
- عارض گل رنگش از می شمع ایمن می شود
- بس که شرح غم دل، مضطرب احوال دهم
قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است
از برای آتش گل، آب دامن می شود
به کبوتر چو دهم نامه، پر و بال دهم

۱. ص: معز فطرت.

۲. س: نام. د: بیگانه ابوالحسن نام.

۳. د، ص: - موسوی خان.

۴. ص: این ابیات از معز شنیده.

۵. ص: - محمد طاهر.

۶. ص: - مهتاب... چه پرسى؟

۷. ص: - رسانده.

هرگاه برَد مستی چشم تو ز هوشم
 - چه نشاط باده بخشد، به من خراب بی تو
 تو چنان رمیدی^۱ از من، که به خواب هم نیایی
 دل داشتیم، دادیم، جان بود، عرض کردیم
 از فنای خویش، خطّ کاملی برداشتیم
 صد جگرخون از کجا هر روز، صرف غم کنم
 تخم اشکی ریختم، چیدم گل رسوایی

لبریز شود چون خم میخانه^۱ ز جوشم
 به دل گرفته ماند، قدح شراب بی تو
 به کدام امیدواری، بروم به خواب بی تو
 چیزی که دوست^۲ خواهد، صبر است و ما نداریم
 از میان جان و جانان، حایلی برداشتیم
 من که از ملک عدم با خود دلی برداشتم
 دانه‌ای افشاندن بودم، حاصلی برداشتم^۴

ملاً بیخود نامدارخانی جامی نام

شاعر غرّاً. صاحب دیوان فخیم^۵ بود. قصاید و قطعه‌های بسیار دلچسپ و رسا داشت. در تاریخ یابی، کارهای دست بسته می‌کرد، چنانچه تاریخ تولد میرزا اسمعیل خلف ارشد نواب عمدةالملک اسدخان، که الحال، «ذوالفقارخان بهادر نصرت جنگ»، خطاب دارد،^۶ مصرع تاریخ: «ز بُرج اسد رو نمود آفتاب» یافته و تاریخ متولد شرف‌یار، پسر کامگارخان «شرف یار کامگار» یافته که برای او مسجّع نیز تواند شد. وقتی که در خانه نامدارخان، پسر اوّل به اسم حمزه میرزا متولد شد، تا شش روز، جشن ملوکانه کردند. هر روز، قطعه تاریخی تازه^۷ گذرانیده، داد تلاش داده. چند مصرع در ماده تاریخ، نگاشته می‌آید:

تاریخ: «نونهال نامدار جعفری آورد گل»

تاریخ: «زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد»

تاریخ: «آمد دُر نامدار و شهوار»^۸

تاریخ: «بگفت آن گوهر والا نجابت از دو سو دارد»

۱. ل: خم می‌سینه.

۲. د: رمیده.

۳. ص: یار.

۴. س: - از فنای... برداشتم.

۵. د: ضخیم.

۶. ص: که ذوالفقارخان الحال خطاب دارد.

۷. ص: هرروز، تاریخ تازه.

۸. س، م: شاهوار.

قطعه

- شب و روز خورم ماه و سال و مه قدوم مبارکش
 ز نشاط با دل شاد زد چنین بنزد^۱ خردم نفس
 - چنین تاریخ، هرگز کس نگفته
 به من گفتند تاریخی ادا کن
 دم صبحی به فکر این معما
 که این یک چشم طفل توأمان دار
 پی تاریخ هندو و عرب، دل
 چو شنید، داد بهر همه خردم به اهل سخن خبر
 شب جمعه زاد و بچارده ز جمادی^۲ الاول این پسر
 کس از هند و عرب یک نغمه نشنفت
 که سازد سال هندو با عرب جفت
 به مژگان، دیده راه فیض می رفت
 ز بطن غیب در مهد دلم خفت^۳
 ز هجرت^۴ یکهزار و شصت و نه گفت

برای تولد پسر امیری، تاریخ گذرانیده، ترشچی از سحاب گرمش ندیده، برعکس
 گفته، به تقریبی گذرانید که مصرع ماده تاریخ این است:

«بادا سر او بار دوم در... س مادر»^۵

قصه حسن و دل را نظم کرده، در او داد سخنوری داده، این دو بیت در تعریف
 ساقیان از آن مثنوی است:

یکی را ساده رخ آینه آسا یکی را جوهر^۶ از آینه پیدا
 گلستان یکی بی سنبلستان یکی را بوستان کرده گلستان

به نام نامدارخان گفته، *حُسن نامدارخانی* نام نهاده و تاریخش نیز از همین نام
 برآورده.

و از مشفقان قدیم فقیر بود. فقیر وقتی که برای خود «سرخوش» تخلص پیدا کرده،
 اول پیش او ظاهر ساخت، او بسیار خوش کرد و فاتحه خیر خوانده مقرر ساخت.^۷
 سجع^۸ خاتم او: «جامی از جام حمد، بیخود شد»

۳. ص: - که این... خفت.

۶. د: چهره.

۲. ص: جمید.

۵. ص: - برای تولد... مادر.

۱. ص: زد چنین برد.

۴. ص: هجری.

۷. ص، م: - و از مشفقان... مقدر ساخت.

۸. د: سجع.

فقیر بعد از وفات او از سجعش تاریخ بی‌کم و زیاد^۱ برآورده:

رفت جامی بیخود از عالم سجع او در ریاض جنان، مخلص شد
بعد فوت شد تاریخ: «جامی از جام حمد بیخود شد»

همین قسم، فقیر^۲: تاریخ فوت فضایل خان شیخ سلیمان از نام برآورده و به‌ادای
خوش در رباعی فی سبیل‌الله بسته:

شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا وارست ز قید هستی بی‌سروپا
هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات پیمانۀ عمر بود نامش گویا

گویند: وقتی که پیش نواب جعفرخان، نوکر شده، پایه‌ای در مجلس نشستن
نداشت، قطعه‌ای بدین مضمون در مدح گذرانیده:

قطعه

بهین طاعت حق نماز است، در وی گهی بنده ایستد، گه از پا نشیند
بود طاعت فرض همچون نماز بفرما گهی بنده را تا نشیند

اجازت نشستن یافت و مصاحبت حاصل کرد.

حکایت: روزی در خانه لهراسپ بیگ بخشی نامدارخان، مهمان بود، دیگچه‌ای پر از
شراب در پهلو داشت، هر لحظه جامی به دست خود پر کرده می‌خورد و همچو بلبل
مست، شعرخوانی می‌کرد. چون یاران به نماز برخاستند، رفت و با جماعت نماز
بگزارد. فقیر گفت: آخوند صاحب! این چه طور نماز است؟ گفت: همانا نماز بکیفیت
همین است. بعد از آن به میرزا لهراسپ بیگ گفت: شما شعرهای این جوان نشنیده‌اید؟
گفت: تا حال ما خود این را موزون هم نمی‌دانیم. بعد از آن به فقیر تکلیف کردند.
مطلعی تازه گفته بودم، برخواندم:

کجاست دیده جویای ره، کجاست ترا؟ وگر نه هر مژده انگشت رهنماست ترا

۱. د، ص: - بی‌کم و زیاد.

۲. ص: مجلد.

آخوند، لب به تحسین و آفرین^۱ گشود و گفت: هزار غزل ما به این یک بیت نمی‌رسد.

روزی، نامدارخان و برهانی کلانونت، که منظور نظر عاطفت ایشان به درجه کمال بوده، از حمام برآمده در جامه‌خانه برای رخت پوشیدن نشستند. چون فارغ شدند، خان، نگاهی از لطف، جانب برهانی کرده فرمود که: امروز، لایق پنج‌هزاری منصب است. ملا بیخود حاضر بود، گفت: اگر نواب بادشاه باشند. اگرچه تصانیف پسندیده بسیار دارد، اما این دو رباعی از او به خاطر است:^۲

عبرت ز شمار کار دنیا برداشت	- هر کس که دل از مدار دنیا برداشت
گاو است کسی که بار دنیا برداشت	گویند زمین بر سر گاو است، بلی
ور خصمی‌شان به یکدگر مشهور است	- ... سنی و ... شیعه اگر مشهور است
دندان سگ و گوشت ^۳ خر مشهور است	دانا نکند تعصب از هیچ طرف

سرآمد سخنوران کامل، میرزا عبدالقادر بیدل

استاد فن است. بسیارگو،^۴ خوبگو. امروز در دارالخلافة، کوس رستمی می‌نوازد و داد سخنوری و خوش‌خیالی^۵ می‌دهد. دیوان‌ها و مثنویهای متعدد دارد. نثر را نیز رنگین می‌نگارد.

بالفعل، کسی در عالم نیست مگر در زمان سلف، میرخسرو و مولوی جامی خواهند بود. در این عهد، وجود او از مغنمات است. بسیار آرمیده و خلق آراسته.^۶ تصنیفات شریفش پانزده^۷ آثار به وزن درآمد. فقیر، شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی روم را سنجیده، با وجودی که به^۸ تقطیع کلان پُر قلم بودند، هفت و نیم آثار به وزن درآمد. پنجهزار بیت در دیوانش ردیف «میم» است.

۲. س، د: - از حمام برآمده.

۵. د، ص: - و خوش‌خیالی.

۸. س: - به.

۱. د، ص: - قطعه‌ای بدین مضمون... آفرین.

۴. ص: - گو.

۷. ص: یازده.

۳. س، د: گوش.

۶. ص: به حسن و خلق آراسته.

این چند شعر از زاده‌های طبع اوست که از زبان میرمحمد زمان راسخ شنیده‌ام:^۱

بر روی ما چو صبح به رنگ شکسته است
 ما لاف طاقت از مدد عجز می‌زنیم
 - عرصه آفاق، جای جلوه یک ناله نیست
 به محفلی که دل آینه رضاطلبی ست
 - شب که دل از پاس مطلب، باده‌ای در جام کرد
 - عشرت ما چون نگاه از بس تنک سرمایه است
 - زندگی را از قد خم، حیرت^۲ آگه می‌کنم
 - حیرت آهنگم، که می‌فهمد زبان راز من
 - صورت پرستی از خلق، بُرد اعتبار معنی
 - کم ظرفی‌ام از همت خویش است و گر نه

در زمین غزل حافظ شیراز که فرموده، به غیر قافیه کرده بود^۳ که در آن غزل، بیتی^۴
 به حسن ادا فرموده، فقیر نیز به شوق آن مطلعی گفته:

بیدل

درهای فردوس، وا بود امروز / از بی‌دماغی، گفتیم فردا

سرخوش

جامی می‌عشق^۵، دادند ناگاه / از خویش رفتیم، الله الله!

بیدل

زاهد! آن سوی فطرتت مردانند / در معبد شوق نیستی فردانند
 یکاره خبر از کاغذ آتش زده گیر / تا سوختگان چه سُبجه می‌گردانند

۱. ص: شنیده شد.

۲. س: حیرت.

۳. د، ص: - حیرت آهنگم... آواز من.

۴. ص: حیاتم.

۵. ص: + در اکبرآباد.

۶. س: میی خوش؟

۷. ص: - که در آن غزل بیتی.

- هر تیره درونی که حسد شامل اوست
 رو پنبه به سقف خانه آویز و ببین
 بر تهمت پاکان، نظر باطل اوست
 دودی که ز شمع سرکشد، مایل اوست

بر این رباعی خود بسیار محظوظاند:

- هر چند طلب به صد فنون است اینجا
 از هیئت چشم و مژه غافل نشوی
 - آهنگ جلالی که بَمَش زیر شود
 آن باده شعله گون که دارد خورشید
 در یوزه دیدار جنون است اینجا
 دستی دگر از کاسه برون است اینجا
 چون وانگری، جمال تأثیر شود
 در ساغر ماه چون رسد، شیر شود

بیتی در تعریف کوه، خوب^۱ گفته:

مزن بر سنگ او زنهار دستی
 که مینا در بغل خوابیده^۲ مستی

فقیر به اشاره میان ناصرعلی، چند بیت ایشان را از راه شوخی‌ها پیش مصرع
 رسانیده، مطلع ساخته، اگرچه ایشان شنیده، محظوظ نشدند، از روی غیرتی که تلامذه
 رحمانی را می‌باشد، بد بُردند، اما یاران منصف پسندیدند. چنانچه ایشان فرموده‌اند:

بیدل

به فرصت نگهی آخر است تحصیل
 برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا

سرخوش

ز بی‌ثباتی عشرت^۲ سرشته‌اند مرا
 برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا

بیدل

عوارض کثرت وهمی ست ذات وحدت ما را
 خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد

سرخوش

دویی کی ذات وحدت را به کثرت رهنما گردد
 خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد

۱. س، د - خوب.

۲. ص: خفته است.

۳. ص: عالم.

بیدل

شخص پیری، نفی هستی می کند، هشیار باش صورت قد دو تا آئینه ترکیب لاست

سرخوش

صورت قد دو تا آئینه ترکیب لاست جلوه گاه نقش پیری تخته مشق فناست^۱

بیدل

گل جام خود عبث به شکستن نمی دهد صاف طرب به شیشه رنگ پریده است

سرخوش

دست نشاط دامن از خود رمیده است صاف طرب به شیشه رنگ پریده است

بیدل

بی تکلف مرگ هم آسان نمی آید به کف از تماشای دو عالم چشم باید دوختن

سرخوش

نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن از تماشای دو عالم چشم باید دوختن

حکایتی در مثنوی محیط اعظم به یازده^۲ بیت تمام کرده، فقیر در رباعی بسته:

واعظ گفتا که: نیست مقبول دعا زان زان دست که آلود^۳ به جام صهبا

رندی گفتا که: تا بود جام به دست دیگر به دعا کسی چه خواهد ز خدا؟

از زبان میرزا محمدعلی ماهر شنیده ام که: زلالی با صاحب سخنی دیگر این حکایت را می گفت، که: شب زمستان بود و یاران در صحرا فرود آمده بودند، ناگاه آتش سرد گشت. یکی از میان جمع برخاست که چوب پیدا سازد، گذرش به جانب گورستان می افتد. تابوتی در آنجا می یابد، به سر برداشته می آرد. یکی در راه پرسید، که: از عزیزان که مرده است؟ می گوید: آتش. پس، این همه را زلالی در دو بیت بسته و همیشه در میان سخنوران فخر می کرد که من چنین کارهای دست بسته می کرده ام و آن این است:

۱. د: مصرع جا بجا شده است.

۲. س: پانزده.

۳. د: آلوده.

شبی رندی در ایام زمستان به سر تابوت می بُردی شتابان
یکی پرسید زو کای یار دلکش! که مرده از عزیزان؟ گفت: آتش^۱

فقیر، خلاصه کتاب منطق الطیر شیخ عطار را در رباعی‌ها بسته، و سوای آن، چندین مطالب صوفیه عالیه و حکایات غریبه در رباعی‌ها بسته، و در رساله روائح که در تتبع لوائح مولوی جامی نوشته، بتفصیل مرقوم است، و دو^۲ رباعی به جهت استشهاد قول^۳ خویش، اینجا ایراد می‌یابد:^۴

سی مرغ ز شوق، بال و پر بگشودند در جُستن سیمرغ، هوا پیمودند
کردند شمار خویش چون آخرکار دیدند که سیمرغ همین خود^۵ بودند
- دزدی شب تار، کو به کو می‌گردید از هیچ دری به مطلب دل^۶ نرسید
در خانه خویش رفت و کالا دزدید چون روز نظر کرد، متاع خود دید

یک رباعی در نعت و منقبت گفته، پیش مرزا بیدل فرستادم که تلاش سخن تا به اینجا است و بس. ایشان نیز رباعی در جواب فقیر نوشتند. هر دو نگاشته می‌آید:

سرخوش

در فضل و کمال، ذات احمد یکتاست اسلام، قوی ز بازوی شیر خداست
عین انسان،^۷ نتایج انسانند^۸ همچون دو الف که یازده زان پیدا است

بیدل

آن چار خلیفه رسول معبود کز ابجد وضعشان عشر روی نمود^۹
بی نقطه شک به ذات یکتایی او چون جمع کنند، یازده خواهد بود

۱. د، ص: از زبان میرزا محمدعلی ماهر شنیده‌ام که عزیزی حکایتی به دو بیت بسته بود، همیشه در شاعران فخر می‌کرد که چنین کار دست بسته کرده‌ام. ازوست: شبی... آتش.

۲. س، د: سه، م: چند.

۳. م: چون گواه صادق می‌آرد. ل: چون و گواه صادق در اینجا می‌آرد.

۴. ص: هم این‌ها.

۵. ص: به مقصد خود.

۶. ص، ن، م: ایشان.

۷. ص، ل، م: ایشانند.

۸. د: عشر رو بنمود.

فقیر، رباعی دیگر به همین مضمون، و دو دیگر^۱ در منقبت چار یار باصفا فرستاد:

- وهمی باشد ز ذات پاک احمد
تفریق دوازده امام امجد
کاین جلوۀ موجهای دریای صمد
چون سیزده است آشکارا زاحد
- اصحاب کبار را کم از هم مشمار
یک جان، یک تن بدان، تعصب بگذار
دل را در سر، هوای هر چار بُود
دال است سر دل و عیان در^۲ وی چار
- از چار خلیفۀ رسول مختار
قائم شده چار رکن دین ابرار
دالی که بُود آخر احمد، دال^۳ است
بر اثبات خلافت این هر چار

چندربهان برهمن

طبعی^۴ درست داشت. شعر به طرز قدما^۵ شسته و صاف می گفت. و سلیقۀ انشاپردازی^۶ درست^۷ نیز داشت. در هندوان غنیمت بود. روزی در پیشگاه خلافت و جهاننداری، او را حکم شعرخوانی شد، این بیت تازه گفته بود^۸، برخواند:

مرا دلی است به کفر آشنا که چندین بار
به کعبه بردم و بازش برهمن آوردم
شاه جهان بر آشفت و فرمود که: این بدبخت، کافر مرتد است، بایدش^۹ کشت. افضل خان به عرض رسانید که: این بیت، شیخ سعدی، پیشتر، مناسب حالش گفته:
خر عیسی اگر به مگه رود
چون بیاید، هنوز خر باشد
بادشاه، تبسم کرد و به طرف دیگر متوجّه شد. او را از دیوان^{۱۰} خاص بیرون کردند. این بیت به نام او مشهور است:
بین کرامت بتخانه^{۱۱} مرا ای شیخ!
که گر^{۱۲} خراب شود، خانه خدا گردد
اما به تحقیق پیوسته است که از هندوی دیگر است.

۱. ص: - و دو دیگر. ۲. د: از. ۳. ص: طبیعتی. ۴. د: قدیم قدما.
۵. ص: - درست. ۶. د: تر. ۷. د: - بود. ۸. د: - باید.
۹. ص: دیوانخانه. ۱۰. ص: چون.

روزی، میرزا محمدعلی ماهر از وی پرسید، که: این شعر از شماست؟ گفت: شاید گفته باشم، به خاطر نیست.

فقیر، بیتی در نعت و منقبت گفته، مشهور گشته:

محمد یکی با علی ولی است چو یک کس که نامش محمدعلی است

مرزا بیدل گفت که: این بیت به نام میرحشمتی شنیده‌ام. گفتم: میرحشمتی، صاحب این تلاش نیست، شاید به او توارد^۱ شده باشد. من خود به گفته شما دست از این برداشتم. هر دو داخل ثواب شدیم.

یک بیت برهمن، اندکی مزه داشت، نگارش یافت:

چه اختلاط به ارباب عقل، شیدا را به طور خود بگذارید لحظه‌ای ما را

بیغم بیراگی

مردی است آزاد مشرب. به مذاق فقر، آشنایی دارد. نزد فقیر، مشق می‌گذراند. ازوست:

- در فضای عشق جانان، بوالهوس را کار^۲ نیست
 - در فضای شایسته سنگ و سزای دار نیست
 دل چو شد بیکار، دست از کار باید داشتن
 کار در بیکاری دل بود، دیگر کار نیست
 - همچو صبح از جیب دل، خورشید می‌آید برون
 وه چه جام است این کزو جمشید می‌آید برون
 - مرا ابرو کمانی می‌کشد در بر، ولی ترسم
 که این در برکشیدن‌ها چو ناوک دورم اندازد
 - مده از دست، دامان یقین، وصل^۳ ار میسر نیست
 که این مشاطه هم در خوبی از معشوق کمتر نیست

قصه‌ای از کتب^۴ هندی در زمین شاهنامه به نظم راست بر است^۵ درآورده و مطالب تصوف را توضیح نموده.

۴. ص: ترکیب.

۳. ص: فضل.

۲. د: بار.

۱. د: وارد.

۵. د: + طور.

منا علی رضا تجلی

در زمان سعادت عنوان شاه جهان، از شیراز به هندوستان آمد. شاعر غرّاً^۱ و خوش خیال بود. در قصاید و مثنوی و غزلیات، معنی های تازه تلاش کرده. فکرهای بلند دارد. این شعرها از زاده های طبع اوست:^۲

به چشم صبح چون داغی ست^۳ کاندازد سیاهی را
نقطه و دایره شعله جواله یکی است
چون استخوان که پنهان، در دانه انار است
بود بی نور صبحم چون بیاض چشم قربانی
پای خواب آلوده ام در خواب بیند کوی دوست
چون رگ لعل، مرا هر مژه در خون پیدا است
گرده تصویر او شد، هر کجا گردم نشست
نور شمع چون طلایی گشته^۴، خاکستر شد دست
غم او عاقبت در پرده رسوا می کند ما را
به رنگ شعله که با روغن از^۵ چراغ چکد

- فغانم بی تو شبها دل خراشد^۳ مرغ و ماهی را
- هجر جانسوز، چه یکروزه، چه صدساله، یکی است
- در قطره قطره خونم، پیکان^۵ آبدار است
- به کوری بگذرد بی مهر رویش عید نوروزم
- بس که دارد عضو عضوم روی خواهش سوی دوست
- بی تو از چشم ترم شورش^۶ جیحون پیدا است
- بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست
- بی تو بر من ماهتاب^۷ امشب شب دیگر شد دست
- محبت، شمع فانوس است، کی پوشیده می ماند؟
- چکد به دامنم از دیده، لخت دل با اشک

۴. د: داغ است.

۸. د: کشته.

۳. ص: می گدازد.

۷. د: باثبات.

۲. ص: از اوست.

۶. ص، س: سوزش.

۱. د: - غرّاً.

۵. ص: مژگان.

۹. ص: - از.

- مرا هم مشرب^۱ تبخاله دارد روز و شب دوران
بُود گر سرنگون جامم، همان لبریز خوناب است

محمدتقی

از تازه گویان است، اما بر حقیقت حالش کماهی آگاهی نیست. یک بیت از او که
میرمعز خوانده،^۲ اینجا ایراد می یابد:

مست نازی و سر خانه خرابی داری از سر کوچه ما می گذری، خوش باش

عبداللطیف خان تنها

دیوان صوبه پنجاب بود و خواهرزاده میرزا جلال اسیر. فکر اشعار بلند و طبع
انشاپردازی رسا^۳ داشت. این چند بیت^۴ از زاده های طبع اوست:

- یارم به کنج غمکده تنها نشاند و رفت
- بی داغ عشق، خون رود از چشم دل مرا
- بلند از جور چشم او چو مژگان گشت فریادش
- خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر
- بتی دارم که بر بالای همچون سرو گلفامش
- بجز ساغر چو موج باده^۵ کی گردد زبان من
- جز به کشتن نشوند اهل جهان صاف به هم
گفتم که من غبار تو، دامن فشانند و رفت
آید به گریه طفل، چو خاموش شد چراغ
ز خاموشی چو حال^۶ سرمه را آهسته پرسیدم
می شود برف بارش دی، جوش سرما بیشتر
قبا چنبنان بود، از بس که شیرین است اندامش
به رنگ شیشه از می مغز دارد استخوان من
صیقل آینه، گرد صف جنگ است اینجا^۷

میر تشبیهی

یک بیت رسمی از او به گوش خورده:
مست آنچنان خوش است که گوید به روز حشر
من کیستم، شما چه کسانید، و این چه جاست؟

دو بیت نیز فقیر به ادا گفته:^۸

۱. ص: حضرت. ۲. ص: از میرمعز شنیده. ۳. ص: نیز.
۴. ص: خاک. ۵. س: باد. ۶. افزوده از «ل».

۴. ص: رباعی.

۸. ۵: - میر.

- مست آنچنان خوش است که هنگام صبح حشر
کسی به حشر ز اندوہ پاک برخیزد
چون سرکشد ز خاک، بگوید: پیاله کو؟
که با پیاله چو نرگس ز خاک^۱ برخیزد^۲

حافظ محمدجمال^۳ تلاش تخلص

سرگرم کار است، و فکرش^۴ خالی از تلاش نیست. پیش فقیر، مشق می کرد:^۵
- بس که در خون تحیر^۶ غوطه زد اندیشه ام
- خانه زادان وفا را ناله می باشد مدام
چون رگ یاقوت خوابیدست پای ریشه ام
شیون ایجاد است چینی ماتم فغفور را
تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم
به روز عید، هر شاه و گدا گم می کند خود را

۳. س: جلال.

۶. ص: تجرد.

۲. ص، م: - کسی... برخیزد.

۵. ص: می کند.

۱. س: خواب.

۲. د: فکر.

میر 'مفاخر حسین ثاقب

عموی میر محمد زمان راسخ. از سادات نجیب است. طبع معنی یاب و ذهن سلیم دارد. خوش فکر و صاحب تلاش است. در سهرند سکونت داشت^۱ و همانجا درگذشت.^۲ از اوست:

- نیست پیدا سعی ما از عشق دامن گیر ما
- غبار پرده ننشیند به سیما آفتابش را
- راهرو را رهنما افتادگی ها می شود
- ز بس که طاعت آلوده با گناه کنم
- قطع امید دهد قوت بازوی طلب
- روزگار عمر همت کرد در چشم سیاه
- اشک چشم سرمه آلودم درین سرگشتگی
- ز دستگیری غربت بپاست جلو^۳ منج
- می برد از دست، امشب باده لعلی مرا
- جز حدیث خود ننگجد در دهان خود فروش
نبودم غافل از نازی که لطف آموخت آن خور را

گم بود آواز پا در شیون زنجیر ما
که شوخی های رنگ از رخ بگرداند نقابش را
هر کجا پای بلگرد، جاده پیدا می شود
به سجده همچو نگین نامه را سیاه کنم
به پر ریخته پرواز توان کرد اینجا^۴
پُرغبار از دامن افشانده شد کاشانه ام
شام غربت می برم با خویش هر جا می روم
چو موج ریگ روان^۵ گرد راه خویشتم
آنکه دُرد تهنشیش خنده زیر لب است
طوطی اش را غیر خود چون بسته در منقار نیست
به خون من اشارت کرد و بی چین ساخت ابرو را

۱. ص: میرزا. - و همانجا درگذشت.

۲. ص: دارد.

۳. ص: راهروان.

۴. ص: جاده.

۵. د: آنجا.

- زکار بسته کنم راه مدعا پیدا سر کلاوه شود زین گره مرا پیدا
- دم نشاط، غم عشق، گرم چاره ماست صدای قهقهه ما آه پاره پاره ماست^۱
به ذوق ناله امروز می توان جان داد که عندلیب، سرودی به یاد مستان داد^۲

جهانگیر بادشاه

با وجود مستی و بی پروایی و شغل جهانبانی و فرمانروایی، گاه گاه به حسب تکلیف وقت، زبان الهام بیان را به گفتن رباعی و بیتی و مصرعی گلفشان می کرد. طبع عالی دشوارپسند خورده گیر و دقت آفرین داشت.

گویند: روزی، شاعری، قصیده ای در مدح این^۳ بادشاه عالی جاه گفته، آورده، شروع در خواندن کرد، همین که پیش مصرع خواند:

ای تاج دولت بر سرت، از ابتدا تا انتها

فرمود، که: از عروض و وزن و تقطیع شعر خبرداری؟ گفت: ندارم. بر زبان مبارک راند:^۴ اگر عروضی می بودی، گردنت می زدم. شاعر به خود درماند که آیا چه خطا واقع شده؟ پیشتر طلبیده فرمود: مصرع را وقتی که تقطیع می کنند، چنین به وزن درآید: «ای تاج دو: مستفععلن. لت بر سرت. مستفععلن. از ابتدا: مستفععلن: تا انتها: مستفععلن.»

بدیمن است. شاعر را باید که از همه خبر داشته باشد.^۵

خان خانان، غزل ملا جامی را طرح کرده بود، که این مصرع از آن است:

بهر یک گل محنت صد بخار می باید کشید

بندگان حضرت در باغی نشسته بودند، هوای ابر^۶ و وقت پیاله^۷ نوشی بود. بدیهه،

این مطلع فرمود:

جام می را بر رخ گلزار می باید کشید ابر بسیار است و می بسیار می باید کشید

۴. ص: فرمود.

۳. د: - این.

۲. افزوده از «ل».

۱. افزوده از «م».

۷. ص: باده.

۶. د: هوایی ابر.

۵. ص: همه چیز شعر باخبر باشد.

این رباعی از زاده‌های طبع مبارک است:

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده
مانده قطره‌های باران به زمین
اندوه دل وسوسه‌ناکت خورده
جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده

ایضاً:

هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد
هرجا که شکسته‌ای بُود دستش گیر
آینه خویشت را جلا خواهد داد
بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

وقتی ماه نو رمضان را دید، این مصرع بر زبان مبارک راند:

هلال عید به دور افق^۱ هویدا شد

خدر معلی، نورجهان بادشاه بیگم، که طبعی موزون و فکر بلند و رسا داشت، بدیهه

این مصرع رساند:

کلید می‌کده گم‌گشته بود، پیدا شد

بادشاه، تحسین‌ها کرد، الحق مصرع خوبی رساند.

روزی، بادشاه، پیراهنی با تکمه^۲ لعل پوشیده بود، بیگم^۳ گفت:

ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر
شدست قطره خون منت گریبان‌گیر

مستحسن افتاد.

روزی در شکارگاه، آهوی بسیار صید کرده بود. در این اثنا، یوز خاصه، آهوی سیاه

را افکند، از فرط خوشحالی^۴ بر زبان مبارک رفت:

چینه پادشاه زد کاله

ابوطالب کلیم حاضر بود، مصرع رساند:

گشت صحرا ز خون پُر از لاله

پنج هزار روپیه انعام یافت. سبحان‌الله، چه زمانه و چه همت بود. اکنون اگر آسمان

را بر زمین دوزند، فایده ندارد.

۱. ص: این مصرع بر زبان آورد.

۲. ص: بر اوج فلک.

۳. ص: تکمه‌های.

۴. ص: + بدیهه.

۵. ص: صید کرد.

۶. ص: - از فرط خوشحالی.

بر آن گروه بیاید گریست کز پس ما حکایت کرم روزگار ما بکنند

غرض، عهد جهانگیری، عجب عهدی بود. عیش و عشرت به درجه کمال رسیده. هر کسی خاطر جمعی داشته و فراغ بالی و طبع عالی متعالی در هر ادانی و اعالی اثر کرده، مرفه و آسوده حال به سر می بردند.^۱

مناسب خوان حاضر جواب این عصر، مثل تربیت خان می باید.

نقل می کنند که: روزی، شاه جهان بادشاه، دم صبح بر کنار دریا شکار می کردند، بخار تر از دریا برآمد، که آن را به زبان هندی «که» گویند. تمام روی هوا را گرفت. بادشاه از روی نشاط فرمودند: کسی مناسب این حال، بیتی دارد؟ تربیت خان عرض کرده:

قدم نامبارک مسعود گر به دریا رود، برآرد دود

یکی از صاحب همّتان زمان ما همّت خان بود. فقیر، مدتی خدمت او کرده، ساقی نامه و تعریف خسرخانه در مدح او گفت. در آن مثنوی ها داد معنی یابی داده، تلاش ها کرده. این دو بیت از خسرخانه است:

سر انگشتی به جود از یک اشارت دهد سرمایه دریا به غارت
به دُر کی همّتش دستی رساند که آبی بسته را ناپاک داند^۲

یک روز مهربان شده، فرمود، که: چوبداری رفته خانه میرزا سرخوش دیده بیاید. رو به من کرد و گفت: یک دست خلعت و یک رأس اسپ برای شما علیحده کرده ام، چون محقری است، به خانه شما می فرستم. دیگر روز تغافل زد. چندروز، فقیر از خانه برنیامد که مبادا عطیه ایشان بیارند و مرا در خانه نیابند. انتظارها کشید، آخر معلوم شد که قول آن ترک به کار بردند، که شاعری در مدحش قصیده گفته آورد و سر مجلس برخواند. ترک شنیده، محظوظ شده، گفت: فردا بیا چند من غله به تو می دهم. شاعر، خوشحال شده، دم صبح، باربردار و جوّال و ریسمان بر در خانه اش برد. ترک از خواب بی دماغ برخاسته، بیرون آمد. شاعر گفت: به موجب فرموده شما باربردار و غیره لوازم

۱. ص: - سبحان الله... می بردند.

۲. م: - در آن مثنوی... داند.

برای بردن غله آورده‌ام. امیدوار عنایتم. گفت: عجب مرد ابله بوده‌ای. تو دیروز حرفی گفتی، مرا خوش آمد، من نیز حرفی گفتم، ترا خوش آمد، باربردار و جوآل و ریسمان چه دخل دارد؟ فقیر به یک رباعی، رسوای عالمش ساخت:

ای پنجه تو ز دامن همت دور بر دولت بی‌فیض، دماغت مغرور
بی‌همتی و نام تو همت‌خان است «برعکس نهند نام زنگی کافور»^۱

عقل خان، ناظم صوبه شاه‌جهان‌آباد، به طالع ما از اسخیای روزگار بود. روزی که هزاری اضافه بی‌تلاش و تردّد برای این آمد، قصیده‌ای به رسم تهنیت و مبارکباد گذرانیدم. مطالعه نموده نفس برنیاورد، گویا جان به حق تسلیم کرد. فقیر، تاریخی گفت:

خان عاقل خطابِ جاهل دل که چو او نیست غافل و نادان
بگذراندم قصیده در مدحش بستد و خواند چند بیت ازان
نقش دیوار شد به فکر صله ماند حیران چو صورت بی‌جان
شد یقینم که سرد گشت و بمرد ورنه می‌شد زبانش گرم بیان
سال تاریخ فوت او جستیم گفت هاتف: «بمرد عاقل خان»

تاریخی برای اضافه آن بی‌خیر و برکت نیز گفت:

چون هزاری اضافه عاقل خان یافت ناکرده کوشش مطلق

قطعه تاریخ

دل به صد حیف گفت تاریخش «آه آمد اضافه ناحق»^۲

دیگر از کریمان عصر ما خواجه بختاورخان بود.^۳ سرای نزدیک به دهلی آباد کرده، بختاورنگر نام نهاده و جمیع شعرای پایتخت را تکلیف تاریخ آن نموده.^۴ تاریخ هیچ

۱. م: - فقیر... کافور. س، د: - یکی از صاحب همتان... کافور.

۲. س، م: - عاقل خان... - ناحق.

۳. م: بختاور خانجیو بودند.

۴. م: جمیع صاحب طبعان پایتخت، تاریخ آن گفتند.

کدام پسند نیفتاد. فقیر، خاطرخواه تاریخی گفت،^۱ از بادشاه تا امرای عظام، هر که شنید، خوش کرد و همان تاریخ بر کتابه آن سرای کردند:^۲

در همایون عهد عالمگیرشاه	زیب تاج و تخت و فخر دین و داد
بهر تعمیر سرای دلگشا	خان بختاور کف همت گشاد
روی ^۳ نقش از گلشن مسجد ^۴ فزود	آبروی دیگر از تالاب داد
خواست طبع سرخوش از جام سخن	سال اتمامش ز فیض بامداد
شاد و خرم زو ^۵ برآمد راهرو	گفت: «بختاورنگر آباد باد»
چون شد این معموره دلکش بنا	عقل، «بختاورنگر» نامش نهاد

روزی از راه خوش طبعی گفتم، که: آنچه بر این سرای خرج شده، ربع آن را خود هرآینه سزاوارم، که بیابم. گفت: البته مطلب از ساختن رباط و سرای، نام است که در عالم بماند. زر ما خرج کردیم و در او نام شما شریک،^۶ پس، نصف زر از شما باید گرفت.^۷

روزی، رباعی به این صنعت و خوبی گذرانیدم، گفت: اتفاقات است:

ای نام خوشت نقش ضمیر سرخوش	مدح تو همیشه دلپذیر سرخوش
دست از حالش مدار گر هم عدد است	بختاور خان و دستگیر سرخوش

روزی که این رباعی گذرانیدم، التفات ظاهری بسیار کرد:^۸

ای باطن تو ز راز شاهی آگاه	بختاوری از نام ^۹ تو روشن چون ماه
تو پیرو شاه، و شه ^{۱۰} بود پیرو حق	شه ^{۱۱} سایه کردگار و تو سایه شاه

فرمودند: به یک واسطه، ما را هم سایه الهی گفته‌ای، بر بیاض ما به خط خود

بنویس. نوشته دادم.^{۱۲}

- | | |
|--|---|
| ۱. م: فقیر، تاریخی خاطرخواه ایشان گفت. | ۲. م: بر دروازه سرا نوشتند. |
| ۳. ل: رو. | ۴. م: مسجد و گلشن. |
| ۵. ل: رو. | ۶. م: + فقیر، سرفرو افکندم و گفتم: راست می‌فرمائید. |
| ۷. م: چون این رباعی گذراندم، محظوظ شدند. | ۸. م: بام. |
| ۹. م: فرمودند... دادم. | ۱۰. ل: شاه. |
| | ۱۱. ل: شاه. |

با وجود این همه بی‌فیضی‌ها فقیر بعد فوت او تاریخی هم گفت:

دریغ از جهان بخت‌ورخان گذشت نماند آب در گلستان سخن
خرد خود است تاریخ فوتش ز دل بگفتا که: «کو قدردان سخن»

این قصه به آن می‌ماند که شاعری در مدح دولتمندی قصیده‌ای گفته گذرانید، ترش‌حی از سحاب کرمش ندید.^۱ بعد از چندین،^۲ مثنوی به نام او گفته آورد، و هیچ التفات نکرد. قطعه‌ای مشتمل بر عرض احوال خود آورد، چیزی او را نبخشید. باز آمده بر در خانه‌اش^۳ نشست. آن دولت‌مند دون‌همت^۴ دید، گفت: عجب حریصی بوده‌ای،^۵ قصیده گفتی، چیزی ندادم. مثنوی گفتی، محروم برگشتی.^۶ قطعه آوردی، هیچ نبردی.^۷ حالا به چه امید بر در خانه من نشسته‌ای؟ گفت: نشسته‌ام که بمیری و مرثیه‌ات نیز بگویم.^۸

در این دارالخلافة، میرابوعلی امجدخان بخشی واقعه‌نگار صوبه، صاحب احسان و فیض‌رسان است. فقیر، وقتی که بوعلی بود، قطعه‌ای گذرانید:

بوعلی آن سید عالی‌نسب باب علی هست ولی بن ولی
شیر بُود بچه شیر زیان بوی علی یافتم از بوعلی

مهربانی زبانی بسیار فرموده، چون به خطاب پدر - که امجد خانی است - سرفراز شد، روز محله خود، این رباعی به رسم تهنیت و مبارکباد گذرانیدم:

زان دم که شده اختر دولت تابان صبح اقبال و جاه گشته خندان
چیزی که به جا شده، همین شد به جهان کامجدخان شد نتیجه امجدخان

به مطالعه درآورده، خوش‌وقت شد. فقیر را نزدیک‌تر نشانید. از جمله دو اسپ فقیر، یکی را برطرف نمودند. هرچند الحال کردم، که دو ساله طلب در سرکار است؛ عوض این اسپ میسر نخواهد شد، که این محله خود بحال باشد، اسپ دوم چاق و جوان است: بدان را به نیکان ببخشد کریم

۱. م: روی ترشح ندید. ۲. م: چند روز. ۳. م: آستانش.
۴. م: - دون همت. ۵. م: - عجب حریصی بوده‌ای. ۶. م: چیزی ندادم.
۷. م: - قطعه نبردی. ۸. س: - دیگر از کریمان... نیز بگویم.

مفید نیفتاد. فقیر نیز یک رباعی همچو در کار دولت ایشان گفت:

امجدخانی که نیستش بخشش یاد از دولت او کس نرسیده به مراد
گویند به مدح مار، زر می‌بخشد این بی‌همت، مرا جز آزار نداد

یک امیر در عهد ما نواب بخشی الممالک روح‌الله خان مرحوم بود، که هجوکننده خود را نهال کرده. گویند: عبدالله بیگ نام منصب‌داری، قطعه‌ای در هجوش از راه واسوختگی، نظر بر رتبه و اعتبار سکندر خدمت‌گار انداخته، مشهور ساخت، مصرع آخرش این است:

بر سُرینش هر که بنشیند، سکندر می‌شود^۱

رفته رفته، این قطعه به نواب رسید، مطالعه نموده، فرمود، که: او را حاضر سازند. چون به خدمت آمد، آن قطعه را به دستش داد و بگفت: این شما فرموده‌اید. رنگش پرید. عرض کرد که: نواب سلامت، این گه را من خورده‌ام. تبسم کرد و گفت: پریشان حال هم بسیار خواهی بود.

گفت: نواب سلامت، پریشانی و درماندگی، من خانه خراب را به این کم طالعی و بی‌سعادت‌ی رهبر گشته. فرمود، که: مراتب او برنگارند همراه برده به نظر انور گذرانیده، اضافه دو چند و خدمت واقع‌نگاری جای برایش گرفته و به خانه آمده، یک اسب و خلعت خاصه و هزار روپیه از طرف خود انعام داده رخصتش فرمود.

در آن ایام که خدمت خانسامانی سرکار عالم‌مدار داشت، فقیر در مدحش قصیده‌ای به زمین قصیده شاه طاهر دکنی:

«تنگ چشمان شکوفه چون سپاه اوزبک»

در اهل سخن آن قصیده مشهور است، گفت. یک بیت فقیر این است:

ترک شوخی نکند زان سبب استاد ازل همچو اطفال کشیدست فلک را به فلک

معرفت میرزا محمد کاظم منشی و میرغیاث‌الدین منصور فکرت فرستاد. این هر دو بزرگ به احسن وجوه گذرانیدند و نقلی نیز در میان آوردند، که: چون ملاوحشی،

۱. این مصرع در «ل» حذف شده بود، با توجه به کلمات الشعراء (نسخه خطی ۶۸۶ سنا) افزوده شد.

جواب این قصیده را گفت، فرزندان و مریدان ملّاشاه برآشفتند. پیش یک صاحب سخن رفته شکوه کردند که ببینید بی ادبی ملّاوحشی را که قصیده شاه بابا را جواب گفته. آن عزیز گفت، که: بی ادبی دیگر آنکه به از شاه بابا گفته. نواب، خوش وقت شد. برای فقیر، خدمتی که دلخواه بود، تجویز فرمود.

حاکم معزول پیغام داد، که: اگر به حال شوم، دوهزار روپیه نذر می گذرانم. فرمود، که: حالا به سرخوش دادم. بیست و هفت سال است که به سبب آن خدمت در دارالخلافة به آسودگی تمام به سربرده، هزاران بهم رسانده و خورده. خدایش غریق رحمت کناد!

دیگر از ریزه امیران، حافظ نور محمد میرسامان، سرکار نواب گوهر آرای بیگم، مرد جواد زمانه ماست. چون فیلی از حضور به او انعام شد، فقیر این رباعی گذرانید:

چون کرد شهنشاه عنایت ز حضور فیلی که ازو چشم بد دوران دور
شد جلوه نما نور محمد بر وی چون نور تجلی خدا بر سر طور

خواند و بر سر گذاشت و برخاست. فقیر، سرفروا فکنده برخاستم. چنانچه کلاونتی^۱ به امید تمام پیش امیری رفت و سلامی کرد، آن امیر نیز دست بر سر گذاشت. کلاونت برگشت و گفت: برابر شدیم، حالا چه گویم و چه توقع ماند.

- نی شمع به محفلی نه گل در چمنی بنگر به چه روزگار افکند مرا
- در تیره خاک هند، کریمی ندیده ایم از طوطیان، کریم کریمی شنیده ایم

دیگر از آشنای رازهای قدیم فقیر، شیخ سعدالله نومسلم، که به پیش دستی دیوان خالصه شریفه سرافرازی دارد و پدر و عمّش، که خواجه رامرای مردمی تخلص همسایه بودند، با هم دوستی داشتیم. چون این ناخلف به دولت رسید و برای بعضی خویشان و آشنایان خود خدمت‌ها فرستاد، فقیر را نیز هوس شد برای بعضی مطالب ضروری، دو کلمه به وی فرستادم. کتابت و انکرده، تا به جواب

۱. ل: کلاونتی.

چه رسد. هر چند گذرانده ابرام نمود، گفت: فرصت ندارم. فقیر نیز قطعه و رباعی به این مضمون گفتم:

قطعه

سعدالله است بر غلط امروز نام او	- نحسی که روی او ننماید خدا به کس
ناگه فتاد وحشی دولت به دام او	چون کور کش به دست فتد صیدی از قضا
این باده را ز سهو فکندم به جام او	- از سادگی نوشتمش احوال خویش را
گویا که سرمه ریخت سوادش به کام او	دم بر نیامدش به جواب کتابتم

رباعی

حاصل نشد از توام جواب مکتوب	- ای سعدالله با نحوست منسوب!
بینم چو چتر بهوج، ترا هم مغضوب	ان شاء الله در همین نزدیکی

اگرچه هجو گفتن شعار نیست و زبان را به مذمت این ناکسان آلودن عار می داند، و مقرر شعر است که قابل مدح را قابل هجو نیز می دانند، و هولتمندان این زمانه، نه قابل مدح اند و نه قابل هجو، اما به هر حال، هجوشان لازم است:

مار که زهرش نبود، مار نیست	- جز به هجا کلک سزاوار نیست
بر پوزش عقربی نمایان	- گاویست زمین گرفته بر شاخ
نیشی زندهش به امر یزدان	پیچد به سرش چو باد نخوت
صاحب دولت بود به دوران	آن گاو به پیش اهل دانش
برتابد چونکه سر ز فرمان	این هم ز غرور حشمت و جاه
نیش هجوی ز نکته سنجان	بر پوزش نیز هست لازم

استغفرالله، سخن در کجا بود و به کجا کشیده ام. باز بر سر مدعا [آیم].^۱

۱. از عبارت: «یک امیر در عهد ما...» از «ال» افزوده شده است.

آصف‌خان جعفر

از امرای جهانگیرشاهی^۱ بوده. سلیقه سخنوری نیز داشت^۲. غیر از مثنوی خسرو و شیرین شعر دیگر از او^۳ به گوش نخورده. از آن هم همین است:
ز شوق آنچه آنجا دید فرهاد مرا این جا قلم از دست افتاد

در استدعای فرهاد، وقت جان‌کندنش گفت:

به تو دارم سپهر! حاجت نو که عمر جاودان بخشی به خسرو
کنون جز این غم دامن‌نگیرد که جز من در غم او کس نمیرد

از دیوانش نیز شعری شنیده شد:

هرکس که شبی نشست با او بسیار به روز ما نشیند^۴

آقا نجف‌قلی جرأت

طبعی^۵ رسا داشت. این بیت ازوست:
انجم افروز شب از ناله^۶ جانکاه من است آسمان کاغذ آتش‌زده از آه من است

میرزا عبدالرحیم جیشی

شاگرد ملاخیالی^۸ است. با محمد علی ماهر، هم‌مشق بوده. هر دو پیش ملای مذکور تلمذ می‌نمودند^۹:

کسی که دل ز تو گیرد، کجا نگه دارد؟ من و دل از تو گرفتن، خدا نگه دارد

۱. د: شاه. ۲. د: + اما. ۳. س، د: - از او.
۴. س، ص، م: - در استدعای... نشنید. ۵. ص: طبیعتی. ۶. ص: باده. ۷. د: - از.
۸. ص: ملا جلالی، ص: ملا حالی، م: ملا حاکی. متن، موافق «ل».
۹. د، ص، س: - تلمذ می‌نمودند.

میرزا محمد ایوب جودت

سرآمد صاحب کمالان و سرحلقه سخنوران است. مضامینش همه بلند و معنی هایش همه عالی. حافظه اش به مرتبه تمام و مدرکه اش به درجه کمال. در قصاید و غزل و رباعی، داد تلاش می دهد.^۱ جوان خوش فکر و صاحب تلاش است. از اوست:

چه امکان دارد از لعلش تمنا کرد مطلبها
 چه دور از آسمان گویی نصیب از مردمی باشد
 - چه غم از دستبرد ناله دارد داغ هجرانم
 ندانم پرتو حُسن که جا در دیده ام دارد
 - نشاط اهل دنیا در حقیقت عین غم باشد
 - ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران^۵ را
 - مردان ازین بیابان، رفتند لنگ لنگان
 - کیست کز جاده چاک جگر^۷ آگاه بود
 - هنر را آنقدر الفت به جسم^۸ ناتوانم شد
 - به بزم اهل دین، ارباب دنیا را چه رو باشد
 - دلی دارم که دارد خارخار از یاد گیسویش
 نه تنها زلف او دارد گره در خاطر از عاشق
 - خمید از ناتوانی قامت چون ماه نو «جودت»!
 - راز خلق افشا نسازد هر که ترسد از خدا

شرار آتش یاقوت باشد حرف آن لبها
 که از دور ازل مردم ندارد چشم کوبها^۳
 چو طاوس آفت از صرصر نباشد در چراغانم
 که از آن چون پری رنگین تر است امروز مژگانم
 به خود بالیدن این مردگان همچون ورم باشد^۴
 ز بالا سوی پستی هر که بیند، در هراس آید
 بنگر که پای چوبین، منصور را ز دار است^۶
 ورنه تا دوست رسیدن چه قدر راه بود؟
 که جوهر دار چون دندان ماهی استخوانم شد
 به رنگ خواب همچون غفلت آنجا مو به مو باشد^۹
 به رنگ خار ماهی شانه می روید ز پهلویش
 که بر گردید است از من چو مژگان هر سر مویش
 گدازد نعل در آتش، خیال چشم جادویش
 بند بند از هم جدا شد قرعه رمال را^{۱۰}

۱. ص: - میرزا.

۳. ص: - چه امکان... کوبها.

۵. د: خاکساری.

۷. ص: دل.

۹. ص: - به بزم... باشد.

۲. ص: - سرآمد... می دهد.

۴. ص: - ندانم... ورم باشد.

۶. ص: - مردان... داراست.

۸. س: چشم.

۱۰. ص: - خمید... رمال را.

- بزرگان را بُود اسباب شهرت مایه نقصان
- علاج سوز پنهانم ز افلاطون نمی آید
به چشمم ماهنو در شیشه افلاک، مو باشد
که نبضم از طپیدن ماند و چون یاقوت تب دارم

رباعی

غمگین مشو از بلا اگر داری راز
گر تا به زوال سایه دزدد قد خویش
اینجاست که عیش رفته می آید باز
زان پس قد او شود بتدریج دراز^۱

حکیم حانق

از امرای پادشاهی بود. دیوان ضخیم ترتیب داده، اشعارش همه به طرز قدیم است.^۱
این بیت او دردی دارد:^۲

دلم به هیچ تسلی نمی شود حانق! بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم
نمود فاش بدانسان که گوشها نشنید^۳ سکوت من سخن نارسیده بر لب را

روزی، پیش ملاشیدا این مطلع خود را برخواند:

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا

شیدا گفت: صاحب این شعر را در امردی گفته باشند. حکیم برآشفقت و او را در
حوض غوطه ها داد. بیت دویمش نیز خالی از ادایی نیست:^۴

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا

حسین مشهدی

خوش فکر^۵ بوده. این دو بیت او به خاطر است:

- یاقوت با لب تو دم از رنگ می زند این خون گرفته بین که چه بر سنگ می زند
- ز تو تا دوست یک نفس راه است تو جبابی و بحر الله است

۱. ص: ضخیم.

۲. ص: + اندک مزه داشت.

۳. د: بستند.

۴. ص: و بیت دویمش نیز حالی از آن داشت.

۵. ص: سخن.

میرحشمتی^۱

در اکبرآباد، یک شب با وی اتفاق ملاقات افتاده. با شیدا صحبت داشته. دیوانی
 ضخیم به طرز قدیم دارد. یک بیت او اندک بامزه هست:^۲
 موی سر کردم سفید^۳ و هیچ کارم سر نشد دست و پای می‌زنم اکنون که آب از سر گذشت
 نقل کرد که: شیدا تلاش بستن الفاظ غیر متعارف بسیار داشت.^۴ روزی به من گفت:
 میرا! در شعر جای شکسته بند آورده‌ای. گفتم گردن شما بشکند تا^۵ شکسته‌بند بیارم.
 در اوایل مشق به سن یازده سالگی به مطلعی گفته بودم:
 برچشم او خطی نه ز ابرو کشیده‌اند مدی بُود که بر سر آهو کشیده‌اند
 یاران از دیوان فیضی مصرع آخر برآوردند:
 بالای چشم، ابروی مشکین آن غزال مدی بُود که بر سر آهو کشیده‌اند
 فقیر از این بیت خاقانی به فکر این قسم معانی افتاده بود.
 اطاقه به فرق شه کامیاب چو مدّ الف بر سر آفتاب^۶

محمدبیک حقیقی^۷

در گجرات به سر می‌برد. طبعی درست داشت، ازوست:
 در حقیقت دگری نیست، خداییم همه لیک از گردش یک نقطه جداییم همه
 یاران در جواب این مطلع^۸ فکرها کردند. هیچ کس این قوی مطلع نتوانست گفت.^۹
 محمد فاروق، بیتی رسانید:
 قطره بگریست که از بحر جداییم همه بحر بر قطره بخریدید که ماییم همه
 روزی، مست به خانه‌ای درآمد که در آنجا گذر پریان بود.^{۱۰} شیشه سبز پر از شراب
 سرخ در دست داشت، نظر بر آن کرد و گفت: «چه رنگ است، این چه رنگ است، این
 چه رنگ است؟».

۱. د: چشتی. ۲. ص: اندک مزه داشت. ۳. ص: سپید.
 ۴. ص: دارد. ۵. ص: - تا. ۶. ص: - در اوایل... آفتاب.
 ۷. د: - مطلع. ۸. د: - هیچ کس... گفت. ۹. ص: می‌گفتند.
 ۱۰. ص: سبز پر از شراب.

از گوشهٔ خانه، که آنجا هیچ کس نبود، آواز برآمد: «به مینای زمردگون می لعل»
چنانچه همهٔ حاضران منجلس بشنیدند.^۱

شیخ محمود^۲ حیران

می خواست که به تقلید ناصرعلی راه رود، راه اصلی خود را نیز^۳ گم کرده، حیران
است. از اوست.^۴

نقش جهان به گردش چشم که بسته‌اند
نور چراغ گردهٔ رنگ پریده است
چشم جهان ز شوق که جیب دریده است؟
که رقص صد چمن طاوس نقش پا به دنبالش
درین آینه خود بنشست و بیرون ماند تمثالش
چون رگ یاقوت در آتش دواند ریشه‌ام^۷

- آهو شنیده‌ایم و^۵ ندیدیم جز رمی
- امشب که بزم بی‌تورخ دل‌طپیده است
ره می‌برد به گوش ننگه چون صدای چاک
- به نیرنگی دل صد داغ من گردیده پامالش
به خلوت‌خانهٔ دل رفت و پیدا کرد عالم را^۶
- آن نهال شعله پروردم که ذوق سوختن

۳. ص: - را نیز.

۶. د: در عالم.

۲. ص: مجهود.

۵. س: - و.

۱. ص: شنیدند و پسندیدند.

۴. ص: - از اوست.

۷. س، د، خ، ل: - آن نهال... ریشه‌ام.

محمد ابراهیم اصالت خان

خلف سید مظفر وزیر، والی حیدرآباد، «خلیل» تخلص می کرد. طبعی درست داشت. با فقیر، یار بود:

- قطره خورشید را، حکم چکیدن دهیم
- عشق پیش از تیغ، تیزی کرده است

تشنه لب عشق را، ذوق چشیدن دهیم
بی قیامت، رستخیزی^۲ کرده است

روزی، نجابت خان، برادرش، در خط، این بیت با وی نگاشت:^۳
دو نعمت است که بالاترین نعمت‌هاست
شراب خوردن و در^۴ پای یار غلطیدن

فقیر را طلبید، رفتم. دیدم که مست شراب است و بر روی سبزه می غلطد. مرا دیده گفت که: جواب این بیت، زود باید داد^۵ که به برادر عزیز بنویسم.^۶ فقیر، نظر بر حالش کرد و بدیهه گفت:

- خوش است جام می‌ناب با تو نوشیدن
به غافلان طرب، برق چشمکی زد و گفت

چو گل شکفتن و بر روی سبزه غلطیدن
برون نجسته ز خود ناخوش است خندیدن

۱. س: - از.

۲. ص: نوشت.

۳. س: در متن: بر دو عالم، حاشیه: بی قیامت.

۴. ص: گفت.

۵. د: بر.

۶. ص: بنگارم.

یک از فواید عزلت خود^۱ این سر دست است که پاشکسته نیارد^۲ پیاده گردیدن بسیار محظوظ شد و هر سه بیت مرا در جواب نوشت. در صحبت‌های او بسیار عیشها کردم. خدا سلامت دارد.

میرزا خلیل

جوان قابل منشی طبیعت بود. چندی در ملازمت نواب قدسی القاب، زیب‌النساء بیگم، خلف عالمگیر شاه، بهره‌اندوزی داشت.^۳ انشاء^۴ زیب‌المنشآت را، که تالیف آن بیگم والاصفات است، ترتیب می‌داد. از اوست:^۵

- حاجت به گفتگوی ندارد بیان ما
سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان نوبهار به این نازکی^۶ کجاست؟
رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما
- برای خاطر مجنون، بهشت زندان است
هوای یکی است اگر خانه گر بیابان است
غم وطن نبود در دل مسافر عشق
به چشم او چو رسد سرمه در صفهان است
- پیرانه سر مخور می، گفتم دگر تو دانی
در ماهتاب منشین، با خرقة کتانی

شبی، فقیر در خواب می‌بیند که مردی بزرگ عصا در دست گرفته ایستاده است. میرزا خلیل، فقیر را ملازمت او می‌کناند و می‌گوید که: حضرت سلامت، سرخوش شاعر همین است.^۷ من از میرزا می‌پرسم که: آن کدام بزرگ است؟ می‌گوید که: حضرت مرتضی علی - صلوات الله علیه^۸ - است. من دویده سر در قدم مبارکش می‌گذارم. دست بر پشت^۹ من زده، سر مرا برداشته^{۱۰} فرمودند^{۱۱} که: سرخوش! همچو تو شاعر در عهد تو کسی نخواهد بود. فقیر، مدتی در تردد بود که قول شاه ولایت چنین است، حال آنکه همچو من در عصر من اکثر اعزّه هستند. میرزا محمد بیگ کهکری که از اهل الله بود، گفت که: تو هم شاعری و هم عارف، صاحب دو صفت کمالی.

۱. ص: یک از قواعد خود عزلت.

۲. س: شرف اندوز گشت.

۳. ل، م: تازگی.

۴. ص: لب.

۵. د: نباید.

۶. س: - از اوست.

۷. ص: کرم الله وجهه.

۸. س: فرمود.

۹. س: - انشاء.

۱۰. د، ص: سرخوش شاعر من.

۱۱. د: - سر مر برداشته.

قرنها^۱ باید که تا یک کودکی از راه عقل عارف کامل شود، یا شاعر شیرین سخن مرزا بیدل گفت که: شاعری، عبارت از معنی تازه یابی^۲ است. همچو تو صاحب تلاش و معنی یاب در عهد تو نیست.

خالص

در عهد عالمگیر شاه از ولایت به هند آمده به طرف دکن اکثر می گذرانیده. قصاید و مثنوی و^۳ دیوانی مختصر^۴ به طرز قدما دارد. این بیت او مشهور است و قوالان در ترانه ها بسته اند. اما می دانستم^۵ که از شعرای قدیم است.^۶ در دیوانش برآمد:

- غبار راه گشتم، سرمه گشتم، توتیا گشتم
به چندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا گشتم
به هر صورت که گردیدم، نبردم راه در کویش
نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم
- رقیبا! من نمی گویم گل و باغ و بهار از من
بهار از تو، گل از تو، هر دو عالم از تو، یار از من
مرا ای باغبان! از داغ دل برگ و نوا باشد
چمن از تو، گل از تو، بلبل از تو، لاله زار از من

عبدالرحیم خان خانان

خلف بیرم خان از امرای عمده و خوانین عظام اکبرشاهی^۷ و جهانگیری بوده. در شجاعت و ملک گیری یگانه، و در سخاوت^۸ و بخشش^۹ حاتم زمانه. در فهم و فراست ضرب المثل، و در دقیقه یابی و ادافهمی بی بدل. در داد سخن^{۱۰} دادن اداها نموده که چشم کسی ندیده. در جود و کرم، کارهای دست بسته کرده که گوش احدی نشنیده. چنانچه تفصیل مداحان و بخشش آن جناب در کتاب مآثر رحیمی که میرعبدالباقی تألیف^{۱۱} نموده، مشروحاً ایراد یافته. شیخ فیضی، بخشی الملک اکبرشاه،^{۱۲} در مدحش چنین دُرَفشانی کرده:

خان خانان عهد، کانعامش طبع را رخصت شکفتن داد

۳. د، ص: - قصاید و مثنوی و.

۶. م: از امیر خسرو است.

۹. ص: سخنوری.

۲. س، د: - تازه.

۵. ص: و ما می دانستیم.

۸. ص: سخا.

۱۱. ص: بخشی اکبر شاه.

۱. ص: مدتی.

۴. ص: + با قصاید.

۷. ص: - شاهی.

۱۰. ص: - تألیف.

داشت چون اعتماد بر شعرا صله پیش از مدیح گفتن داد

ملا تقی‌الدین^۱ شوشتی غیوری^۲ تخلص، این رباعی در مدحش گفته:

خان‌خانان، سرِ ملایک را تاج آوازه‌اش از نسیم و گل گیرد باج
هر گه که به تخت معدلت بنشیند موسی است به طور و مصطفی در معراج

صاحب‌سخنان، که در آن عصر بودند، همه به مدح و ثنای آن سپه‌سالار بخت‌جوان، رطب‌اللسان بودند.^۳ بادیروشان در اشعار هندی‌زبان،^۴ مبالغه‌ها از حد گذرانیده، به صلوات و انعامات لایقه مفتخر و مباهی گشته‌اند. خود نیز گاه گاه، طبع‌آزمایی می‌کرد و^۵ به رباعی و بیتی و دوهره^۶ زبان را گل‌فشان می‌نمود. معنی «کلام‌الملوک ملوک‌الکلام» از عباراتش واضح و لایح است. یک رباعی و یک بیت آن^۷، بالفعل به‌خاطر بود، قلمی گردید:

رباعی

در قصه عشق، مرد ناگویا به اندیشه عشق و خون دل یکجا به
تا قدر وصال دوست، ظاهر گردد همچون شب قدر، وصل ناپیدا به

ایضاً

نی‌ام فضول که جویم وصال همچو تویی بس است همچو منی را خیال همچو تویی

فقیر سرخوش در جواب، این بیت^۸ گفته:

کجاست درک حقیقت مجال همچو تویی بود ز خویش گذشتن کمال همچو تویی

وله / دوهره

کهون ترا اجی بنه نهنگ تنها کمین کهون کهو برکت او کرت وی جانهین

۳. ص: - همه... بودند.

۵. ص - می‌کرد و.

۲. د: غوری.

۱. س: نقی‌الدین.

۴. ص: زبان هندی.

۶. دوهره: دوهره (دوها): دو مصراع (یک بیت شعر) در زبان هندی.

۸. ص: بیتی.

۷. د: - آن.

یعنی: اگر لب به بیان می‌گشایم، عشق جفا می‌کشد. قاصداً حال خود را چگونه
تقریر کنم. خواهی گفت که باران کجا می‌بارد و دیگر اشارت را او می‌فهمد.^۱
چون ذکر احوال کریمان، محرک شوق جود و عطاست، و باعث سرنگونی ممسکان
حیله‌گر بی‌حیا، نقل چند از سخاوت و احسان آن کان کرم به قید رقم در می‌آرد.^۲
نقل است:^۳ برهمنی بی‌برگ و نوا به دست یکی از مقربان معروض داشت که: من و
تو همزلفیم، از حال من غافل چرایی؟^۴ نواب شنیده، او را طلبیده پهلوی خود نشاند و
تفقد^۵ احوالش نمود. وقت رخصت، نقد و جنس آن قدر بخشید که از ورطه افلاس و
بینوایی^۶ برآمد. مصاحبان، التماس نمودند که: این هندو چگونه نسبت همزلفی به نواب
داشت؟ فرمودند که: سمپدا^۷ و پپتا^۸ هر دو خواهرانند. سمپدا که عبارت از توانگری
باشد در عقد من است، و پپتا که معنیش مفلسی باشد، در حباله اوست.

نقل است:^۹ ملّا نوعی که^{۱۰} از مداحان این خدیو کشورگشا بود، قصاید و ساقی‌نامه
در مدح آن سپه‌سالار گفته، مکرر صلوات و انعامات لایقه یافته. یک‌دفعه به چارده^{۱۱}
هزار روپیه نقد و جنس و خلعت خاصه و یک زنجیر فیل و اسپ عراقی سربلند گشته،
چنانچه ملاّ رسمی^{۱۲} گوید:

ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه که یافت میرمعزی ز دولت سنجر
ز گلبن املش صد چمن گل امید شکفت تا که به مدح تو شد زبان‌آور

عرفی و نظیری و غیرهما هر که مدحت این ستوده زمانه^{۱۳} کرده، صله و جایزه به کام
آرزو یافته.

نقل است:^{۱۴} جهانگیر بادشاه، باده‌فروشی را به سبب تقصیری، فرمود که زیر پای فیل
اندازند. باده‌فروش، فریاد برآورد که: پادشاه سلامت! من باده‌فروش ضعیف و حقیر،^{۱۵}
چه لایق پای فیلم! مرا در پای بلبلی و گنجشکی و صعوه‌ای باید انداخت. زیر پای فیل،

۱. د، ص، م، ل: - کهن... می‌فهمد.
۲. ص: غافل مباش.
۳. ص: تفصیل.
۴. ص: بتها.
۵. ص: - است.
۶. ص: رستمی.
۷. ص: می‌آید.
۸. ص: - بینوایی.
۹. ص: + یکی.
۱۰. ص: - است.
۱۱. ص: - است.
۱۲. ص: سرمایه.
۱۳. ص: - است.
۱۴. ص: سبتا.
۱۵. ص، ل: جایزه.
۱۶. ص: احقر.

خان خانان را باید انداخت. بادشاه تبسم کرد و از سر قتلش^۱ درگذشت. سپهسالار شنیده، چند هزار روپیه انعام به آن باده فروش فرستاد.

نقل است: باده فروشی، شعری به زبان هندی گفته آورد مضمونش آنکه: جفت سرخاب که روز واصل و شب، از هم جدا می باشند، نر با ماده می گوید که: وقت آن رسیده است شب، که میان ما و تو پرده مفارقت می اندازد، از عالم برطرف شود و ما را وصال دائمی میسر آید. ماده گفت: چگونه؟ گفت: نواب خان خانان، جواد دست به بخشش و بذل گشاده، زر^۲ خزاین تمام عالم بخشیده، دست به کوه سمیر می اندازد و زرش را نیز به غارت می دهد. شب که آفتاب در پس آن پنهان می شود، نمی تواند شد، در عالم همیشه روز خواهد بود^۳ و ما باهم یکجا خواهیم بود. مقرر اهل هند است که: سمیر، کوهی است از طلا و محیط است به کره زمین، به حساب آنها هر روز^۴ آفتاب در پس آن غروب می شود و هم از افق آن سر بر^۵ می زند. نواب گنج بخش فرمود: تو چند ساله ای؟ عرض کرد که: سی و پنج ساله. گفت: عمر آدمی چند است؟ گفت: نهایت^۶ صد سال. فرمود که: سی و پنج سال وضع کرده، شصت و پنج سال طلب این به^۷ حساب، پنج روپیه یومیه شمار کرده بدهند که عمر باقی، محتاج نماند.

نقل است: روزی طعام می خورد، خدمتکاری بر سرش ایستاده، مگس رانی می کرد. به گریه درآمد. پرسید: چرا گریه می کنی؟ گفت: از انقلاب زمانه. فرمود که: تو چه کسی، پسر کیستی؟ گفت: پسر فلان بن فلان خان. نواب بر سبیل امتحان پرسید: اگر دولتمند^۸ زاده ای بگو که در مرغ، کدام چیز لذیذتر است؟ گفت: پوست مرغ. نواب قدر دان فرمود که دست هایش بشویانند. برابر خود به سفره بنشانند و در صدد احوال پردازیش شد. در اندک فرصت به پایه دولت رساند. بعد از چند روز، خدمتکاری دیگر از راه تقلید^۹ بگریست. نواب، استفسار حالش همان طور^{۱۰} نمود. همان طرز تقریر

- | | | | |
|--------------|--------------------------------|--------------------|---------------|
| ۱. ص: فیلس. | ۲. ص: از. | ۳. ص: ماند. | ۴. ص: بروز. |
| ۵. س: - بر. | ۶. ص: بر می کند. د: بر می کشد. | ۷. ص: - نهایت. | ۸. د: - به. |
| ۹. ص: - است. | ۱۰. ص: عرض کرد. | ۱۱. س، د: - چه. | ۱۲. ص: فرمود. |
| ۱۳. س: دولت. | ۱۴. ص: بتقلید. | ۱۵. ص: - همان طور. | |

کرد. ^۱ فرمود که: اگر صادقی، بگو که در گاو کدام چیز لذیذتر است؟ ^۲ مقلد احمق گفت: پوست گاو. نواب خنده کرد، او را نیز از فضل و کرم محروم نداشت.

نقل است: ^۳ روزی که به حکم جهانگیرشاه، مهابت خان به تقریبی، نواب را در قید داشت، سرهای دو پسر رشید ایشان را بریده در خوانی گذاشته، خوان پوش انداخته، پیش نواب فرستاد. نواب به تلاوت قرآن ^۴ مشغول بود. چون ^۵ آورده پیش نظرش گذاشتند، ^۶ پرسید: چه چیز است؟ آورنده گفت ^۷ که: نواب مهابت خان، تربزها برای شما فرستاده. چون سرخوان وا کردند، سرهای پسران خود را دید. تبسم کرد و گفت که: مهابت خان برای من تربزهای شهیدی فرستاده.

نقل است: ^۸ روزی با راجه مان سنگه نردبازی می کرد. با هم شرط بستند هر که بازی ببازد، یک بار آواز کدی کند. قضا را نواب ^۹ باخت، از جا برخاسته عزم رفتن محل کرد. راجه دامن گرفت که شرط به جا آید. گفت: می آیم. در این لفظ، ادای آواز کدی کرد.

نقل است: ^{۱۰} مصوری، شبیه زنی ^{۱۱} غسل کرده نشسته و کنیزی بر کف پای او سنگ پا می زند، کشیده در سواری گذرانیده، یک نظر دیده بر بالش پالکی گذاشته برای مجرای پادشاه رفت. وقت برگشتن، مصور خود را نمودار ساخت. فرمود: که پنج هزار روپیه بدهند. صورت گر عرض کرد که: تصویر من از پنج روپیه زیاده نمی ارزد. اما صنعتی در این کرده ام، اگر نواب واقف شده، داد کار من می دهد، ^{۱۲} می گیرم. فرمود که: صنعت، همین است که در وقت سنگ پا زدن، خارش در کف پا می شود، اثر آن در ^{۱۳} چهره ^{۱۴} نمایان کرده ای. مصور، گرد پالکی آن دقیقه یاب گردید.

نقل است: ^{۱۵} درویشی ^{۱۶} در پرگنه ای از جاگیر نواب، مدد معاش داشت. عامل آنجا

- | | | | |
|---------------------------|----------------|--------------------------|------------------|
| ۱. س، د: - همان... کرد. | ۲. ص: پذیراست. | ۳. ص: - است. | ۴. ص: + مجید. |
| ۵. ص: خوان. | ۶. ص: گذاشت. | ۷. ص: عرض کرد. | ۸. ص: - است. |
| ۹. ص: کسری؟ ل: گربه. | ۱۰. ص: + بازی. | ۱۱. ص: در کسری؟ ل: گربه. | |
| ۱۲. ص: - است. ل: + گویند. | ۱۳. ص: نسای. | ۱۴. ص: می دهند. | ۱۵. س، د: از آن. |
| ۱۶. ص: چنین تصویر. | ۱۷. ص: - است. | ۱۸. ص: + ملکی. | |

سند مجدّد از او درخواست نمود.^۱ درویش به خدمت نواب آمد، عرض حال^۲ کرد. به منشی امر شد که پروانه بدهد.^۳ مجلس سرود گرم بود. درویش را وجد و حال دست داد. چرخ‌ها می‌زد. هرگاه از پیش نواب می‌گذشت؛ در عین حال می‌گفت که: پروانه نوشتند.^۴ نواب به منشی تأکید می‌کرد.^۵ هرگاه گذرش بر نواب می‌افتاد، از پروانه و مهر کردنش می‌پرسید. تا آنکه نویسانده مهر کرده به دستش دادند. بر سر گذاشته رقص‌ها کرد. چون مجلس تمام شد، درویش مرخص گشت. مصاحبان به خنده درآمدند که عجب صوفی طاماتی بود. صوفی^۶ در وقت حال، باید که بی‌خبر و مدهوش بود. نواب گفت که: کامل الحال بود. چون خطر پروانه در آن وقت در خاطرش بند می‌شد، برای رفع آن می‌گفت که زود پروانه حاصل شود که وجد به فراغ دل کنم. غرض، این قسم مناقب آن برگزیده آفاق بسیار است، اگر به تحریر پردازد، دفتر می‌شود.

مصراع

مرا چه کار، اگر زید خوب و عمیر بد^۷ است

میرزا^۸ خلقی^۹

خوش سخن بوده. همین بیت ازو به دست آمد:^{۱۰}

رسید بر سر بالین به وقت نزع^{۱۰} یار چراغ زندگیم شام مرگ، روشن شد

۴. س: نویسند.

۳. ص: بدهند.

۲. ص: - حال.

۱. ص: کرد.

۷. ص: - که وجد... بد است. ل: - غرض... بد است.

۶. س: - صوفی.

۵. ص: می‌فرمود.

۱۰. ص: مرگم.

۹. ص: افتاده.

۸. ص: مرزا.

قاسم خان دیوانه^۱

یک بیت او نیز به گوش خورده:

نگاهم را به دام افتاده^۲ عکس شعله پردازی خموش ای هم نفس! یکدم که در صید^۳ پریزادم

یک دو مرتبه او را در قهوه خانه^۴ دیدم. بسیار بر خود مغرور بود. ابتذال شعر هر کس برمی آورد^۵. گمانش^۶ این بود که معنی نابسته نمانده. فقیر، چند شعر خود برخواند. گفتم: ابتذال برآر! درماند و تحسینها کرد. شاعر پخته بود.^۷

میرزا رضی دانش

در عهد شاه جهان بادشاه به هند آمده، هنگام^۸ سخنوری را گرم داشته. بسیار شیرین گو و معنی یاب بوده. دارا شکوه این بیتش را خوش کرده، طرح نموده:

تاک را سرسبز دار ای ابر نیسان! در بهار قطره تا می می تواند شد^۹، چرا گوهر شود

من اشعاره:^{۱۰}

- رفتی و از اشک بلبل بر چمن طوفان گذشت روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت

۱. ص: - دیوانه. د، ل: خازن. ۲. ص: افتاد.

۳. ص: قید. ۴. ل: خانه.

۵. ل: می آرد. ۶. ل: کمالش.

۷. س، ص: - یک دو مرتبه... پخته بود.

۸. د، ص: هنگامه. ۹. د: دریا تواند شد.

۱۰. ص: من اشعار رضی.

خدا از دست دشمن، کار محتاجان برون آرد -
 شکسته شیشه و می ریخته ست و دل تنگم -
 در آن وادی که من می گردم،^۱ آبادی نمی باشد -
 همچو دزدی^۲ که به باغ از گذر آب رود -
 باغ را از رخنه دیوار می بینم، مباد -
 بر سرم آمد، ولی بسیار زود از من گذشت -
 تو چون سیل آمدی بر ما^۵ گذشتی^۶ -
 نشان آب حیاتم چه می دهی ای خضر! -
 فرصتی خواهم که یک شب با تو بزم آرا شوم -
 کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی خواهد -
 چون سر زلفش به دستم افتد، از خود می روم -
 روز وصل تو گم کنم خود را -

خم می محتسب بشکست، عید باده خواران شد
 به بال برگ خزان دیده می پرد رنگم
 سیاهی می کند^۲ از دور، گاهی چشم آهویی
 از رگ تاک به میخانه رهی پیدا کن
 باغبان تا در گشاید، موسم گل می رود^۴
 دولت تیزی که می گویند شمشیر تو بود
 چو صحرا سینه چاکی به ما ماند
 کجاست سرمه از دیده ها^۷ نهان گشتن؟
 می کنم تا شمع روشن، صبح روشن می شود^۸
 خورم گر آب شیرینی، به یادم کوهکن آید
 همچو طفلان، اول شب خواب می گیرد مرا
 نوبه دولت رسیده را مانم

میرزا رفیع دستور

در اوّل عهد جهانگیری در گذشته، در سخنوری و نکته سنجی دستورالعمل بوده.
 از اوست:^{۱۰}

ای درد توام قرین، قرین را چه کنم؟
 ز اندیشه غیر تو تهی سازم دل
 - از بهر شهود،^{۱۲} عکس آن بدر منیر
 عالم همه آینه و انسان در وی

دین پرده روی تُست، دین^{۱۱} را چه کنم؟
 فکر تو حجاب تُست، این را چه کنم؟
 کز وی شده نور دلبری عالمگیر
 جامی است ز آینه که شد عکس پذیر

۱. ص: می باشم. ۲. در حاشیه «س»: سیاهی کردن: نمودار شدن.
 ۳. د: رودی. ۴. ص: بگذرد. ۵. ص، حاشیه س، د: مستان.
 ۶. م: مستانه رفتی. ۷. د: دیده ای. ۸. د: می کند. ۹. ص: + محمد.
 ۱۰. س: - از اوست. د: وله. ۱۱. ص: وی پرده روی دین. ۱۲. ص: سواد.

مَلَا دانا

در معنی 'یابی، تلاش بسیار داشت. به عنوان منشی گری در سرکار^۲ امیرخان، منسلک بود. این چند بیت از اوست:^۳

در عشق ابلهی است به تقلید گفتگو
این راه را چو سایه به پای کسان مپو
بربند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر
بفروش خویش را و نگهدار آبرو
اضطراب اندر سخن عیب است «دانا»! چون هلال
مصرع برجسته باید، گو پس از ماهی رسد

محمد امین ذوقی

صاحب مذاق چاشنی سخن بوده. یک بیت از او به یاد است:

گناهم را عذابی باید از دوزخ فزون، ترسم
که سوزندم به داغ هجر فردای قیامت هم^۴

۱. ص: معانی.

۳. ص: این چند بیت از اداهای طبع اوست.

۲. ص: + نواب.

۴. ص: - محمد امین... قیامت هم.

عاقلمخان رازی

در عنفوان جوانی، مشق شعر کرده. کتاب مرّع در زمین^۱ مثنوی مولوی روم^۲ به تقلید عارفان گفته. بیشتر مطالب نسخه^۳ امواج خوبی به نظم درآورده. چند تصنیف^۴ دیگر هم بی مزه دارد. این هر دو بیت^۵ از زاده‌های طبع اوست:

- عشق که آسان نمود، آه چه دشوار بود هجر که دشوار بود، یار چه آسان گرفت
تنها نشسته‌ایم و طلبکار چون خودیم مکتوب اشتیاق به عنقا نوشته‌ایم

مرزا حسن بیگ رفیع

پیش ندر محمد^۵ خان، والی توران، خدمت منشی‌گری داشت. چون به هند آمد، شاه‌جهان بادشاه، او را به منصب پانصدی^۶ سرفراز ساخت. در عهد عالمگیرشاه، به خدمت دیوانی بیوتات کشمیر، شرف‌اندوز گردید. آخر در دارالخلافة به اجل طبیعی^۷ درگذشت. چون بادشاه، او را خدمت جایی می‌فرمود، به زودی تغیر نموده، به حضور^۸ می‌طلبید، این بیت گفته گذرانید:

یک زمان فاصله‌ای نیست سفرهای مرا رفتن و آمدن من به نفس می‌ماند

۴. س، د: سه.

۷. د: طبعی.

۳. د: بیت.

۶. د: + ذات.

۲. ص: - روم.

۵. ص: میرزا محمد. م: نظر محمد.

۸. ص: - به حضور.

این بیت او شهرت تمام دارد که اکثر فخر می کرد:

عمر گر خوش گذرد، زندگی خضر کم است ور به ناخوش گذرد، نیم نفس بسیار است

میرمعز موسوی خان^۱ دخل، کرد که: «به ناخوش» درست نیست، یا «ناخوش» می باید گفت، یا «به ناخوشی». میرزا شنیده «به تلخی گذرد» درست کرده. اما شعر از مزه افتاد. دیگر اشعار تلاشی بسیار دارد. مثنوی در تعریف شاهجهان آباد خوب گفته، چنانچه در تعریف تخت مرصع گوید:

اگر پاسبانش شود مست خواب به رویش فشاند ز یاقوت آب

در صفت عمارت عالی گفته:^۲

قضا رفعتش را به جایی رساند که آتش ز همراهی سنگ ماند

در تعریف انار باغ حیات بخش گفته:^۳

انار دلکش این تازه بستان بود بی دانه همچون نار پستان

نواب علیة العالیه، بیگم صاحب، شنیده، این بیت را بسیار خوش کردند.^۴ پانصد روپیه صله دادند.

این رباعی در تنزل احوال خود به عرض عالمگیر شاه رسانده، که بیت آخرش این است:

گفتم قدمی پیش نهم، پس رفتم	در بخت، نظیر پای معکوسم من
- چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی	برآورم سر خود را همان به عریانی
- چو غنچه ای که بود در میان خرمن گل	نشسته ام به دل جمع در پریشانی
- خوشم که غیر نگنجد میانه من و تو	چو خاتم دو نگین است خانه من و تو
- ز وطن یاری نیامد با من شیدا برون	آمدم مانند دست از آستین تنها برون
- خویش را آشنای حرف مکن!	نقطه امتحان کاتب باش!
- ای جرس! این همه فریاد ز دل تنگی چیست؟	شکرها کن که دلت جای طپیدن دارد

۱. ص: معز فطرت موسوی خان.

۲. ص: خوب گفته، این است.

۳. ص: + این است.

۴. ص: شدند.

- چه‌ها کنم دل او گر شود به فرمانم^۱ جنون به سر زده را دسترس به سنگ مباد!
- بی لب لعل تو می‌خوردیم، دل را زد شراب محتسب‌بنشین که ما را باده خود کرد احتساب

میرزا محمد علی رایج

از سادات سیالکوت^۲. مردی است قلندروضع آزاد^۳ مشرب. مشق سخن^۴ را پخته کرده.^۵
صاحب فکر و معنی بلند است.^۶ از اوست:^۷
- جز هوایی نبود این همه ما و من ما خالی از تن چو حباب آمده پیرامن ما
- ای حریفان را به راهت رفته از سرهوش‌ها زانتظارت دیده قربانیان آغوش‌ها
- ز چین ابروی او جوهر شمشیر می‌ریزد زند مژگان چو برهم، یک نیستان تیر می‌ریزد
که جز بر صفحه وحدت تواند بست نقش او ز رنگ خود مصور رنگ این تصویر می‌ریزد
- رهت زد سعی وصل یار، ورنه مطلب آسان بود نمی‌شد گر برون از آستین دست تو، دامان بود
به‌جنگ ما و من، روزی که از وحدت کمر بستم ز خود بیرون شدن‌ها بر کفم شمشیر عریان بود

سید پاک‌گوهر میرزا محمد زمان راسخ

از خوش‌خیالان زمان و بلندفطرتان جهان است. طبع عالی و فکر رسا داشت.^۸ در نازک‌بندی و معنی‌یابی، داد سخنوری داده و^۹ می‌دهد. صافی ذهن و جودت طبع او به مرتبه کمال است. فقیر، مطلعی گفته بود، میرمعز^{۱۰} و غیره صاحب‌سخنان، همه خوش کردند، هیچ کس جای انگشت نداشت.^{۱۱} این است:

بیت

به اندک تلخی اندوه، عشرت‌ها نمی‌ارزد به تشویش حلال^{۱۲}، این نعمت دنیا نمی‌ارزد
میر، شنیده گفت که: لفظ «تلخی» بیجاست. همان ساعت، لفظ «کاوش» به جای آن رساند. الحق، اصلاح خوشی کرده، جانی از این لفظ در قالب شعر دمید. در شهر^{۱۳} سرهند^{۱۴}، ودیعت حیات سپرد. فقیر، تاریخ رحلت آن عزیزالوجود چنین یافته:

۱. س، د: قربانم.	۲. ص: میر.	۳. د: سالکوت.	۴. ص: آزاده.
۵. ص: - سخن.	۶. ص، د: نکرده.	۷. ص: اما صاحب فکر است.	
۸. س، د: - از اوست.	۹. د: - میر.	۱۰. ص: دارد.	۱۱. ص: - داده و.
۱۲. ص: + فطرت.	۱۳. ص: نگذاشت.	۱۴. د: خلال.	۱۵. د، ص: - شهر.
۱۶. د: سهند.			

محمد زمان راسخ خوش خیال دریغا به جان آفرین جان سپرد
چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست خرد گفت با دل که: «راسخ بمرد»

دیگر، مصرع ماده تاریخ است: ^۱ «راسخ دم بود محمد زمان»
این شعرها از زاده‌های طبع اوست:

- یاد از شام غم ناله خموشان کردیم
جامه صبر به بالای جنون تنگ آمد
- ز گلگشت چمن، بیرون چو آن سرو خرامان شد
خرابی‌های عاشق برفروزد رنگ رخسارش
- از ظهور عشق، عالم یک تجلی بیش نیست
- بود از درد وحشت نشئه در خون طپیدن‌ها
جهان دیگرم پرواز را باید کزین عالم
- اثر به ناله^۲ عاشق ز اضطراب خود است
سرم خوش است ز جام شراب تشنه‌لبی
- یاد چشم سرمه آلودش^۵ ز خویشم می‌برد
- جلوه گاه آه گرم گر شود میخانه‌ها
خرمنم در انتظار برق^۶ هستی سوز اوست
- گشت خون از درد عشق آخر دل غم‌پیشه‌ام^۷
هر قدم در بیستون غم، دلی گم کرده‌ام

مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم
هرچه از دست برآمد، به‌گریبان کردیم
گشاد بال بلبل، باغ را چاک گریبان شد
پریدن‌های رنگم آتشش را باد دامن شد
ریخت رنگی در طپیدن طرح این کاشانه بست^۲
شود دامن ته پا صید را گرد رمیدن‌ها
چو چشم خفته بگذشتم به‌بال آرمیدن‌ها
چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است
جبین یادیه را صندل از سراب^۴ خود است
می‌کنید گردِ رم آهوز خود پنهان مرا
خشک گردد می چو خون نافه در پیمان‌ها
می‌پرد همچون شرار از شوق^۳ چشم دانه‌ها
از می خویش است چون یاقوت رنگ^۸ شیشه‌ام
یا شکست شیشه می جوشد صدای تیشه‌ام

میر^۹ روحی

برحقیقت حال او اطلاعی نیست. یک شعر او خوش آمده:

به‌کیش سخت‌دلان هم فسردگی ننگ است گواه این سخن است آتشی که در سنگ است

۱. د، ص: - دیگر ... است. ۲. س، د: هست.
۳. ص: باد. ۴. ص: شراب.
۵. ص: آلودی. ۶. س: شور.
۷. ص: بی‌ریشه‌ام. ۸. ص: رنگین.
۹. ص: - میر.

آقا رضی

یک شاه بیت او به گوش خورده، قلمی شده:
برندارد عشق، هرگز دست از دامان حُسن گر بسوزی^۱ سرو را قمری سمندر می شود

محمدرضا کشمیری

خوش اندیشه بود. ازوست:
محبت را پس از قطع محبت، لذتی^۲ باشد که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمرگیرد

ملا رضوان^۳

از ولایت آمده در لاهور توطن گرفته.^۴ صاحب دو بیت، بیش نبود. در آن دو بیت نیز
یاران، ابتذال برآوردند و بیچاره را بی مایه ساختند:^۵
- مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد که چون نرگس به هر انگشت خود پیمان می بندد

حاجی محمدجان قدسی^۶

یک جام خمارم نبرد، کاش چو نرگس بودی به هر انگشت مرا ساغر دیگر
معنی این رباعی را تازه یافته بود، یاران، بسیار پسند کرده بودند. مطلع به خاطر
نیست:^۷

چون پیر شدی، مشو ز مردن غافل صبح شب مهتاب، نهان می باشد

فقیر، این معنی را چنین بسته:

فتد یاقوت ز آب و رنگ پیش لعل می نوشش بُود صبح شب مهتاب گوهر در بناگوشش^۸

۱. د: تو سوزی. ۲. ص: از ازل. ۳. د: - ملأ. ۴. ص: کرده. د: گرفته.

۵. ص: - و بیچاره... ساختند. ۶. ص: محمد جان قدسی در جواب بیت اول می فرماید.

۷. ص: - معنی... نیست. ۸. ص: - فقیر، این معنی... بناگوشش.

زکی^۱ همدانی

از احوال او کماهی آگاهی نیست. این سه بیت ازوست:^۲

- نه نکهتی ز گلی، نی پیامی از خاری؟
 درین چمن به چه دل خوش کند گرفتاری
 غرض الم بُود از زخم ورنه فرقی نیست
 میان چاک دلی و شکاف دیواری
 - اگر حریف بلایی، هلاک خویش منخواه
 چرا که آرزوی مرگ عافیت طلبی است

زمانا

در معنی یابی، یگانه زمانه بود. این ابیات ازوست:

- درد سر^۳ کیفیت مخمور^۴ را فرزانی است
 نشئه آسودگی در باده دیوانگی است
 نی تغافل از تو می بینم، نه^۵ روی دل، نه جور
 گر چنین است آشنایی، صرفه در بیگانگی است
 قوت بال طلب تا^۶ هست، کوتاهی مکن
 از حرم تا دیر، یک پرواز مرغ خانگی است
 - آنچه بی روی تو منظور نظر داشته ایم^۷
 آستینی است که بر دیده تر داشته ایم^۸
 اشک در راه طلب، سخت روان است مرا
 زحمت گام ازین بادیه^۹ برداشته ایم^{۱۰}

۳. د: وز سر.

۲. ص: - از احوال ... اوست.

۱. ص: ترکی.

۴. ص: متن س، ل، م: پیمان. ضبط، موافق حاشیه «س» است. د: پیمانۀ - را.

۸. ص: برداشته ام.

۷. ص: برداشته ام.

۶. د: گر.

۵. ص: به.

۱۰. ص: برداشته ام.

۹. د: وادیه.

محمدقلی سلیم

در زمان شاهجهان از ولایت به هند آمده، داد خوش خیالی و معنی یابی داده. در ملازمت نواب^۱ اسلام خان، وزیر اعظم، می گذرانید. شعرهای خوب دارد. ازوست:^۲

- چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است
- گدای کوی خراباتم و غم این است
- دل چو شد گرم^۴ ز می، جلوۀ معشوق کند
- در تلاش سوختن چون کاغذ آتش زده
- توان از دانه های سبجه دانست
- نوبهار است و چمن در پی سامان گل است
- بسکه گل سرزده از هر سر خار ماهی
- بسته کمر کینم، در قبضه کمان او
بیماری چشمش را، تغویذ چو بنویسند
- به عیش آباد هندستان غم پیری نمی باشد^۷
- کمتر نیم از قیصر و فغفور که من هم

مژگان تو همچون شب بیمار دراز است
که باده آتش سوزان و کاسه چوبین^۳ است
ماهی موم به آتش چو رسد، آب شود
داغهای سینه ام با هم به جنگ افتاده است^۵
که دلها را به دلها هست راهی
ابر بر روی هوا دود چراغان گل است
کوچه موج به دریا چو خیابان گل است^۶
در کشتن من تیغش، افتاده به یک پهلو
از پرده چشم آرند، خوبان ورق آهو
که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید^۸ اینجا
در هند سیه بختی خود شاه سلیم

۴. ص: نرم.

۳. ص: چینی.

۲. ص: - از اوست.

۱. د: - نواب.

۸. ص: سپید.

۷. ص: نمی ارزد.

۶. س، د: بسکه ... گل است.

۵. ص: افتاده اند.

سالک یزدی^۱ و سالک قزوینی

هر دو همعصر بودند. در عهد شاهجهان پادشاه، کوس سخنوری می‌نواختند. در تلاش سخن و کوشش معنی‌یابی، هر دو استاد فن و کامل عیار بودند.^۲ اما غیرت این قدر نداشتند که یک تخلص را دو کس چرا اختیار کرده‌اند، مگر قحط تخلص بود.^۳ این چند بیت^۴ از سالک یزدی، ایراد می‌یابد:

شکست شیشه خاطر ز ساغرم پیداست	چو لاله داغ دل از کاسه سرم پیداست
جواب نامه من غیر ناامیدی نیست	ز دست سودن بال کبوترم پیداست
از بس به دشت کرده‌ام آشفته نالها	چون زلف دلبران شده شاخ غزالها
در دور رخت زلف به صد قیمت جان است ^۵	دیوانه ز بس پُر شده، زنجیر گران است
عجب مدار که طوطی شود شریک هما	شکر ز درد تو در استخوان سر دارم
ز دست کینه ^۶ ناخن مدد نمی‌خواهم	به‌رنگ غنچه به دل شوق جامه در دارم
از ما به اسیران بلا ^۷ باد بشارت	کز بیضه به یک منزلی دام رسیدیم
صحبت ما عاقبت با دوست درخواهد گرفت	ما سراپا خار خشکیم، او سراپا آتش است

سالک قزوینی:^۸

کبک از حیرت رفتار قیامت‌زایش	بسکه استاده به ره، ریخته خون در پایش
بیرون نرود مرد ز قید هنر خویش	طاوس اسیر است به گلدام پر خویش
استخوان من و مجنون به تفاوت بردار	ای هما! چاشنی درد فراموش مکن
چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی‌زنند	دریادلان چو آب‌گهر آرمیده‌اند

سایرای^۹ مشهدی

در هند نیامده. چند بیت او از بیاض میرمعزموسوی خان^{۱۰} سواد برداشته. ازوست:

۱. د: ایزدی. ۲. س: - بودند. ۳. ص: - مگر... بود. ۴. ص: این شعر. ۵. س: از آن است. ۶. ص، ل: یکسر، م: کمتر. ۷. ص، ل، م: قفس. ۸. ص: من اشعار آبدار سالک قزوینی، پاره‌ای از سالک یزدی خوش است. ۹. ص، ل، م: سایر. ۱۰. ص: معز فطرت.

- پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود
- میخانه‌ها ز گردش چشمش^۱ خراب شد
- چون گرفتاری تن^۲ دید محبت، فرمود
به نسیم مژه برهم‌زدنی خاموش است
خُم گردباد بادیۀ اضطراب شد
که دگر دام نسازند و قفس نفروشدند

قافلان بیگ سپاهی^۳

خوش فکر بوده. همراه ایلچی هند به ایران رفته، با صائب و غیره شعرای آنجا صحبت داشته. یک بیت صائب را بالمشافهه تحسین کرده، به هند آورده، پیش محمد علی ماهر نقل کرد، و ایشان پیش فقیر^۴.

صائب

مجنون به‌ریگ بادیه غم‌های دل شمرد یاد آن زمانه‌ای که غم دل حساب داشت
اشعار مرزا صائبا ازین هم بلندتر است، اما این عزیز را همین خوش آمده.^۵

من اشعاره:

- رسید یار من از گرد راه و می‌خواهم
- شد سفید از گریه چشمم، بسته شد راه نظر
- از آن میان که تو داری، گذشتن آسان نیست
کمر گشاید و خنجر به من حواله کند
رشته کی از پنبه نمناک می‌آید برون؟
ز دجله گر گذری، آب تا کمر باشد

حاجی محمّد اسلم سالم تخلص^۶

از نوکران عمده اعظم شاه عالیجاه است.^۷ خوش فکر^۸ و معنی یاب است. این بیت، آینه خیال بلند اوست:

بیند بر قفا ادباز دست جور ظالم را همان پیش است پیکان از هوا چون تیر بر گردد^۹

۳. ص: سنائی تخلص.

۵. ص: - اشعار مرزا صائب... من اشعاره.

۷. س، ص، م: - از نوکران... است.

۹. ص: معانی.

۱. د: چشمت.

۲. د: من.

۴. ص: اما بیت، موجب آفرین است، این است.

۶. ص: حاجی محمد جان عرف سلیم.

۸. ص: بسیار خوش فکر.

۱۰. د: می‌گردد.

فقیر سرخوش نیز به قصد این معنی، قصد کرده،^۱ بلکه تیری بر سرش زده:^۲
با بزرگان بی ادب تیری مزین سوی فلک وقت برگشتن بُود پیکانش آخر سوی تو

حکیم سعید^۳

صاحب این شعر است و خوش فکر:
در انتظارت ای ثمر دل! شکوفه وار چشم سفید گشت و تو در دیده بوده ای

محمد صالح ستار^۴

به طرف بنگاله به سر بُرده. بسیار خوش اداست. ازوست:^۵
کبابم می کند در می پرستی همت مینا که گر یک ساغرش کمتر دهی، زَنار می بندد^۶

مرزا^۷ سنجر

خوش فکر و صاحب تلاش بوده. از اوست:^۸
چشم بر راهند می خواران که کی باران شود
از آب زر به خنجر شیرویه نقش بُود
داغم به نمک خشک شد و زخم به الماس
تیره بنشینی^{۱۰} گرت خالیست از روغن چراغ
ابر می خواهند مستان، خانه گو ویران شود
کین^۹ را نسب به تیشه فرهاد می رسد
اگه کن ازین تجربه مرهم طلبان را
کلبه فقر و قناعت را بُود^{۱۱} روزن چراغ

سیاح^{۱۲}

صاحب همین بیت است و بس. دیگر از وی شعر خوب به گوش نخورده:^{۱۳}
دل بی عقده در جمعیت سامان نمی باشد صدف را تا بود گوهر، لب خندان نمی باشد

۱. ص: به شوق این معنی، قصدی کرده.
۲. ص: رسانده. ۳. ل: سیدا.
۴. ص: محمد صالح ستار.
۵. ص: به طرف بنگاله بود. این بیت از اوست.
۶. در حاشیه «س»: زَنار ساغر: موج پیاله شراب (رشیدی).
۷. د، م: - مرزا. ۸. س: - از اوست.
۹. ص، م: کاین. ۱۰. ص: منشینی.
۱۱. ص: فقر و غنا را بس بُود. ۱۲. ص: + تخلص.
۱۳. د، ص: - دیگر... نخورده.

میرسیدعلی سید تخلص

در ولایت با میرمعز هم‌مطرح بود. مشق او را کم از مشق میر نتوان گفت. از فکرهای^۱ اوست:

- از باده برفروخته حُسن فرنگ را
- در بحر وجودش دو جهان نقش بر آب است
معماری اقلیم دل ما نتوان کرد
- نموده می شفقی چهره فرنگ ترا
- فتد گر جانب صحرا گذر آن شوخ سرکش را
به قدر خویش در هر نشئه هر کس عالمی دارد
- خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جایش را
نیام غافل پس از مردن کند گر جلوه بر خاکم
فرنگی زاده‌ای در اصفهان دل برده^۲ از دستم
- ز بس دلها روند از خود ز شوق گفتگوی او
نگارین کی شود سید! کف دریادلان هرگز
- به صحرائی که یار^۳ از جلوه گرداند عنانش را
مرا افکند وحشت‌های عشق او به صحرائی
- چسان آرم در آغوش آن بت گیسومسلسل را
- حُسن را فتراک گیرایی به دست‌انداز اوست
- هرکجا گردد شکارافکن، قیامت می‌شود
- این^۴ چه رنگ است که از عکس گل رخسارت

خطش به‌شیشه کرده پریزاد رنگ را
با هستی او هستی ما موج سراب است
چندان که درو دیده کند کار، خراب است
به نازبالش گل تکیه داد رنگ ترا
کند گلگون پریدن‌های رنگ لاله ابرش را
سپهری چون حباب می نباشد رند می‌کش^۵ را
چو گل وا کرده باشم غنچه بند قبایش را
جواب از دل طپیدن می‌دهم آواز پایش را
که هند^۶ از تیره‌بختی‌های من باشد حنایش را
صدای پا به گوش آید چو جانان در سخن باشد
حنای پنجه مرجان ز خون خویشتن^۷ باشد
جواهر سرمه سازند آهوان ریگ روانش را
که از مژگان شیران سبزه باشد آهوانش را
که نتواند به خود هم‌خوابه دید از ناز محمل^۸ را
شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز اوست
شور محشر گوش بر آواز طبل ناز^۹ اوست
جوهر آینه ابری شفق‌آلوده شود

۱. ص: زاده‌های طبع.

۲. س، د: سرکش.

۳. د: برد.

۴. ص: بند.

۵. ص: کوهکن.

۶. د، ص، ل، م: ناز.

۷. د: محمل‌ها.

۸. س: باز.

۹. د: آن.

سید علی خان

خوش نویس جواهر رقم خطاب داشت.^۱ گاهی فکر سخن نیز می کرد. چون تخلص نداشت، نامش را به جای تخلص، اعتبار نموده شد.

من خیالاته:^۲

- نفسم سوخته فریاد خموشی دارم
- بیا بلبل! به آهنگی که می دانی، بکش هویی
- من آن مرغم که آهنگ نوی در هر قفس^۳ دارم
نالهای در گرو سرمه فروشی دارم
که از خود رفتنی در پیش دارم تا سر کویی
صفیری می کشم تا نعره واری^۴ از نفس دارم

میر جلال الدین سیادت

در لاهور توطن داشته. صاحب فکرهای بلند و معنی یابی بوده، اما همچو من طالع شهرت و قبولیت^۵ نداشت:

- مجورفعت اگر چون مور می خواهی سر خود را
- تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد
- مالذت حیات ز غفلت نیافتیم
- نمی خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد
- خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را
- چو آفتاب لب بام آخر وصل است
- مگر ستاره بختم شرار کاغذ بود
- مست ساغر به کف انجمن تصویرم
- جدا از قید آرامی ندارد جان محزونم
مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را
توان از خاله تاریک دیدن حال بیرون را
چون گشته شراب که در خواب بگذرد
که چون طاوس از زینت، گره بر بال من افتد
که دل بسان مگس در کتاب می میرد^۶
رسید بر سر ناخن حنای عشرت ما
که تا نسوخت مرا، از سرم گذار نکرد^۷
که ز خود پیشتر از باده کشیدن رفتم^۸
به چشم حلقه زنجیر باشد خواب مجنونم

۱. ص: - جواهر... داشت.

۲. ص: از اوست.

۳. ص: تو در زید نفس.

۴. ل، م: نعره داری.

۵. ص: - و قبولیت.

۶. د: می ریزد.

۷. ص، ل، م: بر سرم نکرد گذار.

۸. س، د: - مست... رفتم.

ملا سرابی^۱

در عهد جهانگیرشاه^۲ به هند آمده. مرد خوش طبع و خوش فکر بوده. روزی در مجلس نواب قلیچ خان حاضر شد. نواب فرمود که: ملا سرابی! ما هم فکر می کنیم شعرهای ما را شنیده ای. عرض کرد: عنایت فرمایند مستفید شوم. فرمود که: سفینه خاص^۳ مرا بیارند. به دست گرفت، چند غزل بی سر و پا و چند بیت بی معنی و بی ربط برخواند. ملا سرابی، بعض جا دخل کرد و اظهار استادی خود نمود. نواب برآشفت و زبان به فحش و دشنام گشود. شاعر، سر فروافکنده^۴ می شنید^۵. بعد از آن برخاسته و گفت^۶ که: نواب سلامت! این نثر نواب به از نظم نواب است.

از جمله اشعار او یک رباعی به نظر درآمده، به خاطر است:^۷

در چشم ترم رنگ^۸ جهان برق سراب است تا دیده بهم برزنم این خانه خراب است
مژگان من از گریه بسیار فروریخت آخر فتد آن نخل که نزدیک به آب است

حکیم سرمد

مجدوب وضع سر و پا برهنه بود. به مذاق تصوف، آشنایی تمام داشت و گاه گاه فکر رباعی می کرد. داراشکوه، خلیف شاه جهان، از راه موحدی او را دوست می داشت. پیش پادشاه، تعریف او کرد. خلیفه الهی، عنایت خان آشنا را برای تفتیش حال و تحقیق کشف و کرامات او فرستاد. خان مذکور آمده او را دید و باز به خدمت پادشاه رفت و اظهار احوال او به این^۹ بیت نمود:

بر سرمد برهنه، کرامات، تهمت است کشفی که ظاهر است درو، کشف عورت است

در اوائل جلوس عالمگیرشاه،^{۱۰} به سبب اتهام^{۱۱} عریانی، به فتوای علمای زمان، به قتل

رسید.

۲. د، ص: - خاص.

۳. ص: عرض کرد.

۴. ص: یک.

۵. د: پادشاه.

۶. د: می نشیند.

۷. د: ریگ.

۸. ص: الحاد.

۹. د: شرابی.

۱۰. ص: فرو برده.

۱۱. ص: از اشعار او دیگر رباعی به نظر افتاده.

۱۲. ص: عالمگیری.

رباعی

- سرمدا! چه طلسم را که در وا کردم^۱ در شام، دریچهٔ سحر وا کردم^۲
 هر چند که خواب را ز سر وا کردم دیدم همه خواب تا نظر وا کردم^۳
 - هر کس که سر حقیقتش باور شد او پهن تر از سپهر^۴ پهناور شد
 مآ گوید که بر فلک شد احمد سرمدا گوید فلک به احمد در شد
 - سرمدا که ز جام عشق مستش کردند بالا بردند و باز^۵ پستش کردند
 می خواست خداپرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند

محمد افضل سرخوش

خادم درویشان، بل^۶ خاک پای ایشان، محمد افضل سرخوش، از خانه زادان شاه عالمگیر است. یک چند در عالم جوانی در پی دنیا و دولت و تلاش منصب و جاه و جاگیر،^۷ سرگردانی بسیار کشید.^۸ آخر به توفیق الله، در شاه جهان آباد، گوشهٔ عزلت اختیار نموده، خدمت درویشان را سرمایهٔ سعادت دانست.^۹

من کلام مصنفه:^{۱۰}

نیست در عالم بهشتی بهتر^{۱۱} از خلوت مرا دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا
 دولت بیدار عرفان داد حق نعم البدل کرد گر^{۱۲} گردون دون، محروم از دولت مرا
 به کرم الهی، اکثر عزیزان کامل را که در این عصر بودند دریافت، و با جمیع خوش خیالان، که در این عهد،^{۱۳} کوس سخنوری می نواختند، صحبت ها داشت و استفاده ها نمود، اما اعتماد هیچ کمالی بر خود ندارد. مگر گاهی به خاطر^{۱۴} می گذرد که با

۵. ص: خواندند سرافرازی.

۴. د: زمین.

۱ - ۳. ص: کردیم.

۷. ص: در پی دولت دنیا.

۶. ص: بلکه.

۹. ص: پنداشت.

۸. ص: + و تلاش منصب، نتیجهٔ پریشانی دانست.

۱۲. د: اگر.

۱۱. ص: خوشتر.

۱۰. ص: - من کلام مصنفه.

۱۴. ص: خواطر.

۱۳. ص: زمان.

صاحب کمالان آمیزش داشته‌ام، هرآینه بی‌نصیب نخواهم بود و جمال هم‌نشینان اثری کرده باشد. چنانچه مرزا صائب فرماید:

اگرچه نیک نی‌ام، خاکپای نیکانم عجب که^۱ تشنه بمانم، سفال ریحانم

گفته‌اند که: شناخت^۲ عارف و شاعر و خوانندهٔ اصول موسیقی باخبر و غیره صاحب کمالان بسیار دشوار است، مگر تحقیق شود که با کدام کامل^۳ صحبت داشته و اختلاط ورزیده، قیاس حال او نیز از آن عزیز کنند که اگر کامل است، این نیز بی‌نصیب نخواهد بود،^۴ چنانچه مولوی گوید:

گر تو شناسی کسی را از ظلام بنگر او را کوش سازیده امام^۵

چند شعر از زاده‌های طبع ناقص خود نیز می‌نگارد که باری از این وسیلت در شمار عزیزان می‌باشد:

هوشیاری را حجاب یار می‌دانیم ما	ببخودی را ^۶ بزم بی‌اغیار می‌دانیم ما
تیز می‌سازد به قتل عاشقان شمشیر را	این قدر هم رحم ازو ^۷ بسیار می‌دانیم ما
چنین گر می‌گدازد ضعف جسم ناتوانم را	حبابی می‌تواند آسمان بستن ^۸ جهانم را
تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا	کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا
کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را	زمین فرو نبرد همچو قطره گوهر را
کجاست دیدهٔ جویای و ^۹ ره کجاست ترا ^{۱۰}	و گرنه هر مژه انگشت ره‌نماست ترا ^{۱۱}
مبند دل به زر و مال این جهان سرخوش!	به هر دو دست، صدف‌سان میچسپ گوهر را
پیموده‌ایم بسکه ره گلزارها	از فرق ما چو شانه گذشتست خارها
آینه‌دار خُسن بُود ذره ذره‌ام	گشته سپند آتش خود چون شرارها
کنم ز باده گوارا به دل غم او را	توان به آب فروبرد تلخ‌دارو را

۱. د: چگونه. ۲. ص: سیاحت.

۳. ص: کوس سازنده انام. د: کوست سازنده امام.

۴. د: ببخودیها. ۵. د: زخم را.

۶. ص: مرا. ۷. ص: مرا.

۸. ص: - که اگر... بود. ۹. ص: فرماید.

۱۰. د: باشم.

۱۱. ص، ل، م: گشتن. ۱۲. ص، م: - و.

ازو پرس^۱ که داند زبان آهو را
 راهزن چون تیغ بردارد، ز پیراهن برآ
 آمد از زخم نمکسوده جگر یاد مرا
 به خاک سرمه گشتی شعله آواز بلبل را
 می کنم چون خامه خود پامال^۲ حرف خویش را
 چون قلم پایم ز خود پیدا کند زنجیرها
 هر دو لب چسبیده مشق^۳ خموشی شد مرا
 جنازه تخت روان است کشتگان ترا
 بسکه گرید سبجه بر تقوای ما
 تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به خواب
 نغمه تار رگ گوهر، شکست قیمت است
 بخت من چون چشم آهو در سیاهی روشن است
 گویم از پوست کننده کشکول است
 پای هرگر گرد آن از شوق چون پرکار گشت
 از یک قدح باده حساب همه پاک است
 شیرازه جمعیت دلها رگ تاک است
 گو شعله ای که^۴ کار ز سوزن گذشته است^۵
 شکست آینه زخمی به روی تمثال^۶ است
 برگ گل در زیر پایش کم ز لخت شیشه نیست
 که چشمانش چو عینک در کتاب است
 بردست همین لحظه مرا خواب، چه شور است؟

چه گفتگوی که چشمش نمی کند با من
 - نفس را غالب چو بینی، از لباس تن برآ
 - نظری بر گل شبنم زده افتاد مرا
 - ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را
 - نیست ذوق گفتگو طبع مال اندیش^۱ را
 - نیستم آزاد از قید خطش هر جا روم
 - عمر چون تصویر، صرف رازپوشی شد مرا
 - شکوه پادشهان است کشتگان ترا
 - کوزه دولاب شد هر دانه اش
 - منعمان را حرص زر باقیست تا روز شمار
 - رشته داری در^۲ تعلق ساز نقص^۳ عزت است^۴
 - رام گشته وحشی مطلب به ناکامی مرا
 - نیست شاهی جدا ز فقر که طبل
 - تا مرا یک پای ثابت در طریق یار گشت
 - بیهوده دل زهدکشان وسوسه ناک است
 از خوشه انگور عیان شد که درین باغ
 - یک دشت خار در کف پای هوس شکست
 - شریک صاف^۵ دلان اند خامشان در رنج
 - غنچه ای ترسم به راه نازنینم بشکند
 - بُود واعظ ز علم باطن اعمی^۶
 - ای حشر به خاک من بیتاب چه شور است؟

۴. ص، ل، م: از.

۳. ص: مهر.

۷. د: گو شعله را که.

۱۱. د: اعمی.

۱۰. س، د: نمناک.

۲. د: ملال اندیش.

۱. س، ص: پرس.

۶. ل: عزلت.

۵. د: نقص.

۹. س، د: صاحب.

۸. افزوده از «د» و «ص».

در همه دیوان او یک مصرع برجسته نیست
 پای چراغ حُسن تو بخت^۲ سیاه ماست
 کی حق این نبات ز حق نمک کم است؟
 زخم دهان پرگله را لقمه مرهم است
 به پشت بام، دوبالا صدای پا گردد
 سخن هر دو لب یکی باشد
 نغمه از بس نارسایی چون گره در تار ماند
 دانه از حیرت چو مغز پسته در منقار ماند
 نی چو گیرد وصل با پیکان، خدنگی می شود
 جوهر شمشیر نازش پیچ و تاب ما بُود
 عرصه کونین یک گام از شتاب ما بُود
 که بالا شام^۱ گر شد، صبح^{۱۰} در زیر زمین باشد
 سرت چون گردد از مستی، جهان گرد سرت گردد
 که گر من خاک گردم، گرد دامان تو خواهم شد
 که گر ناخن زنی بر ساغر گل، در صدا آید
 خوشه را چندین شکم داد و به هر یک دانه داد
 غنچه سان اندر^{۱۲} گره خود را چو گوهر بسته اند
 گل گریبان دریده می آید
 لخت های دل به یک جا جمع شد، گل ساختند

- از ورق گردانی دوران کسی وارسته نیست
 - از دامن وصال جدا نیست دست عشق
 - شیرینی سخن به رعایت مقدم است
 ز احسان بیند رخنه دیوار دشمنی^۲
 - بر اوج جاه، دماغ هوس^۳ رسا گردد
 - کفر و دین متفق به وحدت اوست
 - ساز بزم عشرت ما بی رُخت از کار^۴ ماند
 تا نظر بر حُسن صیادم فتاد از زیر دام^۵
 - ساز هم در چنگ پردل، ساز جنگی می شود
 - رونق بیداد او از اضطراب ما بُود
 برق پیشِ وحشت ما پای خواب آلوده است
 - تنزل پیشه کی^۶ از تیره روزیها حزین^۷ باشد؟
 - زمین و آسمان در می کشی فرمان برت گردد
 - محال است این که بعد از مرگ هم دست از تو بردارم
 - چنان بی روی او آماده شیون بُود گلشن
 - رزق را روزی رسان مقدار هر پیمانہ داد
 - از زر و مال جهان، عریان تنان وارسته اند^{۱۱}
 در عدم هم ز عشق شوری هست
 - ناله ما صورتی بگرفت،^{۱۳} بلبل ساختند

۲. ص: دست.

۱. د: از.

۳. ص: فروستی؟ س، د: دوستی. ضبط، مطابق «ل» و «م» است.

۶. ص: جام.

۵. ص: ز نگار.

۴. ص: غرور دل.

۷. س، ص: تنزل پیشگی. ضبط، موافق «ل» و «م» است.

۱۱. ص: آسوده اند.

۱۰. س: شام.

۹. س: صبح.

۸. س، د: جز این.

۱۲. ص، م: غنچه چینان در گره. س، د: در گره خود را همچو. ضبط، مطابق «ل» است.

۱۳. س: + صور. د: + و.

خطّ او شد سبزیی کز بخت ما برداشتند
 آنچه کم از طاقت ما شد، به تمکینش فزود صبر
 - مردم و از جستجوی او نیاسایم هنوز
 - بسکه از نامحرمان پوشیده دارم راز خویش
 - نبندد در دلم صورت، تمنای خط و خالش
 - چسان برخواند آن مه، نامه مشتاق^۲ دیدارش
 - بر دهن دست گذارد ز ادب گل به چمن
 - رنگ صد بسمل طپیدن ریختی در جان برق
 سینه سوزان محبت را به چشم کم مبین
 - ظلمت زدای هستی من شد ضیای^۵ دل
 - بسکه بگدازد ز شرم حُسن او^۶ رخسار گل
 زیب خوبان دگر از زیور لعل و دُر است
 - کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم
 - دین و دنیا خورد بر هم تا که ما پیدا شدیم
 - افغان من خبر دهد از حال خسته‌ام
 - یاد ایّامی که از رنج تو راحت داشته‌ام
 عشوه هر دم چشمکی میزد ز شوخی سوی من
 یاد ایّامی که شوقم خودسری‌ها می نمود
 - تا ز حرف جستجویش دم زدم
 - جنبش لب در حدیث عشق پُر بی لطف بود
 راحتی گر یافتم سرخوش! به عزلت یافتم
 - سکوت داد نشاط دگر درین چمنم

دود دل آمد به روی کار و کاکل ساختند
 ما بردند^۱ در چشمش تغافل ساختند
 می دود چون ریشه زیر خاک، اعضايم هنوز
 همچو خط سر تا به پایم سرمه آواز خویش
 ز شوخی نقش بر آب است در آینه تمثالش
 که خط را همچو ظلمت محو سازد نور رخسارش
 که^۲ به گوش تو کند عرض پشیمانی^۴ خویش
 درگرفت از شعله شمع رخت دامان برق
 هر شراری دارد اینجا در بغل سامان برق
 گشتم نهان به رنگ گهر در صفای دل
 عطر ماند در کفش، چیند چو در گلزار گل
 بر لب بس رنگ پان و گوشه دستار گل
 آنکه می پوشد ز گرد سرمه در گلزار چشم
 از میان این^۳ دو کف همچون صدا پیدا شدیم
 بر تیر آه، نامه احوال بسته‌ام
 بر دم شمشیر می خفتم، فراغت داشتم
 من هم از پرواز رنگ خود اشارت داشتم^۷
 می زدم بر نقش پایت بوسه، جرأت^۸ داشتم
 چون دو لب کونین را برهم زدم
 از طپیدن‌های دل با او حکایت داشتم
 داشتم تصدیع گر با خضر صحبت داشتم^۹
 سخن به خنده بدل شد چو غنچه در دهنم

۱. د: + و.
 ۲. ص: پرشوق.
 ۳. س، د: صفای.
 ۴. د: آن.
 ۵. ل: - یاد ایّامی... جرأت داشتم.
 ۶. ص: گر.
 ۷. افزوده از «ل».

۸. د، ص، م: - عشوه... داشتم.
 ۹. د: پریشانی.

چو شمعم گر زیان جنبد، عرق باشد کلام من
 چو برق از گرمی رفتار،^۲ آتش زیر پا دارم
 سواد شهر، مشک سوده افشانند به داغ من
 که باشد آستین چون غنچه دایم^۳ بر چراغ من
 نتوان کف دست را گزیدن
 ای که می گفתי فراموشت نسازم یاد کن
 هر قدر می خواهی اکنون، جور کن، بیداد کن
 دور شو بی صبر! از پهلوی من،^۴ فریاد کن
 بسوز اوراق دیوان را چراغانی تماشا کن^۵
 که از خود رفتن مجنون بُود ریگ روان او
 ز بار رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او
 که برهم می شود از قلقل مینا دماغ او
 که بر روی نمک خوابیده همچون لاله داغ او
 ریزد به رنگ اشک ز مژگان ما نگاه
 چون نی بُود به دیده زارم صدا^۶ نگاه
 چو داغ لاله در خون خفت هر سو چشم آهویی
 بسا کشتی درین یک قطره آب است دریایی
 درون بیضه بلبل سوخت چون شمعی به فانوسی
 ندانم شیشه صهباست یا در جلوه طاوسی؟

- ز بس شرم تو ریزد رنگ خاموشی به کام من
 - ز بس از سعی^۱ دیگر گام^۲ در راه فنا دارم
 - ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من
 چه پروا عاشق وارسته را از آفت دوران
 - هموار ز کس نبیند آزار
 - مردم از حسرت، به پیغامی دلم را شاد کن
 سرمه چشمت گلوی عاشقان از ناله بست^۵
 هرزه نالی هایت ای دل! سخت درد سر فزود^۶
 - چو در بند سخن ماندی، هوای عیش پیدا کن
 - به صحرائی مرا بُردست حُسن بی نشان او
 - گران است از نزاکت، نشئه می بر دماغ او
 مزاجش تاب شور نعره مستان کجا دارد
 چه پرسى ظالم از حال^۷ به خون آغشته تیغت
 - شد آب بسکه پیش رخت از حیا نگاه
 لبریز ناله گشت ز بس پای تا سرم
 - شکار افکن ازین صحرا گذر تا کرد گل رویی
 ز گرداب گهر نبود رهایی اهل دنیا را
 - کشیدم در چمن آه از غم آن گل به افسوسی
 شراب از شرم لعلش بسکه هر دم رنگ گرداند

رباعی

باید که به کف، دامن پیری آری

- خواهی که قدم به راه حق بگذاری

۲. ص: ز بس سعی دگر هر گام.
 ۵. ص: را باده است. د: از ناز بست.
 ۸. ص: - چو در بند... تماشا کن.
 ۱۰. ص: دیده آرام ما.

۱. س: شعر.
 ۳. ص: رخسار.
 ۴. ص، ل: دامن.
 ۶. ص: دارد سرفرود.
 ۷. ص: ما.
 ۹. س: خال.

بی‌آینه پنبه^۱ درنگیرد هرگز
 - از باده مرا فزون شود عقل و شعور
 می‌روشنی طبع بود سرخوش را
 - در اهل جهان بود قناعت کمتر
 بنگر چو خورد طفل به یک پستان شیر
 - هرکس که بود ز سیم و زر، زیب و فرش
 بنگر چو شود جامه^۲ زریاف کهن
 یک چند اگر در آفتابش داری
 ساغر^۳ ما را ره نشاط است و سرور
 روغن همه در چراغ می‌گردد^۴ نور
 مادرزاد است حرص در طبع بشر^۵
 در دست بگیرد سر پستان دگر
 باشد پس مرگ ناگزیر از سقرش^۶
 سوزند در آتش از پی سیم و زرش

۱. حاشیه «س»: آتش.

۲. س: می‌گیرد.

۳. د، ص، م: سفرش.

۴. ص: نذر؟ ل: خضر، م: بلد.

۵. د: پسر.

۶. ص: خانه.

شانی تكلو

صاحب سخن و^۱ استاد فن^۲ بود. شعرهای برجسته دارد. مثنوی در مدح شاه عباس، فرمانروای ایران، بسیار بتلاش گفته. شاه این بیتش پسندیده به زر کشید:

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست به طاق ابروی مستانه اوست

از اوست:^۳

- صد دور به هر ساعت، در شهر تو می گردم
- عشقم چنان گداخت که موران تربتم
دیروز توبه کردم و امشب به پای خُم
من گرد سر شهری، از بهر تو می گردم
عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند
آن طاقم نماند که می در سبو کنند

ملا شیدا

در اواخر^۴ عهد جهانگیری و اوایل جلوس شاهجهان به عرصه هند^۵ آمده، هنگامه سخنوری گرم داشته. شاعر پرگو و خوش گو، در عهد خود یگانه زمانه بود. روزی در مجلس سخنوران، ذکر این مطلع او در میان آمد، همه خوش کردند:

بسکه بنگاشته اشکم رخ کاهی از خون مژهام بسته بهم چون پر ماهی از خون

۳. س، د: - از اوست.

۲. د: من.

۱. ص: - صاحب سخن و.

۵. ص: - هند.

۴. ص: آخر.

فقیر گفتم: پیش مصراع خوب نرسیده. بدیهه مطلع ساختم:

بسکه می ریزد سرشک از دیده گریان ما بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما

وقتی که این مطلع قصیده گفت:

چیست دانی باده گلگون؟ مصفا جوهری عشق را پروردگاری، حُسن را پیغمبری

یاران، خوش کردند و در ترانه‌ها بستند. چون به‌سمع مبارک پادشاه دین پناه رسید، بی‌دماغ شده، زبان به تکفیر او گشاده فرمودند. که: ^۱ تعریف ام‌الخبائث را که حرمت آن به نص قرآنی ثابت است، چنین گفته، از ملک ما برانند. ^۲ چون حکم محکم ^۳ به اخراج او صادر شد، بوسیله یکی از مقربان، این قطعه گذرانیده، پادشاه را بر حال خود مهربان ساخت:

جهان پناها، شاها! به قدر جاه و جلال نیافریده خدا چون ترا عدیل و نظیر
به وصف می زده سر از من این دو مصرع خوش که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است به خاص و عام بُود شهره همچو بدر منیر
چنین که می کش اسرار مولوی جامی که هست گفته او دور از ره تقصیر
به وصف می ز صراحی دوباره قلقل می به از چهار قلش گفت و فارغ از تکفیر
مرا به کفر چه نسبت بُود که به ز منی سخن چنین کند و هیچ نایدش به ضمیر
مرا چو شاه براند، کجا توانم رفت؟ به گاه راندن از کف کجا رود شمشیر؟

این بیت ملاجامی برای استشهاد ملا اینجا نوشته شد:

از صراحی دوباره قلقل می نزد جامی به از چهار قل است. ^۴

بر قصیده حاجی محمدجان قدسی ملک الشعراء ^۵ که گفته: ^۶

عالم از ناله ^۷ من بی تو چنان تنگ فضاست که سپند از سر آتش نتواند برخاست

مناظره کرده، که همه صاحب سخنان پسندیدند.

۱. ص: گشود که.

۲. د، ص: بر آید.

۳. ص: - محکم.

۴. س، ص، م: - این بیت ملا جامی ... قل است.

۵. ص: - ملک الشعراء.

۶. گفته، این است.

۷. ص: باده.

مشهور است که شاعر ظریف طبع بی باک شوخ دهن^۱ هجوگو و حاضر جواب بوده. هجو استاد زمان، طالب آملی، که از امرای پادشاهی بوده، چنین گفته:

شب و روز مخدوم ما طالبا پی جیفه دنیوی در تگ است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست^۲ که دنیاست مردار و طالب سگ است

هجو مُمسکی حکیم حاذق چنین^۳ بیان کرده:

بر ک... نویسی از^۴ تو حاذق حاجت نبود دوی امساک

هجو میرزا امرالله، پسر خان خانان، که او را مُعطی می گفتند، گفته:

نه تنها من همی گویم که امرالله مفعول است خدا فرموده^۵ در قرآن که «امرالله مفعولا»

روزی در مجمع شعرا نشسته بود که اظهري، شاعر نابینا، در آنجا حاضر شد،^۶ بیتی تازه گفته بود،^۷ برخواند:

خواه با اظهري و خواه به بیگانه نشین من همین شرم تو را بر تو نگهبان کردم

شیدا گفت: مثل^۸ مشهور است که: «زن نابینا را خدا نگهبان است.»

گویند: وقتی که رایات عالیات به سیر کشمیر جلوه گر شد،^۹ در آنجا شالهایی^{۱۰} در ذخیره^{۱۱} سرکار جمع شده بود. حکم شد که چهارم حصه وضع کرده به شاگردپیشه تنخواه نمایند. برات این نیز بند شد. پیش اسلام خان دیوان اعلی رفته اظهار ابرام نمود. یساولان بی حرمتش کرده، از پیش گاه نظر براندند، چنانچه دستارش از سر افتاد. بانگ برداشت که: نواب سلامت! عرضی دارم، برای خدا بشنوند.^{۱۲} چون نزدیک بردند، گفت: عزتی که در دیوان شما یافته‌ام، شما هم در دیوان ما^{۱۳} خواهید یافت. نواب خندیده، براتش را از دست او برگرفت و بر وی دستخط معافی کرد.^{۱۴} اگرچه اشعارش

۱. ص: - بی باک شوخ دهن.
۲. ص: + وجه. ۳. د: از.
۴. ص: + وجه. ۵. ص: گفته است. ۶. ص: گشت.
۷. ص: که تازه ایراد یافته بود. ۸. ص: + هندی. د: سعدی.
۹. ص: تشریف بُرد. ۱۰. د، ص: شالی کهنه.
۱۱. د، ص: - ذخیره. ۱۲. د، ص: بشنوید. ۱۳. د، ص: من.
۱۴. ص: براتش را خط معافی دستخط کرد. د: بر براتش دستخط معافی کرد.

مشهوراند، اما این چند بیت خوشگاہ میرمعز قلمی گردید:^۱

- مرا نیاز، ترا ناز، هر دو می‌زیبید^۲
- چون غنچه دل ز دوست جدا شد گره مرا
- پنجهٔ اهل سخا بر جانب دست گدا
- مرد غم را ز طرب تازه دماغی نبود
- ساده‌لوحی که به یک غمزه دلم^۵ شیدا کرد
- بر سر زلف تو تنها دل من مایل نیست
- تو از تمکین، من از حیرت، نه ایمایی، نه تقریری
- عشق با حُسن است در هر جا به هر صورت که هست
- اگر گیسو برافشانی، هوا در مشک تر پیچی
- فسونگر داند آن خاکی^۸ که از وی بوی مار آید
- خورم ز دست غمت خون ناب را تنها
- گهی به روی تو و گه به سوی گل نگرم
- چو عندلیب بخواند کتاب خندهٔ گل
- جفا نگر^۹ که به دیوان عشق می‌طلبند
- به عشق خواب طلب می‌کنی، برو غافل
- یک ابر هم نیامده با چشم تر که ما
- گل خنده این قدر نکند روز و شب که تو
- شهید حسرت^{۱۰} آغوش^{۱۱} ای نازک‌بدن! گشتم
- چنانچه زیر و بم ساز هر دو می‌زیبید^۲
- مژگان بهم چو بند قبا شد گره مرا
- وقت رفتن غنچه است و وقت^۴ برگشتن گل است
- خانه آتش زده محتاج چراغی نبود
- آن قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد
- هر که این سلسله را دید، جنون پیدا کرد
- بدان ماند که هم‌بزم است تصویری به تصویری
- حلقه گردد طوق قُمری گر شود در چوب^۶ سرو
- و گر رخساره^۷ بنمایی، شب ما در سحر پیچی
- شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی
- چنانچه می‌کش مفلس، شراب را تنها
- کند مقابله کس چون کتاب را تنها؟
- تبسم تو بود انتخاب خندهٔ گل
- ز آب دیدهٔ بلبل، حساب خندهٔ گل
- به کارخانهٔ مخمل که خواب می‌یافتند
- یک لاله سر نکرده به داغ جگر که ما
- بلبل ننالد این همه شام و سحر که ما
- به جای موی سر در ماتم، بند قبا بگشا

۳. د، ص: می‌زیبند.

۲. د، ص: می‌زیبند.

۱. د، ص: - اگرچه... گردید.

۵. د، ص: ساده لوحی هنگامی دل ما.

۴. د، ص: غنچه و هنگام.

۸. ص: رازی.

۷. د: رخسار.

۶. د: جیب.

۱۱. س: آغوش تو.

۱۰. د: حیرت.

۹. ص: مکن.

شادمان

از سلاطین زاده‌های قوم ککهر است. ملک ایشان مابین پنجاب و حسن ابدال است.^۱ منصب ترک نموده در وطن گوشه انزوا اختیار کرده.^۲ طبعی درست داشت. دیوانی به طرز قدما^۳ ترتیب داده. اما آنچه در صاحب سخنان مشهور است، این بیت است:^۴

شاخ شکسته گل ندهد،^۵ لیک زلف یار هر جا شکست خورد، گل آفتاب داد

روزی، شیخ عبدالعزیز عزت داروغه،^۶ عرض مکرر^۷ در پیش فقیر نقل کرد: که پادشاه عالمگیر، امروز از من پرسید^۸ که: شادمان، سوای این بیت، شعر دیگر هم خوب دارد. بنده عرض کردم که یک بیت نیز دیگر گفته، برجسته و تلاشی است:

جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار سدی به روی بحر ز گوهر نبسته است

فقیر گفت: پادشاه عالمگیر، شعر فهم به نسبت جهانگیر نبود و آلا می‌دید که کار به کجا می‌کشید. چه طور شعری است، فخریه^۹ بی مزه باز به حضور پادشاهان خواندن. شیخ تأمل کرد و گفت: «فلانی! راست می‌گویی، خطای عظیم بود.»

شوقی

از وی، غیر این بیت به گوش نخورده:

اسیر عشق و گرفتار قید تقدیرم چو شیر از دو طرف می‌کشند زنجیرم

میر محمد هادی شرر تخلص

در این عصر در ایران، هنگامه سخنوری را گرم دارد و شعر عارفانه می‌گوید:^{۱۰} به یاد نوگلی^{۱۱} چون غنچه شب دلتنگ بنشستم سحر چو جیب صبرم چاک شد، خود را همان دیدم

-
۱. ص: پنجاب است، حسن اندیشه بود. ۲. ص: گزیده. ۳. ص: - به طرز قدما.
 ۴. ص: همین یک بیت است که برابر با هزار توان گفت. ۵. ص: ندمد.
 ۶. ص: - داروغه. ۷. ص: - عرض مکرر. ۸. ص: پرسیدند.
 ۹. ص: - فخریه. ۱۰. ص: بانگ زد. ۱۱. ص: می‌گویند.
 ۱۲. د، ص: + از او نیز یک بیت بر گوش خورده. ۱۳. ص: تو یکی.

فقیر سرخوش نیز از این قبیل، بیتی رسانده، به حسب تقریب، ایراد می‌نماید:^۱
دست در دامن معشوق زدم دوش به خواب دامن خود به کفم بود چو^۲ بیدار شدم

شرف‌الدین حسین

ازین عزیز هم^۳ یک بیت به ما رسیده:
حیرت، نظر نکرده چشم سیاه کیست؟ شور جنون، صدای شکست کلاه کیست؟

شریف قرشی

از وی، این رباعی یادگار است:
پوشیدن چشم من به دیدن ماند بر پای نشستم به رفتن ماند
پابند به هیچ مانده‌ام بر سر راه چون حرف که بر زبان الکن ماند

شعب

از او دو بیت به نظر درآمده. خوش فکر است:
لبت ز خنده نمک بر جراحت جان ریخت نمک ز تنگی جا^۴ از لب نمکدان ریخت
زمانه دفتر اوصاف حُسن یوسف را ز شرم حُسن تو برد و به چاه کنعان ریخت^۵
بسیار صاحب‌تلاش و خوش‌خیال بوده و معنی‌های تاره و نازک می‌بندد. دیوانش در ایران شهرت دارد:

- همچو گندم به عدم زاد سفر می‌بندم
- از بهر قطع کردن نخل حیات تو
- خطی که به یاقوت تو نظاره‌پسند است
- شهادت نامه ما قاصد دیگر نمی‌خواهد
- خانه ما کم از فناکده نیست
نان ته کرده خود را به کمر می‌بندم
چون اره‌ای دو سر^۶، نَفَس اندر کشاکش است
گردیست که از آمدن خنده بلند است
برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد
چشم عنقا چراغ خلوت ماست

۱. د، ص: - به حسب... می‌نماید. ۲. د: که. ۳. ص: از او هم. د: از این هم.

۴. د: بر. ۵. ص: - زمانه ... ریخت. ۶. د: دم.

می‌نماید ترکش پر، تیر نرگس دان^۱ مرا
 طلای زعفران را جبهه هندو محک باشد
 بی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خود را
 حنای پای سبزان^۲ را می‌تیشی می‌دانم
 که از وحشت به شام دیده آهو حنا بندد
 نم اشکم چو هوا گشت، نگه می‌گردد
 دست رد است رعشه پیری حیات را
 صف این مور، میل سرمه شد چشم سلیمان را
 به زیر آب نتوان دید موج روی دریا را
 چشم پوشیدن ز خود خود را مسلمان کردن است
 عاشقان تا خار را از پای خود بیرون کنند
 خبر از گریه‌ام آن طفل بی‌پروا کجا دارد؟
 مرا کسی که به بزم تو بُرد، نامم بُرد^۵

- دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا
 - عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیه کامل
 - در شهر فنا با خاک، یکسان بود از پستی
 - سواد هند را میخانه اندیشه می‌دانم
 - در از بیگانگی شوخی به روی آشنا بندد
 - نیست از حسرت^۳ دیدار تو چشمم خالی
 - آماده فنا نکند زندگی قبول
 - فزون گشت از سواد خط، فروغ حُسن جانان^۴ را
 - غریق بحر وحدت، جلوه کثرت نمی‌بیند
 - رشته نظاره خودبین کم از زَنار نیست
 - چون دو ناخن هر دو عالم را بهم آورده‌اند
 - بُود موج تبسم جنبش گهواره نازش
 - نمانده است نشانی به غیر نام ز من

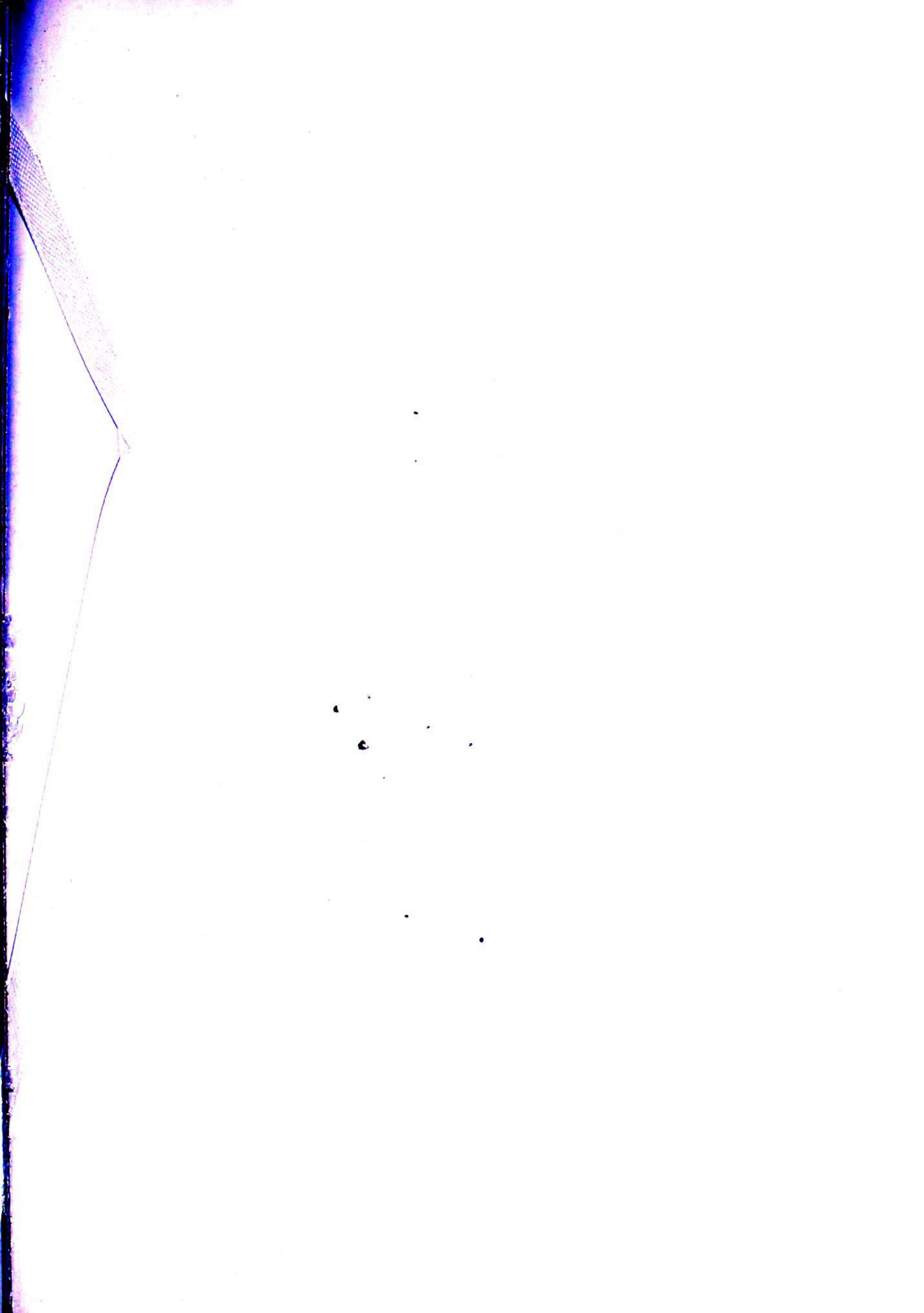
۳. د: حیرت.

۲. د: شیران.

۱. ص: نرگستان.

۵. د، ص: - غریق بحر وحدت... نامم بُرد.

۴. ص: خوبان.



میرزا^۱ محمّدعلی صائب تبریزی^۲

در ملک اصفهان، کوس رستمی بنواخته^۳، در تمام عالم، آواز^۴ اشعار گوهرعیار خویش انداخته. از زمانی که زبان به سخن^۵ آشنا شده، چنین معنی یابِ خوش خیال بلندفکر بر روی عرصه نیامده. در حین حیات، دیوانش مشهور و اشعارش عالمگیر بود. خوندگار روم و غیره بادشاهان در نامه های خود از والی ایران، درخواست دیوان او می کردند و شاه به رسم تحفگی و^۶ هدایا می فرستاد. در عهد شاهجهان بادشاه به هند آمده، چندی با ظفرخان در کابل بوده، همراه او تا دکن^۷ سیر کرده، باز به اصفهان رفت. با نواب جعفرخان نیز دوستی داشت. از ولایت، این بیت به نواب نوشت:

دوردستان را به احسان^۸ یاد کردن همت است ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند

نواب، پنجهزار روپیه، صلّه این بیت به وی فرستاد.
قدرت سخن آفرینی و حدّت طبع به حدّی داشت، که روزی، راقم^۹، که یکی از شاگردان اوست، مصرعی مهمل طور گفته آورده:

از شیشه بی می، می بی شیشه طلب کن

۱. ص: مرزا.

۲. ص: - تبریزی.

۳. ص: + شهرت.

۴. ص: به رسم تحفه.

۵. ص: که سخن به گوش.

۶. ص: دکن.

۷. ص: عامل.

۸. ص: بخشش.

صائب، بدیهه پیش مصرع رساند:

حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن

وقتی که با یاران در راهی می گذشت، سگی نشسته دید. حالت سگ این است که در وقت ایستادن، سرنگون، و هنگام نشستن، سربلند می باشد. مصرع بر زبان راند:

سگ نشسته ز استاده سرفرازتر است

بعد از آن بی تأمل پیش مصرع رساند:

شود ز گوشه نشینی فزون رعونت نفس

در پیش مصرع مطلع بابا فغانی تصرفی کرده، که مستحسن جمیع سخن سنجان گردیده:^۱

بابا فغانی

به بویت صبحدم، نالان^۲ به گلگشت چمن رفتم نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

صائب

به بویت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم . نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم
همچنین کارستان های بسیار^۳ در سخن کرده. استاد استادان است.

- نماند ناله دل دردی پیشه ما را	به سنگ سرمه شکستند شیشه ما را
- ورق گرداند پرواز نشاط از دفتر عالم ^۴	به چشم انتظار افتاد دوران پریدن ها
- بر روی غافلان جهان خنده سپهر	از رود نیل، کوچه به فرعون دادن است
- چون قلم شد تنگ بر من از سیه روزی جهان	نیست جز یک پشت ناخن، دستگاه خنده ام
- روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش	آخر آینه به بالین نفس می آید
- بحر رحمت را تصور کرده بودم بی کنار	از غبار خط به دور عارضش ^۵ حیران شدم
- طاعت کند سرشک ندامت گناه را	بارش سفید می کند ابر سیاه را

۲. ص: بالان.

۵. ص: عارضت.

۱. ص: مستحسن افتاد و جمیع سخنوران پسندیدند.

۴. ص: حال. م: بالم.

۳. ص: - بسیار.

۶. ص: سپید.

مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است
 به جای گرد، مجنون خیزد از دامان صحرایم
 عجب خیل پریزادی ز^۱ کوه قاف می آید
 فانوس گردباد شود بر چراغ ما^۲
 هم مگر آینه سازند از دل چون سنگ او
 غبار خط مگر آرد به یادت خاکساران را
 آینه کی برهم خورد،^۳ از زشتی تمثالها؟
 که این غبار به دامان یار نزدیک است
 که شد^۴ گرد یتیمی سایه افکن بر در^۵ گوشش
 که بیرون آورند از خانه آینه بر دوشش
 که از بوی کباب افتد به فکر زخم نخجیرش
 از برای تیر آه ما کمانی می شود
 به دریا چون رسد سیلاب، آغاز سفر باشد
 هنوز می پرد از شوق چشم کوکبها
 می رسد دست به موی کمر یار مرا
 هیچ حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن
 ناله ای سربسته در هر استخوان دارم هنوز^۶

- زینت خود ساخت دولت، هرچه را رد کرد فقر
 زمین کان نمک گردیده است از شور سودايم
 - به آینه تمام از خم شراب صاف می آید
 - آشفنگی ز عقل بریزد دماغ ما
 - نیست هر آینه را تاب رخ گل رنگ او
 - تو و دلجویی عاشق، زهی اندیشه باطل
 - پیشانی عفو ترا، پُرچین نسازد جرم ما
 - به چشم کم منگر جسم خاکساران را
 - نه خط است این نمایان گشته از طرف بناگوشش
 تماشای جمال خود چنان بُردست از هوشش
 - زشت^۷ صاف از^۷ دل بگذرد گرم آنچنان تیرش
 - هر که را دیدم^۸ سری دارد به پای یار خویش
 - طلبکار خدا را منزل از ره دورتر باشد
 - به یک کرشمه که در کار آسمان کردی
 - بر کف دست اگر موی برون می آید
 - پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن
 - گرچه موسیقار اوقاتم به نالیدن گذشت

این دو بیت به نام صائب شنیده بودم، ثانیاً حال ظاهر شد، که از دیگران است:

تنگ برگردد ز مجنون در بغل صحرا مرا
 مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است^۹

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز
 زینت خود ساخت دولت هرچه را رد کرد فقر

میرزا صائب، اشعار دلپذیر عالمگیر بسیار دارد تا کجا نوشته آید.

۱. ص: پری برگرد. ۲. ص، ل، م: - آشفنگی... چراغ ما.
 ۳. ص: شود. ۴. ص: شده.
 ۵. ص: از در. ۶. ص: شصت.
 ۷. د: در. ۸. د: می بینم.
 ۹. ص: - گرچه... هنوز.
 ۱۰. د، ص: - این دو بیت... روشن است.

روزی در مجلس میرمعز موسوی خان^۱ نشسته بودم. سوداگری از ولایت آمده ظاهر ساخت که: «صائب وفات یافت.» میر و دیگر اعزّه که در آنجا حاضر بودند، افسوس‌ها خوردند. فقیر گفت: «صائب وفات یافت.»^۲ تاریخ رحلتش بی کم و کاست می‌شود. میر، حساب کرد، درست برآمد. فرمود که: مگر پیشتر فکر کرده بودی. گفتم: دو سال پیش، ازین تاریخ حکیم صاحب را «صاحب وفات یافت» یافته بودم. در «یا» و «حا» تفاوت دو سال دیده^۳ فی الفور گفتم. به هر دو تاریخ، تحسین کرد.

گویند مرقدش در باغچه‌ای پُر از ریاحین بر کنار رود واقع است.^۴ صاحب‌سخنی در آنجا رسیده، این بیت بر مرقدش^۵ نوشته:

ای صبا! آهسته پا بر برگ‌های غنچه نه پاسبانانند گل‌ها، صائبا خوابیده است

میرصیدی

در زمان شاهجهان بادشاه به هند آمده. شاعر نازک‌خیال بلندفکر بوده. غلغله این مطلع برجسته که ذکر خواهد شد، در سخنوران پایتخت رسانیده. بر سر دروازه بیگم^۶ جا گرفت. روزی، بیگم، بر عماری فیل سوار از آن راه^۷ برای سیر باغ صاحب‌آباد گذشت.^۸ از بالای بام به بانگ بلند برخواند:

بُرَقع به رخ افکنده بُرد ناز به باغش تا نکهت گل بیخته آید به دماغش

بیگم شنیده، خوشوقت شد، پانصد رویه صله، عنایت فرمود.

فقیر، دو بیت، نزدیک به آن مضمون رساند. هر دو بیت قلمی می‌گردد:

- کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم آنکه می‌پوشد ز گرد سبزه در گلزار چشم
- چگونه دل دهد آن نازنین به آرایش که دست او ز نگین زیر سنگ می‌ماند

دیوان رنگین و اشعار پرمضامین دارد. استاد فن و کامل سخن بود.

گویند^۹: روزی بر لب جوی با یاران صاحب‌سخن نشسته، تماشای ماهیان می‌کرد.

این مطلع^{۱۰} از طبعش سر برزد:

۱. ص: + فطرت. ۲. د: + ۱۰۸۱. ۳. ص: است. ۴. ص: گشت.
۵. د: - بر مرقدش. ۶. د: + صاحب. ۷. س: - بیگم... راه. د: دروازه. ۸. ص: انداخت.
۹. ص: صاحب. ۱۰. ص: - گویند. ۱۱. ص: + بدیهه.

ازین خودکام یاران، رنگ الفت می‌پرد ما را که بهر صید ماهی، خشک می‌خواهند دریا را
 قضا را ماهی بی برجست و در دامنش افتاد. آن را صله شعر تصور کرده به شگون
 نیک برداشت. روز دیگر، ضیافت این عطیه ترتیب داد.^۱ فقیر سرخوش نیز مطلعی و
 حسن مطلعی در جوابش رساند:^۲
 ازین بی‌رحم صیادان، رهایی کی شود ما را که آتش می‌زنند از بهر یک نخجیر، صحرا را
 به گلزاری که بیند ناز عرض لشکر حُسنش تماشا کن شکست فوج فوج رنگ گلها را
 این نیز مقبول طبایع گشت. خان والاشان،^۳ مکرم خان،^۴ خلف^۵ شیخ میر، سپه‌سالار
 عالمگیر، به یک دست خلعت، این منتظر فیض^۶ را نیز تسلی بخشید. حُسن مطلعش را
 نیز جواب گفتم.^۷

صیدی:^۸

به راه انتظارش گر گدازد تن، چه خواهد شد ز اعضا چشمی و پای^۹ ز نرگس بس بُود ما را
 فقیر، این حسن مطلع را نیز جواب باصواب گفته:
 ز اسباب طرب چیزی دگر می‌کش نمی‌خواهد همین دستی و جامی همچو نرگس بس بُود ما را^{۱۰}
 من اشعار صیدی:^{۱۱}
 - از باغ رفتی و دل بلبل به ناله ریخت
 - بی تو بلبل می‌کشد^{۱۲} دنباله آهنگ مرا
 - در غبار دل، هوس‌ها را نهان کردیم پاک
 - سرگشتگی به طالع من باب^{۱۳} کرده‌اند
 - عجب دارم از طالع ساغر خود
 گل را شراب رنگ تمام از پیاله ریخت
 بوی گل تعلیم تمکین می‌دهد رنگ مرا
 در حیات خویش بُردیم آرزوها را به خاک
 یک می به ساغر من و گرداب کرده‌اند
 که در ساختن نیز گردیده باشد

۱. ص: - روز دیگر داد.

۲. د، ص: فقیر، مطلعی در جوابش رساند. د: فقیر سرخوش، مطلعی... رساند.

۳. ص: - خان والاشان. ۴. س، د: مکرم خان. ۵. ص: + نواب.

۶. ص: منظر الهی. ۷. ص: فقیر جواب رساند. ۸. د: مکرم خان.

۹. د: چو. ۱۰. ص: - فقیر... ما را. ۱۱. ص: - من اشعار صیدی.

۱۲. خ: می‌کند. ۱۳. د: تاب.

- سوخت رشک شعله شمعم که در راه طلب
 - کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم
 - گشته ناز تو آرام نمی داند چیست
 - ز بس که حسن تو هر ذره را به رنگی سوخت
 - در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون
 - ندیدم جز قفس جای دگر تا دیده ام خود را
 - در بزم او مجال نشستن نیافتیم
 - مرا شرم محبت بس که دور از بزم او دارد
 - بعد مرگ، افتان و خیزان در هوای کوی او

از نظرها کرده پنهان جاده پیموده را
 همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم
 گر به خاکش کنی، آسودگی از خاک رود
 توان شناختن از هم غبار سوختگان
 ما مکافات کش عشرت آن یارانیم
 همین در ریختن ها کرد پروازی پر و بال
 چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را
 سخن گر^۱ روبرو گوید، به من پیغام می گردد
 استخوانم چون پر افتاده آید سوی او

حکیم محمد کاظم صاحب^۲

خود را مسیح البیان می گفت، «صاحب» تخلص داشت. اکثر شعر به طور^۳ مولوی روم^۴ می گفت. دیوانی ضخیم پُر از رطب و یابس ترتیب داده. بر پشت سرورق،^۵ تصویر خود نقش کنانیده بود.^۶ صورت و معنی خویش را در عالم جلوه می داد. و مثنوی های متعدد دارد، هر یکی را نام خوشی نهاده: آینه خانه و پری خانه و ملاححت احمدی و صباحت یوسفی و کمال محمدی.^۷ مجموعه کلیات را به انفاس مسیحی موسوم ساخته. بر طبع و استادی خود مغرور بود. از غایت بر خود غلطی، اکثر اشعار پوچ و بی معنی می گفت و از مردم، چشم تحسین می داشت.

روزی، میرصدی، به دیدنش آمد. او در خانه به کاری مشغول بود. میر ساعتی بنشست. دیوانش بر رحل، مثل مصحف به تعظیم تمام نهاده بودند،^۸ بگشود.^۹ نگاهی کرد و برخاست و رفت. حکیم چون برآمد و شنید که میرصدی آمده بود، به میر سامان خود گفت: چرا نگفتی که تا برآمدن من به مطالعه دیوان^{۱۰} محظوظ باشند؟ به این تقصیر شدید،^{۱۱} چند کره^{۱۲} به آن بیچاره زد. این ماجرا به میرصدی رسید. روزی در دربار با هم دوچار شدند. حکیم، عذرخواهی کرد که: چرا انتظار من

۳. ص: اکثر به طرز.

۶. ص: نقش کرده.

۹. ص: - بگشود.

۱۲. کره: تازیانه.

۲. ص: حکیم کاظم.

۵. ص: و سرورق دیوان.

۸. ص: بود.

۱۱. ص: - شدید.

۱. ص: را.

۴. ص: رومی.

۷. ص: گل محمدی.

۱۰. ص: + من.

نکشیدند و زود برخاستند باری، دیوان من آنجا بود، به نظر گذشته باشد، حظ کرده باشند. میر گفت که: سه صفحه دیدم، عجب این است^۱ که شعر شما بگوید و صله میر سامان بیاید. این چند بیت ازوست:

- قدح کج کرده اشکی زان بت پیمان شکن دارم
- دلی دنبال^۲ چشم او رمان^۵ از خویشتن دارم
- غافل آمد در برم آن شوخ بی پروا نشست^۶
- در گلستان بارها بر^۷ چشم تر مالیده ام^۸
- ما به خود دوست ندیدیم کسی را هرگز
- خط سبز آفت جان بود، نمی دانستم
گل ابری^۳ به مژگان، یادگاری زانچمن^۴ دارم
پی آهو چو آهو می دود این دل که من دارم
می طپد در سینه دل، ترسم خبردارش کند
برگ گل نبود شناسم، گوشه دامان کیست؟
که دعا^۹ کرد به دام تو گرفتار شدیم
دام در سبزه نهان بود، نمی دانستم^{۱۰}

رباعی

- بر لاله خطی کشید کان سنبل موست
عالم همه اوست، لیک نتوان گفتن
- ما را به خدای خویشتن راهی هست
چشمک زدن ستاره بی چیزی نیست
- پوشی اگر اطلس و اگر باشی عور
شرم از که کنی درین حصار نیلی
گل را به گلاب شست کاین صفحه روست
شه را به سرانگشت نمودن نه نکوست
در ظلمت تن^{۱۱}، نور^{۱۲} شهنشاهی هست
در پرده عنبرین شب، ماهی هست
کو^{۱۳} آنکه ز نزدیک بیند یا دور
در خانه تاریک، چه بینا و چه کور

آقا صادق^{۱۴}

دانشمندخانی فاضل کامل بوده. گاهی فکر سخن نیز می کرد. ساقی نامه ای به حُسن ادا گفته^{۱۵} و این بیت ازوست:

۱. ص: عجب اتفاق است. ۲. د: ریزی. ۳. د: زان چمن. ۴. س: پی دنباله.
۵. س: زبان. ۶. ص: گذشت. ۷. ص: از. ۸. ص: نالیده ام.
۹. د: دغا. ۱۰. د، ص: - خط: نمی دانستم. ۱۱. ص: شب. ۱۲. د: مور.
۱۳. د: کور آنکه ز نزدیک بیند تا دور.
۱۴. ل: آقا محمدصادق.
۱۵. د، ص: ساقی نامه ای دارد.

رحم می آید مرا بر بلبل آن بوستان کز نزاکت های گل فریاد نتوانست کرد

صبوحی

بالفعل، یک بیت از او به نظر درآمده.^۱ ازوست:

غمم افزون شود چون دیگران گریند بر عالم^۲ بلی دریا فزون می گردد از باران ساحل ها

صامت

سوداگر. در زمان عالمگیرشاه، به هند آمده. دیوانی مختصر موافق فکر خود دارد. این دو بیت ازوست:^۳

- شکفتن، غنچه بی رنگ و بو را می کند رسوا همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد
- ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر بادام، صفای گل بادام ندارد

میرضیای دهلوی^۴

خوش اندیشه بود. یک دو صحبت^۵ در اوایل جلوس عالمگیری، او را دیده ام. ازوست:

- نشسته در طلب دلربای^۶ خویشتمن چو چشم می پریم، اما به جای خویشتمن
- جاده همراهی من تا به لب دریا کرد غاقبت همراهی من تا به لب دریا کرد
- هر که با جانان نشد سرگرم، با آرام^۷ نیست خالی از آسیب نبود باده^۸ تا در جام نیست
گه دهان یار می بوسم ز مستی، گاه چشم پیش مستان^۹ هیچ فرق از پسته و بادام نیست

۱. ص: افتاده.

۲. ص: این دو بیت از او اندک مزه داشت، نگارش یافت.

۳. ل، م: میرضیاءالدین دهلوی.

۴. ص: دل به پای. ۷. ص: بی آرام.

۵. د: حالم.

۶. ص: - یک دو صحبت.

۷. ص: شیشه. ۸. ص: خوبان.

طالب آملی

صاحب طبع و صاحب کمال^۱ و خوش فکر و خوش خیال بوده. اشعار عالمگیر دارد.^۲ میرزا صائب و غیره سخن سنجان، او را به استادی قبول دارند. این مطلع او در خاص و عام مشهور است:

به تن بویا کند گلهای تصویر نهالی را به پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

برای این مصرع، شش ماه فکر کرده، پیش مصرع رساند:

ز غارت چمنت بر بهار منت هاست که گل به دست تو از شاخ تازه تر باشد^۳

وله:

- جسم از غم فریادم نزار است
- آبم بکن ای شرم! به نزدیکی آن کو^۴
- شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب
- خانه تست دل و دیده، ز باران سرشک
- هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت
- گرمی عجب ز خوی تو نبود که در جهان
یک برگ گلم دو جامه دار است
شاید به غلط، یار ز من دست بشوید
مه من با تو که فرمود که بر بام بیا
گر چکد آب در آن خانه، درین خانه بیا
آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد
هر آتشی که مرد، به خوی تو جان سپرد

۳. ص: آید.

۲. ص: اشعارش عالمگیر.

۱. ص: فصاحت.

۴. د: آبم مکن ای شرم به تردامنی اکنون.

- خواستم تا سینه بخراشم به ناخن چشم را^۱
 - لب از گفتن چنان بستم که گویی
 در میان پنجهام مانند مو در شانه ماند
 دهان بر چهره زخمی بود، به شد

حاجی طیبی^۲

صوفی مشرب بود. بیشتر، فکر رباعی می کرد:^۲
 - ای دل! سفری ازین جهان دون کن
 در خانه تاریک^۴ ازین بیش خواب
 - در خوابگه جهان، من شیدایی
 دیدم که درو نبود بیدار کسی
 از بهر گریز، رخنه در گردون کن
 بنگر که چه وقت است، سری بیرون کن
 چشمی بگشادم از سر بینایی
 من نیز بخواب رفتم از تنهایی

میر محمد طاهر حسینی

در اواخر سلطنت جهانگیر بادشاه به هند آمده بود. پیشه تجارت داشت و از تاجران دولتمند و عمده بود و به حلیه تقوی آراسته. در زمان شاه جهان، با ظفرخان، او را خلطه و محبت عظیم بود. خان قدردان از راه آشنایی، ذکر کمالاتش در حضور بادشاه نمود. بر زبان مبارک بادشاه گذشت که: اگر نوکری اختیار کند، به پانصدی منصب سرفراز می سازیم. خان معزآلیه آمد و گفت: اگر قبول این معنی نکنی، از تو می رنجم. میر مذکور در جواب، این غزل، انشا کرد:

دیوانه ایم و بر ما، باشد لباس رندان
 بر ما مپیچ بسیار، خواهیم بر جنون زد
 زافتادگان نیامد، استادگی به خدمت
 چو تار سبچه نتوان، از هر دری درون شد
 طرز غزل سرایی، ختم است بر تو «طاهر»!
 زنجیر گردن ماست، زنجیره گریبان
 یک نعره وار راه است، از شهر تا بیابان
 چون نقش پا بروم، بردن ز راه نتوان
 صد در نمی توان گشت، از بهر یک لب نان
 معنی ز تست امروز، چون همت از ظفرخان

۱. ص: چشم وار.

۳. ص: + و غیر از این شعرهای بسیار دارد.

۲. س: حاجی طیب، م: طیبی.

۴. ص: آینه.

از منتخب اشعارش دو بیت به خاطر بود، ایراد یافت:

- نسخه دوران ز نفع انتخبل افتاده است
- بهم این دستگیری منعمان را عین نادانی است
آنچه من می‌خواهم، اکثر زین کتاب افتاده است
بدان ماند که دست کور را کور دگر گیرد^۱

ملاً طغرا

شاعر خوش فکر منشی طبیعت بود. بیشتر در انشاپردازی، اوقات به سر می‌برد.^۲ در تعریف کشمیر و راه آن رساله‌ها نوشته. در آنجا داد سخنوری داده.^۳ اشعارش نیز خالی از چاشنی معنی^۴ نیست:

- خوش آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جویی
- آبرو می‌رود از دست به آمد شد^۵ غیر
خط پشت لب چشم قدح را گردد ابرویی
چون حباب از همه جانب ره^۶ کاشانه ببند

میر^۷ نظام‌الدین احمد طالع تخلص

از مستعدان زمانه است و در جمیع علوم و فنون یگانه.^۸ از بس دعوی همه‌دانی،^۹ هم‌تس تنها به فن شاعری سرفرو^{۱۰} نمی‌آرد. از تحقیق و تصوف نیز چاشنی دارد. فقیر را در خدمت او اتحاد و اخلاص تمام است.^{۱۱} دو رباعی فقیر، دو گواه این مدعاست:

- تو صوفی صاف و صاحب تمکینی
من مخلص تو به جان، و تو مشفق من
تو هادی کاملی و حق‌آینی^{۱۲}
من بنده چو^{۱۳} خسرو^{۱۴} و تو نظام‌الدینی^{۱۵}
- دل بهر کمالات پریشان چه کنم؟
مرزای^{۱۶} نظام دین^{۱۷} محمد^{۱۸} همه‌دان
کافیست مرا نشئه عرفان، چه کنم؟
من سرخوش بیچاره یکی دان، چه کنم؟

۱. شرح حال و اشعار «میر محمد طاهر حسینی» در «د» و «ص» و «م» نیست.

۲. س: می‌نمود. ۳. ص: در آنجا تلاش را داد داده. ۴. ص: معانی.

۵. ص: اندیشه. ۶. د: در. ۷. د: میرزا. ۸. د، ص: - و فنون یگانه.

۹. ص: + دارد. ۱۰. د: فرود. ۱۱. ص: + چنانچه این. ۱۲. د: و هم حق‌بینی.

۱۳. س، د: - چو. ۱۴. منظور، امیر خسرو دهلوی است.

۱۵. منظور، نظام‌الدین اولیاء است. ۱۶. س، د: میرزای. ۱۷. ص: نظام.

۱۸. م: طالع. د: احمد.

میرزا قطب‌الدین مایل، برادر کلانش، شبی از راه استهزا گفت: ایشان خود لیاقت سلطان نظام‌الدین شدن دارند، و پُر ظاهر است شما درجه کمال خسرو دارید. گفتم: وقتی که ایشان نظام‌الدین اولیاء خواهند شد، مرا خسرو^۱ شدن چقدر بعید است.

قصیده در نعت گفته بود، می‌خواند، چون به این بیت رسید:

فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید از جنابت تا مرا گشته نظام‌الدین خطاب

محمد اخلاص و امق تخلص، حاضر بود، گفت: از اول^۲ از جنابت برآید، بعد از آن با بزرگان فخر کنید^۳.

موسم خربزه،^۴ سرده‌های شیرین می‌فرستاد، این رباعی نوشتم:

سرخوش

از خربزه‌های بخشش مرزایم چون جان شیرین شده است سر تا پایم
در شکرش خواستم زبان بگشایم چسبید ز شیرینی آن لب‌هایم
میرزای حلاوت‌سنج در جواب نوشت:

ای در دل اهل ذوق و وجدان جایست عیند اخلاص خالصت مرزایست
از بس که به قلب^۵ آشتی^۶ داری دوست چون اهل زمانه و انشد لب‌هایست

روزی، این بیت خواجه حافظ شیرازی در نغمه می‌خواندند، خوش آمد^۷، طرح کردیم:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

عزیزی دیگر^۱

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم ز نو کآنچه کشتیم، ز خجالت نتوان کرد درو

سرخوش

هر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو من ناکاشته تخمی، خجلم وقت درو

۱. س، د: - دارید... مرا خسرو. ۲. س، د: - اول.

۳. ص: به موسم خریف. ۴. ص: - به قلب.

۵. س، د: خواستی، ل: خویشتن. متن، مطابق «ص» است. این رباعی در «م» نیست.

۶. د: - خوش آمد. ۷. س، د: کردم. ۸. ص: لایعلم.

طالع

باشدت^۱ رنج دویی حاصل این گندم و جو آنچه ناکاشته‌ای، مفت تو^۲ هنگام درو

طالع

جدا از هستی خود شو که هم‌رنگ صفا گردی - قناعت عالمی دارد، خدا را پا به دامن کش به خیراندیشی عالم برآور نام چون «طالع» - بر سر شورش میاور خاطر^۳ پرشور را وقت پیری بی‌مذاق تلخ نتوان زیستن از غلط اندازی دوران^۴ مشو غافل که شخص - هیچ دل از تیغ^۵ او بی‌ریش نیست کثرت تکرار کلفت می‌دهد

اگر قالب تهی از خود کنی، ماه سما گردی ز طفلی رم نمودی، پیر گشتی تا کجا گردی دلی را گر به دست آری، به‌جانت دلربا گردی نیست آسان دست کردن خانه زنبور را کی تواند داشت بی‌فلفل کسی کافور را می‌شمارد اختر^۶ تابان، چراغ دور را^۷ آب در جریان ز ضبط خویش نیست عشرت دنیا نگاهی بیش نیست

محمّدطاهر^۸

معلوم نیست که همان طاهر است که بالا ذکر کرده شد، یا دیگری است:^۹
لطف دشنام تو تسکین دل مدهوش است آتش از آب، چه گرم و چه خنک، خاموش است

منا ظهوری ترشیزی

استادفن بود.^{۱۰} در بیجاپور و دکن،^{۱۱} علم خوش‌خیالی برافراخته. به نظم و نثر، ید بیضا داشت. خطبه^{۱۲} نورس و خوان خلیل و گلزار ابراهیم به نام ابراهیم عادل شاه، بسیار^{۱۳} خوب گفته^{۱۴} و در ساقی‌نامه، که به نام برهان نظام‌الملک گفته، داد سخنوری داده. همت‌خان به شوق این، خمکده قرار داده، قریب صد و بیست ساقی‌نامه‌های

۱. ص: م: تا شدت. ۲. ص: مفت به. ۳. ص: این دل. ۴. ص: گردون.
۵. ص: نقره. ۶. د: - از غلط‌اندازی ... دور را. ۷. ص: شمع.
۸. د: شرح حال محمدطاهر را ندارد. ۹. ص: از او؟ این بیت به گوش نخورده. از اوست.
۱۰. ص: - استاد فن بود. ۱۱. ص: - و دکن. ۱۲. ص: - خطبه.
۱۳. ص: - بسیار. ۱۴. ص: نوشته.

سخن سنجان تازه گو جمع کرده، کلام هیچ کس به آن نرسیده، مگر ساقی نامه فقیر سرخوش، باری به آن پهلو زد.

گویند وقتی که پیش نظام شاه در احمدنگر فرستاد، با وجود ناآشنایی^۱ سخن، چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس، صله آن فرستاد.

ظهوری^۲ در قهوه خانه نشسته تنباکو می کشید، فرستاده ها قبض الوصول خواستند، قلم برداشت و بر پارچه کاغذ نگاشت که:^۳ «تسلیم کردند، تسلیم کردم.»

فقیر سرخوش^۵ به نام عالمگیر شاه درست کرده، که نمکش می خورد، اگر چه او نشنیده، و اگر می شنید، عطا هم معلوم و اما ادای حق نمک کرده.^۴

یکچند از وجه کتابت قوت بهم می رسانید. کتاب روضه الصفا را الی آخره صد کرت نوشته فروخته.

من خیالاته:^۶

پنبه در گوش نهادم^۸، به شنیدن رفتم
کرد پیری مدد اینک به خمیدن رفتم
سرمه چیرت کشیم، دیده به دیدن دهیم
یوسف یعقوب را، کف به بریدن دهیم
به روشنایی شبهای تار سوگند است
گر نمی بردند زود، آینه با خود کار داشت
لاله زار دیگران در شعله زار افتاده ام
از عزیزانم دلیم این که خوار^{۱۳} افتاده ام
که به^{۱۴} سر چشمه تیغی، دم آبی نکشید
دست بیرون نکشد^{۱۵} شعله دامن گیری

- چشم را پرده خود کرده به دیدن رفتم
سجده دایمی بود تمنای جبین
- از دم تیغی مگر^۹ دم به طپیدن دهیم
بند نقابی^{۱۰} کشیم، تیغ و ترنج آوریم
چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند
- ذوق حسنش بر تماشای گل و گلزار داشت
- دل پر از سوز^{۱۱} محبت داغدار افتاده ام
سربلندی می کنم دعوی، گواه افتادگی است^{۱۲}
- به جگر تشنگی خضر، دلم می سوزد
- به حذر می گذر از خاک جگر سوختگان

- | | | | |
|-----------------------|----------------|----------------|-------------------------|
| ۱. ص: آشنایی. | ۲. ص: - ظهوری. | ۳. ص: - قلم. | ۴. ص: برنگاشت. |
| ۵. ص: - سرخوش. | ۶. ص: نمود. | ۷. ص: از اوست. | ۸. د: نهاده. |
| ۹. ل: تیغ نگه. | ۱۰. ص: ادای. | ۱۱. ص: شور. | ۱۲. ص: گناه افتاده است. |
| ۱۳. ص: دلم آهنگ خوار. | | ۱۴. د: - به. | ۱۵. ص: نکند. |

عرفی شیرازی

از مستعدان زمانه است. در قصیده‌گویی و غزل‌پردازی یگانه. اشعارش به سبب اشتیاق
ایراد نیافت. به همین بیت که خوش کرده^۱ میان ناصرعلی بود، اکتفا کرده. شمّه‌ای^۲ از
حالش رقمی^۳ گشت.

من ازین درد گرانمایه چه لذت یابم^۴ که به اندازه آن صبر و ثباتم دادند
در مداحی میرابوالفتح گیلانی و نواب خان‌خانان سپه‌سالار، زرها یافت. در سی و
شش سالگی^۵ در سنه تسع و تسعون و تسعمائه^۶ در لاهور درگذشت و همانجا مدفون
گشت. «استادالبشر» و «هادی کلام عرفی شیرازی» تاریخش یافتند. از غایت اعتقاد که
به جناب مفرض الطاعة علی المرتضی - علیه السلام^۷ - داشت و به شوق دریافت خاک
مرقد آن سرور،^۸ این بیت به صد اشتیاق گفته:^۹

«به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» اگر به هند به خاکم کنی و گر به تبار
آخر، میرصابر اصفهانی،^{۱۰} لاش^{۱۱} او را بعد از سی^{۱۲} سال، به نجف اشرف رسانید.
ملاً رونقی همدانی تاریخ یافت:^{۱۳}

-
- | | | | |
|-----------------|--|-------------------------|--------------------|
| ۱. ص: خوشگاه. | ۲. د: تتمه. | ۳. ص: قلمی. | ۴. ص: دارم. |
| ۵. د: سی سالگی. | ۶. د: - و تسعمائه. | ۷. د: - علی. | ۸. ص: علیه السلام. |
| ۹. ص: - سرور. | ۱۰. ص: + بود. | ۱۱. ص: میرضیای اصفهانی. | ۱۲. ص: نعش. |
| ۱۳. د: سه. | ۱۴. ص: تاریخ وفاتش بدین عنوان ادا نموده. | | |

یگانه گوهر دریای معرفت، عُرفی
 چو عمر او به سرآمد ز گردش دوران
 به گوش چرخ رسانید حرف جانسوزی
 «به کاوش مژه از گور تا نجف بروم»
 رقم زد از پی تاریخ، رونقی! کلکم:

گویند: این رباعی در حالت نزع گفت:
 عُرفی! دم نزع است و همان مستی^۱ تو
 فرداست که دوست، نقدِ فردوس به کف
 که آسمان پی پروردنش صدف آمد
 شکست بر صف دل‌های پُرشعف آمد
 که عمرم از تو چو در معرض تلف آمد
 فکنده^۱ تیر دعایی و بر هدف آمد
 «ز کاوش مژه از هند تا نجف آمد»

آخر به چه مایه بار بربستی تو؟
 جویای متاع است و^۲ تهی دستی تو

آبروی هندوستان،^۲ میان ناصر علی

از اهل هند، صاحب‌سخن^۵ بلندخیال معنی‌یاب و ذی‌همت و الکمال، همچو او
 برنخاسته. از یاران قدیم فقیر بود. از خوردسالگی یکجا با هم مشق سخن می‌کردیم و
 صحبت‌ها می‌داشتیم. این بیت رفیع،^۶ حسب حال است:

طالع شهرت رسوایی مجنون بیش است ورنه طشت من و او هر دو ز یک بام افتاد

در اوائل شهرت، همت‌خان، خواهش دیدنش کرد. به وساطت میرزا محمدعلی ماهر
 رفت. بعد شعرخوانیها به تقریبی گفته که در مردم مغلیه ما خوب رسمی است که یاران
 در خانه یکدیگر مهمان می‌شوند. امروز من به خانه یاری خورم و فردا یار به خانه من
 خواهد خورد. مردم هند رکیک طبع‌اند که از غایت خست به خانه خود پنهان شده
 می‌خورند.

ناصرعلی گفت: مغلان، نان را به قرض می‌دهند و اهل هند از این شیوه عار دارند.
 همت‌خان بر هم خورد.

۳. د: - و.

۲. د: هستی.

۱. د: فکند.

۴. ص: حقایق و معارف آگاه، واقف اسرار خفی و جلی، آبروی...

۶. م: حسن بیگ رفیع.

۵. ص: سخنور.

روزی، همراه سیف‌خان، که با او بسیار دوستی داشت، به خانه خان جهان‌خان بهادر کوکلتاش رفت، چون تکلیف شعرخوانی کرد، این بیت خواند:

اهل دنیا را ز غفلت زنده دل پنداشتم خفته دایم مردگان را زنده می‌بیند به خواب

نواب، پنج هزار روپیه گذرانید، قبول نکرد. و رو به سیف خان کرده، گفت: من به خدمت آن بزرگ^۱ می‌باشم، هرگاه گرسنه می‌شوم، از مطبخش شوربای می‌رسد. فقیر در تعریف همتش گفته:

ختم است به همت علی بذل و عطا از چهره او عیان نور سخا
گر صورت آدمی گرفتی همت می‌گشت به صورت علی جلوه‌نما^۲

به قدر استعداد خود در هندوستان دستگاهی نیافت. در زمان بی‌فیض واقع شد، و آلا این چنین نازک‌خیال می‌باید که ملک‌الشعرا^۳ عصر باشد. چنانچه^۴ این رباعی فقیر در تعریف او شاهد کمال اوست:

در ملک سخن بود جهانگیر علی در مشرب دل ولی علی پیر^۴ علی
با شعر علی نمی‌رسد شعر کسی ز انسان که خط کس به خط میرعلی^۵

آخر عمر، به اشاره مجذوبی، در دارالخلافة به دعوی قطبیت^۶ اقامت ورزیده، جنون ساخته به هم رساند و دم از دوستی بوعلی قلندر می‌زد. ششم^۷ رمضان المبارک سنه یک‌هزار و یک‌صد و هشت^۸ درگذشت. فقیر تاریخش گفته:

وارسته علی به همت بی‌پروا از راحت و رنج دهر، مستغنی رفت
دائم چو توجّهش^۹ سوی معنی بود دل‌کنده ز صورت‌کده هستی رفت
سرخوش ز خرد، سال وفاتش پرسید گفت: «آه علی بعالم معنی رفت»

در اوایل مشق، روزی، فقیر با وی گفت که: بعضی اعزه می‌گویند که: مسوده اشعار

۱. م: - به آن بزرگ.

۲. س، ص، د: - در اوایل شهرت ... جلوه‌نما. ل: - فقیر در تعریف ... جلوه‌نما.

۳. د: - چنانچه. ۴. د، ص: میر.

۵. منظور، میرعلی هروی، خوشنویس مشهور است. ۶. ص: قطب.

۷. س، د: نه. ۸. د: بیستم.

۹. ص: بعد از وفات چنین یافته. ۱۰. ص: چون وجهش.

ملاندیم به دست ناصرعلی افتاده و اشعار آن را به نام خود می خواند. گفت: امتحان شاعر، طرح غزل است. بیاید با هم غزلی^۱ طرح کنیم. این غزل در پیش بود:

«آب استاده است، آفتاب استاده است»

اول، فقیر، اسب در میدان تاخت و این مطلع بدیهه گفت:

تن ز اشکم تا به گردون^۲ غرق آب استاده است سر به روی تن عیان همچون حباب استاده است

میان ناصرعلی، حُسن مطلع رساند. جواب مدعیان به این بیت ادا کرده:^۳

اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس خیمه افلاک، بی چوب و طناب استاده است

ناصرعلی، روزی به فقیر گفت: در تمام عمر، به از این نگفته‌ام. چیزی که به من داده‌اند، همین بیت است.^۴ به اعتقاد خود، به از شعر خود^۵ می دانم:

تو چون ساقی شوی، درد تنک ظرفی نمی ماند به قدر بحر باشد وسعت آغوش ساحل‌ها

فقیر گفت: به این معنی قریب، بیتی دارم، اما داخل انتخاب خود نکرده‌ام:

عشق بخشد انبساطی در دل غم پرورم همچو مه بالذ به قدر باده برخود ساغرم

وای بر طالع! من، هرگاه در دیوان خود نظری می کنم، این قدر معنی‌های تازه و بلند می بینم،^۶ که شعرای دیگر برای یک مصرع چنین عاجزند و نمی یابند. اما هیچ کس خریدار نیست، بلکه به گوشه چشم نمی نگرد.^۷

یوسفی در پرده بودم، کس خریدارم نشد خویش را بفروختم، با خویش سودا بازگشت

یک بیت در معنی یابی خود گفته‌ام، فی الواقع چنین است:

سرخوش! از طبعم نجسته معنی نابسته‌ای بعد ازین هرکس که گوید شعر، مضمون از من است^۸

اگرچه اشعار میان ناصرعلی از انتخاب مستغنی^۹ است، به اعتقاد فقیر، هرچه گفت، خوب گفته. این چند شعرش خوش کرده^{۱۰} میرمعز^{۱۱} است:

-
۱. ص: - غزلی. ۲. د: گردن. ۳. ص: را به این عبارت ادا نمود.
۴. ص: این است. ۵. ص: بهتر از شعرهای خود. ۶. ص: - وای بر طالع من.
۷. ص: می یابم. ۸. د: + سرخوش. ۹. ص: - یک بیت... من است.
۱۰. ص: مستدعی است. ۱۱. ص: + فطرت.

آن قدر جمع نبودم که پریشان کردند
 نفس سوخته‌ای بود که پنهان کردند^۱
 آنجا که سر مه گرد کند، جلوه‌گاه اوست
 نفس زدی و چو آینه بر تو در بستند
 بی خبر! دیر رسیدی، در منزل بستند
 به هر محفل که باشی، خوشه تاک است فانوشش
 که چون شان غسل، لبریز شیرینی بود دامش
 چو برق جسته‌ام^۲ از جا پی^۳ گرفتن خویش
 ز سیلی‌های خون من سیه‌تاب است شمشیرش
 نور هزار شمع، زبان غزال داشت
 ز موج خنده ترسم خط برون آید از آن لبها^۴
 هست خال چهره زنگی چراغ خانه‌ام
 مه نو به چشم مردم، مژه شکسته باشد
 که گردد شمع خاموش از نگاه سرمه‌آلودش
 پا در حنا نشاند،^۵ رنگی به خویش بستن
 در غبار شب، مه نو، نقش پشت پای ماست
 ز دُرد خویش دارد شیشه چون اخگر شراب من
 ز بس لرزید^۶ چرخ شیشه‌رنگ از اضطراب من
 از چکیدن بازماند قطره، چون گوهر شود
 که چون نرگس درون دیده خالی کرده‌ام جایست

- وحشتم از دل هر ذره نمایان کردند
 جاده راه محبت که دم شمشیر است
 - یک شهر چشم خوش‌نگهان فرش راه اوست
 - به محفلی که حریفان به یاد حق مستند
 توبه‌های نفس بازپسین دست رد است
 - عرق شد پرتو شمع از خجالت‌ها، چه حُسن است این!
 شکر لب صیدبندی^۱ طوطی مادر کمین دارد
 - هوای ابر ز خود می‌برد مرا امروز
 - جفاجویی که صحرا را به رقص آورده نخجیرش
 - در وادیی که تیره‌شبم جلوه^۵ می‌نمود
 - ز جوش باده، دُرد تهنشین بالانشین گردد
 - روشنی گم می‌کند در ظلمت کاشانه‌ام
 - اگر آن هلال‌ابرو، به میان نشسته باشد
 - چسان تقریر حال دل کنم پیش سیه‌چشمی
 - رم‌خوردگان تجرید، جایی که برق تازند^۶
 - چرخ، سیلی خورده طوفان استغنائی ماست
 - به خرمن^۱ کسوت دیگر نپوشد آفتاب من
 - یکی شد همچو دُرد و صاف می، روز و شب عالم
 - همت درویش از منعم شدن کمتر شود
 - بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت

مثنوی در زمین یوسف زلیخا بسیار رنگین و به طرز تازه گفته:

که دیر سومناتم بود منزل

نخفتم یک شب از خندیدن دل

۱. ص: + ناصرعلی، به این بیت خود، بسیار محظوظ بودند.
 ۲. ص: خنده بند؟
 ۳. ص: - ز جوش... لب‌ها.
 ۴. ص: د: جاده.
 ۵. ص: از حالی.
 ۶. ص: ل، م: بجز من. ۱۰. ص: آرند.
 ۷. ص: نازند.
 ۸. ص: نشاید.

بتی می گفت پنهان با برهن
 خدای من تویی ای بنده من!
 مرا بر صورت خویش آفریدی
 برون از نقش خود آخر چه دیدی؟

در همان مثنوی در تعریف وارستگان می گوید، و خود نیز بدین بیت، محظوظ است:^۱
 به دنیا و به عقبی در ستیزند
 چو برق از هر دو جانب می گریزند

مرد پیری از یاران قدیم او که نامش بُردن باعث ریشخند او تا ابد است، در مطلع این مثنوی، تصرفی کرده، پیش فقیر خواند. در جوابش گفتم و به نظم در آوردم:^۲
 علی، آن پیشوای خوش خیالان
 چو شد در مثنوی کلکش ڈرافشان
 رساندش پایه معنی^۳ به معراج
 بُود این مطلع آن را درة التاج:^۴
 «الهی! ذرّة دردی به جان ریز
 شرر در پنبه زار استخوان ریز»
 درین مطلع نمود از احمقی ها
 یک از پیران جاهل، دخل بیجا
 که باشد پنبه نرم و استخوان سخت
 کجا این نرم را نسبت به آن سخت؟
 به تغییر حروفی چند فی الفور
 ڈرستش کرد بر زعم خود این طور:^۵
 «الهی! ذرّة دردی به تن ریز
 شرر در پنبه زار موی من ریز»^۶
 من این حرف از زبانش چون شنفتم
 چو گل، خندیده بر رویش بگفتم:
 چرا این حاجت از حق خواهی ای یار؟
 که من هم می توانم^۷ این قدر کار
 که مستی خس به آتش بفروزم
 همه موی سر و ریشت بسوزم
 سزای آن که در شعر بلندی
 کند زین گونه دخل ناپسندی
 مناسب تر درین هنگامه افتاد
 بر اهل سخن این بیت استاد:
 «چراغی را که ایزد بفرورد
 هر آنکو پُف زند، ریشش بسوزد»

عظیمای نیشاپوری

صاحب زبان بود.^۸ در هند نیامده. غزل سلسله بند او مشهور است و این بیت از آن غزل است:

۱. د: - و خود ... است، ص: می گوید و این است.
 ۲. ص: فقیر آنچه در جوابش گفته، به نظم در آورده. ۳. ص: پایه از معنی.
 ۴. د: + از ناصرعلی. ۵. د: + از مرد پیر. ۶. د: - سرخوش. ۷. ص: توانم کرد من هم.
 ۸. ص: د: صاحب معنی بود.

گفت: جسم لاغرت را از غضب خواهیم سوخت گفتمش: من سوختم. در باب خاکستر چه گفت
سوای این، یک بیت برجسته‌اش از زبان میرمعز شنیده‌ام و میر نیز در جوابش بیتی
گفته. هر دو نگاشته می‌آید:

عظیما

ناخن زدم به سینه^۱ و بر سنگ کعبه خورد نزدیک بود راه و نشان دور داده‌اند

میرمعز^۲

نزدیک شد که کعبه فلاخن‌نشین شود کوی ترا نشان مگر از دور داده‌اند

حکیم میرزا محمد عالی تخلص

در فضایل و کمالات از مستعدان زمانه است. در انواع فنون شعر^۳ و انشاپردازی محمود^۴
اقران. دیوان رنگین و منشآت پرمضامین دارد. پادشاه‌نامه^۵ شاه عالم بهادر،^۶ به فصاحت و
بلاغت^۷ تمام می‌نگارد.

- عبث از قرب بزرگان دل مغرور خوش است دیدن کوه ندانست که از دور خوش است
بی‌کمال از پی صحبت چو خودی می‌خواهد چون زن زشت که از همدمی کور خوش است^۷
- دل شکاران به کمند تو گرفتار شدند خودفروشان همه پیش تو خریدار شدند
چون فتاد آتش رخسار تو در شهر وجود خفتگان عدم از غلغله بیدار شدند

غزل ردیف «جنگ» که یک بیت از آن ایراد می‌یابد:

هر یک از اجزای حُسنش می‌کشد دل را به خویش می‌شود صیدافکنان را بر سر نخجیر جنگ

از دکن به عبدالقادرخان، دیوان بیوتات شاهجهان آباد نوشته می‌بود. خان معزآلیه،
طرح کرده خود گفت و به فقیر^۸ تکلیف کرد. فقیر هم گفت. و دیگر هیچ موروثی در
دارالخلافة نماند که طبع‌آزمایی نکرد. هنوز هنگامه^۹ این غزل بدشگون گرم بود که خبر
شنقار شدن^{۱۰} عالم‌گیر بادشاه رسید. طرفه هرج و مرج در عالم پیدا شد. اعظم شاه به^{۱۰}

۱. ص: شیشه. ۲. ص: فطرت. ۳. ص: شعر. ۴. د: محسود.
۵. ص: شاهنامه پادشاه عالمگیر بهادر. ۶. د: به فصاحت نه بلاغت.
۷. ص: حور آن است که از همدمی کور خوش است. ۸. ص: احقر را. ۹. ص: انتقال.
۱۰. د: با.

اردوی ظفرقرین از دکن روانه شد و شاه عالم بهادر از کابل راهی گشت. در نواحی اکبرآباد، جنگ عظیم واقع شد. اعظم شاه با دو پسر رشید و چندین خوانین عمده و جمعی به ضرب تفنگ و تیر کشته شدند. چنانچه^۱ تفصیل آن جنگ در *ظفرنامه شاه عالم* بهادر به نظم آورده، داد تلاش داده. در تعریف فیل خاصه چنین گفته:^۲

به رنگ تن و هر دو دندان او بگویم چه رمز^۳ است ای رازجو!
ظفر را پی دولت بادشاه دراز است در شب دو دست دعا

در آن غزل بدیمن، دو سه بیت فقیر و یک بیت میرزا جودت^۴ خوب بود، نگاشته می آید:^۵

سرخوش

- به رنگ تن و هر دو دندان او بگویم چه رمز^۶ است ای رازجو!
- ظفر را پی دولت بادشاه دراز است در شب دو دست دعا
- خشک زاهد بر نمی آید به مشیت شیر جنگ تیغ چوبین کی تواند کرد با شمشیر جنگ؟
عشق در دل خانه کرد و عقل را پرخاش زد بر سر جا می کند همسایه بر تعمیر جنگ
گرمی مردانگی از سردطبعان کم طلب چشم نتوان داشتن از مردم کشمیر جنگ

جودت

کرد با ابرو ستم چون تیرها شد صرف جور ترکش او شد چو خالی، کرد با شمشیر جنگ

آقا عظیم

دیوان بیوتات لاهور نیز خوش فکر است:
داغ های تازه از نخل تنم گل کرد و ریخت او به گل چیدن^۷ نیامد، گلشنم گل کرد و ریخت
این مطلع، قافیه مستعد دیگر ندارد:
- خراش سینه ما را دل ناشاد می داند زبان تیشه فرهاد را فرهاد می داند

۴. س: - جودت.

۳. ص: امر.

۲. د: + عالی.

۱. ص: + فقیر.

۷. ص: گلچینم.

۶. ص: امر.

۵. ص: یک بیت جودت نگاشته می شود.

به طفل باددستی داده‌ام دل را که از شوخی
رود گر عالمی بر باد، کاغذباد می‌داند
به رنگ گرد می‌گردم پی رم کرده آهوئی
که در دنباله خود سایه^۱ صیاد می‌داند^۲

شیخ عبدالعزیز عزت^۳

فاضل کامل بوده. سلیقه سخنوری نیز درست^۴ داشت. توجه بادشاه^۵ جوهرشناس در صدد تربیت او مصروف بود، می‌خواست که به مرتبه سعدالله خانی رساند، زندگانش وفا نکرد. از اوست:

یک لحظه دل ز ناله نخواهد فراغ ما
آتش ز سنگ سرمه نگیرد چراغ ما
- مگو^۶ که بسمل تیغ تو از رمیدن رفت
که راه صد رم آهو^۷ به یک طپیدن رفت
- مجوی راز تجلی ز مست عالم نور
کلیم را به گلو سرمه کرد آتش طور
ز بس نگاشته‌ام سردمهری گردون
کند ز نامه من بال گر پرد کافور
- شعار کارگشایان ملال خاطر نیست
راز دل خستگیم هست ز مژگان تو فاش
چشم طنزش ز بیم سرزنش‌های حیا
گره چگونه کند جا بر ابروی ناخن
عرض حالم نکند هیچ زبان بهتر ازین
پرده مستی کند بیماری پیوسته را

وقتی که این مطلع برجسته را فرمود:

صدایی بر نمی‌خیزد ز بسمل کرده^۸ نخجیرش
مگر زد آن شکارافکن به سنگ سرمه شمشیرش

عزیزی دخل کرد که: تیغ را بر سنگ کشیدن مصطلح است و بر سنگ زدن جایی به نظر شریف درآمده باشد؟ گفت: ظاهراً جایی دیده‌ام. اما حجّتی از اشعار سلف می‌خواست. ملا محمد اعجاز^۹ از دیوان سلمان ساوجی شاهدهی^{۱۰} پیدا کرد:

چون زند بر سنگ، تیغ آن شوخ، خوش می‌آیدم
آب چون غلطد به روی سنگ،^{۱۱} گردد خوشگوار

۱. د: + را. ۲. ص: - به رنگ... می‌داند. ۳. ص: + تخلص.
۴. ص: - درست. ۵. ص: + عالی‌جاه. ۶. د: نگو. ۷. حاشیه س، م: وحشت.
۸. ص: گه بسمل. ۹. ص: ملا حمید سعید اعجاز. ل، م: محمد سعید اعجاز.
۱۰. ص: + استوار. ۱۱. ص: سبزه.

باقر سوداگر

این نیز تخلص «عزت» می کرد. ^۱ مرد غریبی بود. این قدر عزت نداشت. شعرش هم موافق حال او بوده.

- بی غنچه دلی رایحه درد ندانی
بی سیلی غم، حال رخ زرد ندانی
تا رام نگردد به تو رم کرده غزالی
دزدیده نگاهی که به من کرد ندانی
- موسی به کوه طور که جا گرم داشته است
دستی به آتش دل ما گرم داشته است

میرکرم الله عاقل خان

«عاشق» تخلص می کرد. سلف شکرالله خان مرحوم، نواسه نواب غفران پناه، عاقل خان. به کمالات صوری و معنی آراسته و به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته. طبعی بلند و ذهنی رسا دارد. در غزلهای طرحی، داد تلاش می دهد. به قدرتی و سامانی تمام می گوید. این چند شعر از زاده های طبع اوست:

- نمی خواهم به روی آن پری از دل نقاب افتد
مبادا در من و معشوق یک مینا حجاب افتد
- در پرده بود دل که محبت به یاد بود
این شیشه را به سنگ پری خانه زاد بود
- فیض آزادی ز سرو قامت رعنا طلب
تا زهی از خود، مدد از عالم بالا طلب^۲
تا شوی محمل به دوش کاروان اعتبار
چون جرس اینجا دل خامش، لب گویا طلب
- یادی ز ما نمی کند آن بی وفای ما
از ما دلش پر است که خالی است جای ما^۴

شیخ عطاءالله عطا

به طرز قدیم فکر می کرد. شعر شسته و صاف دارد:

- پری دیده ام، مایل کیستم؟
به خون می طپم، بسمل کیستم؟
ندانم کجا برده حیرت مرا
ز خود رفته ام، در دل کیستم
ندارد شکستم صدا چون حباب
«عطا»! شیشه محفل کیستم؟^۵

۱. ص: داشت.

۲. ل: قامت.

۳. ص: - تاره... طلب. افزوده از پاورقی «د» و «ل».

۴. ص، م: - میرکرم الله... جای ما.

۵. ص، م: - شیخ عطاءالله... کیستم.

مناعلی قمی

در هند نیامده. یک بیت او عالمگیر است:

نشد که از سر ما فتنه دست بردارد به هر دیار که رفتیم، آسمان پیداست

خواجه عبدالله عرفان

خلف خواجه مکی^۱ طبع رسا دارد. شعر محققانه می گوید، اما جنون بر دماغش غالب است. از فکرهای رسای اوست:^۲

جدا از خود چه می خواهی، توهم کرده مهجورت اگر معنی همین معنی، اگر صورت همین صورت

منا عارف لاهوری

شاعر ماهر بوده.^۳ ازوست:

بی برگی منعم بود از کثرت سامان لب تشنگی بحر ز بسیاری آب است
نامه شوق مرا قاصد به جانان می برد در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم است
خسته هجران او دل بسته جان کندن است مرغ بسمل گشته را پرواز از خود رفتن است
تیزی مزگان خونریز ترا حاصل نکرد تیغ های آهنی^۴ هر چند سر بر سنگ زد

در مثنوی مهر و وفا که تصنیف کرده اوست، در تعریف ناف گوید:

نه ناف است این که دلها کرد بیتاب کزو افتاد فکر من به گرداب
ز تاب جلوه سرو روانش گره افتاد بر موی میانش^۵

عامل

از شاگردان مرزا صائب است.^۶ ازوست:

چه یاری بهتر از کردار خیراندیش^۷ می خواهی؟ چه حُسنی خوش تر از حُسن سلوک خویش می خواهی؟

۱. د، ص، ل، م: - خلف خواجه مکی.

۲. ص: شاعر خوشگو و خوشخیال بود.

۳. د، ص: - در مثنوی... میانش. در «ل» این عبارات در ذیل شرح حال «عامل» ثبت شده است.

۴. د: نیک خویش.

۵. ص: + عالی خیال بوده.

خواجه عبدالرحيم عابد تخلص

مشق سخن بسیار کرده. دیوانی ترتیب داده. یک مرید ایشان،^۱ بیتی که در مذمت
درویشان هند فرموده بودند،^۲ به فقیر رساند:
دانه‌های سبچه را مانند درویشان هند گر گلی را سوی خود خواند کسی، صد می‌رسد
فقیر سرخوش چون خادم درویشان هند بود، از راه غیرت، این معنی را این قسم
صورت داده، معقول بر بست:
برنگ دانه‌های سبچه را مانند درویشان هندوستان اگر صد را بخواند کس، بجز یک یک نمی‌آید^۳

۱. م: یکی از مریدان ایشان.

۲. م: گفتند.

۳. س، ص، د: - خواجه عبدالرحيم عابد تخلص ... یک یک نمی‌آید.

میرزا برهان غروری

صاحب تلاش بوده. این بیت^۱ ازوست:

بهر زیب تن ز دل^۲ می خواستم گل های داغ
صد چمن برهم زدم تا یک قفس^۳ آراستم

غنیمت

از خاکیان هند. غنیمت بوده. طبعی دُرست و دیوانی مختصر دارد. مثنوی نیز فکر کرده.
این چند بیت ازوست:^۴

- نگردد قطع هرگز جاده عشق از دویدن‌ها
به یاد داغ‌های کهنه دل دارد تماشایی
- وحشتم پر زور، و طاقت زیر دست افتاده است
چاه راه خویش گردیدند^۵ چون گرداب‌ها
طاقت برخاستن چون گرد نمناکم نماند
- نیست غیر از گرمی الفت چراغ بزم وصل
- نظر به روی که شد آشنا که می‌گردد
- کرده‌ام از مَهر لب نقد بیان‌ها در گره

که می‌بالد به‌خود این راه چون تاک از بریدن‌ها
بود طاوس را سیر چمن برگشته دیدن‌ها
همچو موج از خود به کار من شکست افتاده است
همّت ارباب دنیا بس که پست افتاده است
خلق می‌داند که می‌خورد است، مست^۶ افتاده است
جست برق شوق از موسی و شمع طور شد
به گرد خویش چو گرداب، دیده تر ما
بسته‌ام چون غنچه سوسن، زبان‌ها در گره

۳. ص، ل: نفس.

۶. د: + و.

۲. ص، ل: دل ز تن.

۵. ص: خویشتن گردید.

۱. ص: آن چند بیت چیده.

۴. ص: - این چند بیت ازوست.

- ز خلق آزرده گشتم دیدنش در خویش حاصل شد
- جنونم کرد گل از گردش چشم دلارامی
غبار خاطر آخر توتیای دیده دل شد
به چوب گل نمی آید علاج چوب بادامی^۱

حاجی محمد اسماعیل غافل مازندرانی

به هند نیامده. در فن خط، ید بیضا داشت. به خطاب «روشن قلم» سربلندی یافت. در خط نسخ و نستعلیق نظیر نداشت و در خط نسخ و ثلث و ریحان و رقاع و غیره بی مثل بود. اوراقی از قرآن خط یاقوت و کتاب خط صیرفی، ضایع و تلف شده بود، نوشته و کهنه کرد و به جایش گذاشت و از نظر پادشاه گذرانید بی آنکه او ظاهر بسازد. معلوم نشد که تازه نوشته شده است. و در انشاپردازی یگانه زمانه بود و به دبیری خاص اختصاص یافت. ناخلفی از او مانده بود، همه مسودات و اشعارش ضایع ساخت. این چند بیت و چند رباعی، که بر السنه اعزه مانده بود، ایراد یافت:

- کجا از نازکی تاب هم آغوشی به گل دارد
ز شوق لذت زخمش ز بس در اضطراب افتد
چنان خوگر به بیتابی بود سودایی زلفت
ستم گر بی وفا بیداد صیادی که من دارم
- کار آسان نیست بی او زیستن
- چشم بلبل می پرد، رنگین بهاری در ره است
مگر بر رنگ و بوی گل کشد نقاش تصویرش
مشبک گردد از یک تیر، سر تا پای نخجیرش
که بی زنجیر نشیند به روی صفحه تصویرش
نگاهش نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش
سخت جانی ها حساب دیگر است
هی نوای ناله هی، هی موسم فریاد هی

رباعی

- چون پیر شدی، کار جوان نتوان کرد
در ظلمت شب هر آنچه کردی، کردی
- از گرمی عشق، بحر و بر می سوزد
عشق آفت زهد خشک و دامان تر است
- بشناخته تا دهر بدین هوش مرا
یک چند به نام دگرم باید خواند
پیری است نه کافری، نهان نتوان کرد
در روشنی روز، همان نتوان کرد
صبر دل و طاقت جگر می سوزد
آتش چو گرفت، خشک و تر می سوزد
هردم به غمی ساخته مدهوش مرا
شاید که کند دهر فراموش مرا

۱. د، ص: - ز خلق... بادامی.

- عمر شد صرف جنون خطم از هفت قلم
گفتم از یاری خط تنگ در آغوش کشم
ضعف پیری چو قوی گشت قوا ماند ضعیف
گشت پیدا که درین عرصه حرمان امید
تا شوم زین هنر از محنت گیتی آزاد
نو عروس امل و شاهد گلرنگ مراد
طاقت افتاد ز جولان و هوس رفت به باد
کس به نیروی هنر عقده طالع نگشاد^۱

میر^۲ محمّد ظاهر غنی

صاحب طبع عالی^۳ بوده. پایه سخنوری را به درجه کمال رسانیده. از خطّه کشمیر، بلکه از تمام اقلیم هند، همچو او خوش خیال و معنی یاب نازک بند برنخاسته. دیوانش - که سرپا انتخاب است^۴ - محمّد علی ماهر، ترتیب داده. چنانچه دیوان میر معز^۵ موسوی خان^۶ و میان^۷ ناصر علی را فقیر تدوین کرده. اکثر فکرش به طرز^۸ ایهام^۹ است. و «غنی» تاریخ ابتدای شعر گفتن و تخلص یافتن اوست. روزی، مطلعی^{۱۰} تازه گفته، پیش شاه ماهر^{۱۱} خواند:

بی چراغ است اگر بزم خیالم،^{۱۲} غم نیست
مصرع ریخته شمعی ست که در عالم نیست

شاه ماهر،^{۱۳} نظر به طرز ایهام بندی او شوخی نموده، گفت: مصرع ریخته که گفته باشند، همین خواهد بود.

این چند بیت، انتخاب نموده میر معز^{۱۴} است:

- فراغتی به نیستان بوریا دارم
- کند در هر قدم فریاد خلخال
- با دامن تر شدم به محشر
- می نوازد ساز عیش آن دم که طالع^{۱۵} یافت قوت
مباد راه درین بیشه شیر قالی را
که حُسن گلرخان پا در رکاب است
گفتند به آفتاب بنشین
باشد از پای مگس، مضراب تار عنکبوت

۱. س، د، م: - حاجی محمّد اسماعیل غافل مازندرانی... طالع نگشاد.

۲. د، ص: - میر.

۳. د: - عالی.

۴. د، ص: - که سرپا انتخاب است.

۵. د، ص: - به طرز.

۶. د، ص: - میان.

۷. د، ص: - ایهام.

۸. د، ص: - تازه.

۹. د، ص: - ماهر.

۱۰. د، ص: - ماهر.

۱۱. ص: وصال.

۱۲. د: طامع.

- بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را
 - جان به لب از ضعف نتواند رسید
 - ز ضعف تن بجز نامی نماند آخر ز من باقی
 - قلم تحریر کرد از سینه چاکم مگر حرفی
 - میانی^۱ با انزاکت همچو مور آن دلستان دارد
 - چون آستین همیشه جبینم^۲ ز چین پُر است
 - می فرستد به پدر پیرهن خالی را
 - اثر بر عکس بخشد سعی من از طالع واژون
 - چو خاتمی که بُرد سر به جیب موم فرو
 - دل به مردن نه غنی! چون قامت گردید خم
 - جلوۀ حُسن تو آورد مرا بر سر فکر
 - یاران، بُردند شعر ما را
 - رفیق اهل غفلت، عاقبت از کار می ماند

طبع نازک نتواند سخن کس برداشت
 ما به زور ناتوانی زنده ایم
 نگینی می نماید گر نهند آینه در پیشم
 که مکتوبم ز صد جا پاره چون بال کبوتر شد
 پَر مور است شمشیری که بر موی میان دارد
 یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پُر است
 یوسف از دولت حُسن این همه خود را گم کرد
 ز فریاد سپندم چشم بد^۳ از خواب برخیزد
 زدم چو بر در پستی، بلند شد نامم
 بهر این خاتم، نگینی نیست جز سنگ مزار
 تو حنا بستنی و من معنی رنگین بستم
 افسوس که نام ما نبردند
 چو یک پا خفت، پای دیگر از رفتار می ماند

گویند: صائبا بر یک بیت او آنقدر رشک می بُرد که می گفت: ای کاش آنچه در این
 عمر گفته ام، به این کشمیری می دادند و این بیت به من می دادند:^۴

حُسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر دام هم رنگ زمین بود، گرفتار شدم
 حکیم صاحب، از روی این شعر، معنی پیدا کرد و فقیر نیز. هر دو نوشته^۵ می آید:^۶

حکیم .

خط سبز آفت جان بود، نمی دانستم دام در سبزه نهان بود، نمی دانستم

سرخوش

خوردم ز خط،^۷ فریب جمال عذار او هم رنگ سبزه بود لباس شکار او

۳. د: من.

۲. ص: دو چشمم.

۱. د: میان.

۷. ص: خود.

۶. س: - می آید.

۵. ص: نگاشته.

۴. ص: این بیت مرا.

شیخ محمد محسن فانی

استاد غنی. از اکابر کشمیر. صوفی مشرب بود. از مصاحبان داراشکوه. دیوان و مثنوی خوب دارد. دو بیت ازو یادگار است:^۱

- دیده نهران داشت نقش آن کف پا را
اشک به مردم نمود رنگ حنا را
- موی سفید^۲، خنده صبح اجابت است
گشتیم پیر بر در او تا دعا رسید

میرزا فصیحی

از فصیحای زمانه بود. اشعار پخته دارد. استاد یگانه است:

- لبی کز نازکی بار تبسم بر نمی تابد
به خون غلطم که امروزش به دشنام آشنا کردم
- خویش را بر نوک مژگان ستم کیشان زدم
آن قدر زخمی که دل می خواست، در خنجر نبود
- حدیث شوخ و لعلت نازک، افکارش کند ترسم
مگر آهسته آن لب را تبسموار بگشاید^۳
- جرم ما گر باده آشامی است، مستی جرم کیست؟
عکس لعل خویش را ما در شراب افکنده ایم
- چون ماهی ساحل، طپد از آرزوی دل
زخمی که شهیدان غمت را به سر آمد^۴
- شب که غمهای ترا پرده نشین می کردم
از تبسم، لب زخمی نمکین می کردم

۱. ص: در این دو بیت که تلاش کرده از او یاد است. ۳. ص: سپید.

۲. ل، م: ترا بر سپر آمد. ص: - چون ماهی... آمد. د: سرآید.

۱. د: - محمد.

۲. ل: بگشایی.

دوش تقلید جرس کردم و صد قافله سوخت
 - چمن پیرای صبحم، کیمیای خار و خس دارم
 - کو جنون تا هر نفس دل در سراغی گم شود
 شوق اگر این است مغزآشفتگان عشق را
 آه گر ناله پریشان‌تر ازین می‌کردم
 به هر شاخ ترنجی^۱، آفتابی پیشرس دارم
 سینه^۲ همچون موج در گرداب داغی گم شود
 نکهت فردوس ترسم در دماغی گم شود

در یک بیت مرزا فصیحی، فقیر، تصرفی کرده. هر دو نوشته می‌آید:

فصیحی

ما توهّمیم با گل رعنا در این چمن کز خود پُریم و رنگ به بیرون نمی‌دهیم

فصیحی

ما توأمیم با گل رعنا درین چمن کز خون پُریم و رنگ به بیرون نمی‌دهیم

سرخوش

هم مشرب است با گل رعنا پیاله‌ام کز خون پُر است و رنگ به بیرون نمی‌دهد

آقا^۳ محمدابراهیم فیضان^۴

خلف آقا محمدحسین ناجی^۱. بلند فکر و عالی طبع است. در نستعلیق نویسی و انشاپردازی، دست رسایی دارد و از علم معقولات نیز بهره، تمام. ازوست^۶.
 - مآل اختلاف از دست صنعت یک رقم باشد
 - تفاوت‌های کفر و دین، شکاف یک قلم باشد
 - ستم فهمد زبان غمزه خونخوار قاتل را
 - میان ما و نازش، ترجمان تیغ دو دم باشد
 - بود منزل رسیدن، دل به دست آوردن خویبان
 - بلند و پست راه عشق، لطف بیش و کم باشد
 - نصیبت^۷ گر بود، همچون صدف رزق از سما ریزد
 - چو قسمت نیست روزی، از دهن چون آسیا ریزد
 - بی‌تو تا چند بسازد به دل تنگ کسی
 - از گرانجانی خود چند خورد سنگ کسی
 - در دل صاف، خیال سخن ساخته نیست
 - آب آینه نیامیخته با رنگ کسی^۸

۱. د: شاخی ترنج. ۲. د: شیشه. ۳. ص: - فیضان. ۴. ص: نامی.
 ۵. ص: + داشت. ۶. ص: از زاده‌های طبع اوست. ۷. ص: نصیبی.
 ۸. ص: - در دل... رنگ کسی.

که نشسته است پس پرده آهنگ کسی
 مرا بر دل رسد زخم و ترا چین بر جبین افتد
 روشنی پوشید چون مهتاب^۲ عیبِ خانه‌ام
 چو اختر زد هجوم نور، دامن بر چراغ من
 ز هر جزو بدن جوشید چون اخگر دم سردی
 خرام آن پری دارد ز رنگ جسته‌ام گردی
 سیر مستی می‌کند چون کبک از مهتاب خشک
 آن بهار خشک را لازم شود، این آب خشک^۳
 در خاک چو اخگر نبری مشت زر خویش
 که فیض نشئه رطل گران، گوش گران دارد

کردم از ضبط نفس‌های خموشی پیغام^۱
 - بود از شیوه ظلم^۲ این قدرها چشم یک‌رنگی
 - صافی دل شُست دُرد کینه از پیمان‌هام
 - عداوت در کمال دوستی دارند هم‌جنسان
 - نمی‌باشد چو من حسرت‌نصیب محشر دردی
 به هم ناز و نیاز آینه‌ساز الفت‌اند اینجا
 - هر که می‌جوید دم آبی ازین سیلاب خشک
 نسبت ذاتی است با هم طوطی و آینه را
 - بیهوده چه سوزی پی دنیا جگر خویش
 - برد هر کس که در بزم خموشی راه، می‌داند

میرزا غیاث‌الدین منصور فکرت‌تخلص

از شرفای ولایت بود. در عهد عالمگیرشاه به هند آمده، پانصدی منصب داشته. خوش خلق و خوش فکر بوده. این چند بیت به خط خود در بیاض فقیر نوشته:^۵

اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن او را
 مرا کوه گناه از باده لعل بدخشان شد
 که خون مرده را در پوست چون هندو بسوزاند
 صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است
 یک حرف به تعلیم درین مشق ندیدم
 کاروان رفته‌ست^۶ تا خاری تو از پا می‌کشی

- نمی‌ماند سیاهی در دوات دیده آهو را
 - ز اشکم گاه مستی، نامه اعمال افشان شد
 - خمار افسرده‌ام دارد، شراب آتشینی کو؟
 - همچو من بی‌کس شهیدی هیچ کافر دیده است؟
 - در نامه من نیست به فرموده حق هیچ
 - عمر آخر می‌شود تا می‌کشی دل از جهان

عبدالرزاق فیاض

یک بیت او از زبان میرمعز شنیده‌ام و میر نیز در جواب آن بیتی رسانده و فقیر نیز. هر سه قلمی می‌گردد:^۷

۱. ص: معلوم. ۲. ص: نبود از شیوه ظالم. ۳. ص: آینه.
 ۴. س، د: - نسبت... خشک. ۵. د، ص: به دست خود نوشته، این است. ۶. د: کاروانها رفته.
 ۷. د: - و میر... می‌گردد.

فیاض

یک بار ناله کرده‌ام از درد اشتیاق از شش جهت هنوز صدا می‌توان شنید

میرمعز

باد بهار و بوی گل آشفته هم‌اند پیغام او ز ناله ما می‌توان شنید

سرخوش

منصور، سنگسار ملامت بُود هنوز تک حرف را ز گفته چها می‌توان شنید

فغفور

از تازه‌گویان و معنی‌یابان بوده. یک بیت او عالمگیر است:
فلک دیگر به کام رند دُرْدَاشام می‌گردد عسس گو خواب راحت کن که امشب جام می‌گردد

سرخوش

کجا غافل ز حق در دیر دُرْدَاشام می‌گردد به مسجد سبچه گر می‌گردد، اینجا جام می‌گردد

فرقی

خوش خیال بوده. و از این بیت، عروج فکرش ظاهر است:^۱
مراقیامت و مردن به صورت دگر است مسافران عدم! انتظارم من مبرید

میرسیداحمد^۲ فایق

برادر میرجلال‌الدین سیادت.^۳ در لاهور به علاقه^۴ منصب و خدمت خزانہ اقامت دارد. خوش فکر است. از کیفیت^۵ و نشئه^۶ معنی غافل نیست. چند شعر او که نازکی^۷ داشت، برنگاشت:

- نصحیت می‌فزاید رتبه پاکیزه گوهر را که آب از پیش ره بستن، نهد رو بر بلندیها
- ز شرم چشم مست تو خوبان نهفته‌اند در آستین چو غنچه^۵ نرگس پیاله را

۳. ص: + تخلص.

۲. ص: - میرسید احمد.

۱. ص: هویدا است.

۵. ص: دیده.

۴. د: تازگی.

منصور دان سرشک به مژگان رسیده را
 پای ز راه مانده، بازوی دست زور است
 چشم بتان ز سرمه به خاک سیه نشست
 چون ساغر حباب، شکستم صدا نداشت
 مدّ آهم سایه سرو خرامان کسی است^۴
 صبح محشر گرده شور نمکدان کسی است
 چون نقش قدم خانه من بام^۵ ندارد
 که قفل بر در میخانه از درون زده‌اند
 گلیم بخت سیه را به خواب می‌بافند
 هنوز دام فریب سراب می‌بافند
 به جای گل بفشانید لاله بر خاکم
 جز پنبه مینا نگذارید به داغم
 سری به سجده زپیری چو بید آوردم
 شبی به روز ز موی سپید آوردم

- افشای راز^۱ عشق بُود کار دیده^۲ را
 - عجر^۳ شکسته بالان، هم‌پنجه غرور است
 - تا نرگست به بزم فسون نگه نشست
 - پیمان من به خامشی از بس دُرست بود
 - شوخی پرواز رنگم گرد جولان کسی است
 - سینه‌چاکان محبت را قیامت مژده‌ای است
 - دیوانه عشق تو سرانجام ندارد
 - دل گرفته من مشکل است باز شود
 - علاج غفلت ما را^۶ نمی‌توان^۷ کردن
 - فزون ز ریگ روان تشنه در بیابان سوخت
 - به داغ لاله عذاران از این چمن رفتم
 - دل‌سوخته آتش حرمان^۸ ای‌اغم
 - به درگه کرم آخر امید آوردم
 چرا کنیم سیه روی خویش را ز خضاب

رباعی

ای عرش حَضِیض، اوج آگاهی تو
 جایی که گذاشت سایه، همراهی تو^۹

ای صدرنشینان، همه درگاهی تو
 ای فخر رُسل، رسیده‌ای در ره قُرب

فارس

خوش فکر و معنی‌یاب بوده. ازوست:

از پرده دل صاف چو آب گهرم کرد
 از دل خون شده راهی به گلستان دارم
 من چسان عیب خود از آینه پنهان دارم؟

- عشق آمد و زآلایش تن بی اثرم کرد
 - غنچه‌سان بهر گلی سر به گریبان دارم
 یار، بهتر ز من، احوال مرا می‌داند

۳. ص: عمر.
 ۶. ص: ذاتی.
 ۹. س، د، م، ل: - به درگه کرم... همراهی تو.

۲. ص: راز دیده.
 ۵. س: نام.
 ۸. ص: هجران.

۱. ص: کار.
 ۴. ص: - شوخی... کسی است.
 ۷. د: به می‌توان.

فوجی

از شعرای بنگاله است. خوش فکر می نماید. ازوست:
موج آب گهر از تاج شهان می گذرد قطره در مرتبه خویش کم از دریا نیست

محمد دارا شکوه

الملقب بشاه بلنداقبال.^۱ ولی عهد^۲ شاه جهان، پادشاه زاده^۳ خوش خلق و خوش فکر و^۴
خوش رو و متحمل و صوفی مشرب فقیر دوست و موحد و محقق^۵ بوده. طبعی بلند و
ذهنی رسا داشت و مطلب^۶ صوفیه در رباعی و غزل منظوم می کرد. به حسب اعتقادی
که به سلسله عالیة قادریه داشت، «قادری» تخلص می کرد. به ملاشاه خلیفه میان شاه
میرلاهوری^۷ دست بیعت داده.

تحمل و وقار به حدی داشت که محمدعلی ماهر نقل کرد: روز طوی^۸ سلیمان شکوه
خلف بزرگش، شاعری قصیده گفته آورده سر دیوان می خواند. در یک بیت بسته بود
که: پادشاه زاده کریم الطرفین. شاه شنیده فرمود که: راست گفته. این پسر کریم الطرفین
است، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر، پادشاه بن پادشاه است. حاجی تمکین که به
ظرافت پیشگی در مجلس عالی راه داشت، عرض کرد که: ملا دوپیازه چه خوب گفته
که: کریم الطرفین: زن کون ده. شاه، سرفرو انداخت و لرزه بر اندام اهل مجلس افتاد. همه
را یقین شد که همین که سر برمی دارد، این مسخره را گردن زدن می فرماید. بعد از
ساعتی از مسند برخاست. درون محل تشریف برده، نزدیک به در خانه حکم فرمود که:
دیگر این مسخره را در دیوان خاص نگذارند.

در علم تصوف، تصانیف عالی دارد و سؤال های دقیق نوشته. دیوان مختصر از او
جمع شده. این چند بیت از آن است:^۹

- | | |
|--------------------------|----------------------------|
| ۱. ص: - الملقب... اقبال. | ۲. ص: خلف الصدق و ولی عهد. |
| ۳. ص: - پادشاه زاده. | ۴. ص: - خوش فکر و. |
| ۶. د، ص: مطالب. | ۷. ص: ملا شاه میرلاهوری. |
| ۹. : از دیوان اوست. | ۵. ص: موحد حقیقی. |
| | ۸. ص: - طوی. |

- هر خم و پیچی که شد، از تاب زلف یار شد
- خاطر نقاش در تصویر جُسنش جمع بود
- بشکست دل آبله از گردش پایم
- به قدر مال باشد سرگرانی
- بخیه بر خرقة فناکیشان
- همه چیز تو خوب، لیک این بد
- با دوست رسیدیم، چو از خویش گذشتیم

دام شد، تسبیح شد، زنجیر شد، زَنار شد
چون به زلف او رسید، آخر پریشانی کشید
در کار من این هم گرهی بود که وا شد
زوزن زر فزاید بار دستار
موج آب حیات را مانده
که تو بسیار دیر می آیی
از خویش گذشتن، چه مبارک سفری بود!

عبدالقادرخان

خلف وزیرخان عالم گیر شاه. «قادر» تخلص می کرده. خوش فکر است:
از هجوم می کشان بر شیشه می لرزد دلم جا به مینا تنگ اگر باشد در آغوشم گذار^۲

قادر

نمی دانم کیست و کجایی است. صاحب قدرت می نماید:
سرنوشتی نیست جز خجالت جبین ساده را چین پیشانی است موج آبرو آزاده را

حسان زمان، حاجی محمدجان قدسی

ملک الشعرای عصر شاهجهان. سخنور صاحب قدرت بوده. در قصیده گویی و
غزل پردازی، گوی بلاغت از اقران می ربود. *ظفرنامه* شاهجهان^۳ به احسن وجوه و
دلخواه طرز به فصاحت و بلاغت تمام ادا کرده. چون دید که نام عبدالله خان بهادر
فیروز جنگ در این بحر گنجایش ندارد، به این حُسن ادا کرده:

نهنگی که از غایت احتشام نگنجد به بحر از بزرگیش نام

وقتی که یمین الدوله آصف خان، سلطان بولاقی،^۴ پسر خسرو را برای مصلحت بر
سریر تزویر جلوس داده، از کشمیر به لاهور آورده، این بیت گفته:^۵

۱. ص: تار.

۲. ص، ل، م: - عبدالقادر خان... گذار.

۳. ص: شاهجهان را.

۴. ص: بر سر برند و بدجلوسی داده، گفته این است.

مدان عیب تزویر والا گهر بود آب در شیر گوهر هنر

چون فیل سفید از جایی به تحفگی و غرایب به درگاه جهان پناه آمد، بادشاه
جم جاه به زر و زیور مزین ساخته،^۱ خود به دولت و سعادت سوار شده، ملک الشعرا
رباعی گذرانید:

بر فیل سفیدش که میناد گزند شد شیفته هرکس که نگاهی افکند
چون شاه جهان برو برآمد، گویی خورشید شد از سفیده^۲ صبح بلند

به جایزه ای لایق مفتخر گشت. مثنوی در تعریف کشمیر و صعوبت راه خوب گفته.
وقتی که بیگم صاحب از شمع سوخته بود، رباعی گذرانیده، که بیت آخرش
این است:

تا سر زده از شمع، چنین بی ادبی پروانه ز عشق^۳ شمع واسوخته است^۴

گویند به آن کمال ملک الشعرا بی، روزی غزلی تازه گفته، پیش^۵ ملای مکتب دار
می خواند، چون به این بیت رسید:

ساقی! به صبحی قدری پیشتر از صبح برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم
کودکی می شنید، گفت: صاحب! اگر به جای قدری، نفسی گفته شود، برای صبح،
مناسبت تمام دارد. حاجی قبول کرد و در جودت طبع^۶ آن کودک حیران ماند.
همین طور، ابونواس، شاعر عرب، این بیت گفته بود به زبان عرب:

ألا فاسقنی خمرأ قل لی: «هی الخمر» وَلَا تَسْقِنِي سَرًّا إِذَا امْكَنَ الْجَهْر

روزی، گذرش بر مکتبی افتاد. کوهکی به استاد می گفت که: آیا می دانی که ابونواس
شاعر از «قل لی هی الخمر» چه اراده کرده؟ استاد گفت: نمی دانم. گفت: از گرفتن جام
شراب، چهار حواس، متلذذ^۷ می شود: باصره از دیدن؛ ذایقه از چشیدن؛ شامه از بوئیدن؛

۱. د: مرتب ساخته. ص: به زر و زیورش مزین ساخته.

۲. ص: سپیده. ۳. ص: رشک.

۴. در حاشیه «س»: واسوختن: اعراض و روگردانیدن. مرادف و ابوسیدن (چراغ هدایت).

۵. د: + یک. ۶. ص: - طبع. ص: در جواب.

۷. ص: مبتلا.

لامسه از گرفتن. باقی ماند سامعه. از گفتن که این شراب است، سامعه نیز لذت‌یاب می‌گردد. ابونواس گفت: بخدا ای پسر! معنی از کلام من برآوردی، که من هرگز قصد نکرده‌ام.

این چند بیت، انتخابی قصاید و غزلیات و رباعیات اوست:

اول شب می‌گشند مفلس چراغ خویش را	- زود به کردم من بی‌صبر، داغ خویش را
روزم سیاه‌کرده چشم سیاه کیست؟	- بازم نشسته تا مژه ^۲ در دل، نگاه کیست؟
دل بُردن و نگاه نکردن گناه کیست؟	دل دادن و سخن نشنیدن گناه من
چو آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا ماند	- جوانی رفت و داغی ماند در دل ^۳ یادگار از وی
چو شمع آرم برون یک رشته ^۴ زَنار از گریبانش	- اگر دستم رسد روزی به جیب زاهد خودبین
مترس هیچ‌کست مهربان نخواهد گفت	- به این قدر که به بالین من نهی قدمی
کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید	- عیش این باغ به اندازه یک تنگ‌دل است
گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم	- نگذاشت ^۵ به خواب عدمم شیون بلبل
گر همه پیمانۀ عمر است خالی خوب نیست	- در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است
دواند ریشه‌گر چون شمع مژگان تا کف پایم	- کجا تاب آورد پیش سرشک دیده فرسایم

من قصائد

به صد برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ	- چو غنچه گل صد برگ، آسمان دو رنگ
چو شمع زنده سرخویش دیده‌ام در پا	- من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا
ز هم به قدر یک انگشت، راه خانه جداست	- بلاست هجر عزیزان اگر چو مردم چشم
صدف را بود مهره پشت گوهر	- سخن بس به عالم، پناه سخنور

رباعی

شیدایی آن شیفته این نشود	- دنیا معشوق، عاشق دین نشود
آینه ز عکس کوه، سنگین نشود	بار دل عارف نشود جلوۀ دهر

۳. د: در دل ماند داغی.

۲. ص: یارم نشسته با من.

۱. ص: + این معنی.

۶. س: به رنگ.

۵. ص: بگذاشت.

۴. ص: دسته.

- هرکس که سخن به قدر و مقدار کند
خواهی هنرت عیان شود، پستی جو^۱

کی حالت خود تواند اظهار کند
شمشیر فرود آید و کار کند

فقیر نیز در جواب این بدیهه گفته رساند:^۲

هرکس که کمال خواهد اظهار کند
فکر یاران نیک کردار کند

گردد هنرت به سعی احباب^۳ عیان
شمشیر به زوردسته‌ها کار کند

قاسم دیوانه^۴ مشهدی

از شاگردان رشید مرزاصائب است. تازه‌گوی بلندخیال و نازک‌بند معنی‌یاب بوده. در هند نیامده. اما اشعارش در سخنوران، اشتهار تمام دارد. ازوست:

- یکی ست حُسن و به صد جلوه از نقاب چکید
شبکی به کنج خلوت، اگر دم دهی اجازت
- هست چون اجزای عالم ذره^۵ یک آفتاب
- نمی‌دانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم
- می‌روی مستانه بر خاکم، نمی‌دانی که من
- ز ویرانی بُود بر بام و در^۵ کاشانه ما را
- کس، بادیه عشق به پایان نرساندست
- ندارم با کی از موج خطر، با دوست پیوستم
- برت عاشق چو مضمون در پیام خود نهان آید
- خونریز ستم چو یار من شهید

رگ چراغ زدم، خون آفتاب چکید
بمکم چنان لب‌ت را، که درو سخن نماند
آستین بر هر چه افشانی، چراغی گشته‌ای
به آن پروانه‌ای مانم که افتد در چراغانی
در کفن همچون کبابی در نمک خوابیده‌ام
زمین چون نقش پا دیوار باشد خانه ما را
چندانکه نظر کار کند، یک رم آهوست
غریق آب حیوان را غم مُردن نمی‌باشد
دری چون نامه‌ام، بانگ شکست استخوان آید
گل حلق بریده^۶ چمن شد

قاسم خان

همزلف جهانگیر پادشاه. طبعی درست^۷ داشت. ازوست:

- بعد ازین در عوض اشک، دل آید بیرون
آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون

۴. ص: - دیوانه.

۳. س: احسان.

۲. ص: + سرخوش.

۱. د: کن.

۷. ص: رسا.

۶. ص: جلوه برهنه.

۵. س، د: بر بام و بر.

عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت
- چنان بدم ز جدایی که بعد ازین هرگز
- مردم ز رشک، چند بینم که جام می
- هر که در مجلس ما باده ننوشد «قاسم»!
دزد از خانه مفلس، خجل آید بیرون
به خنده نیز لب از یکدگر جدا نکنم
لب بر لب ت گذارد و قالب تهی کند
گر همه مردم چشم است، برون باید کرد
روزی، بادشاه، آب خاصه طلبید. در پیاله گلی بغایت نازک آوردند. همین که بادشاه
به دست گرفت، شکست، پادشاه این مصرع بدیبه فرمود: کاسه نازک بود، آب آرام
نتوانست کرد
قاسم خان، پیش مصرع رسانید: ^۱ «دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد».

قانع

بر حقیقت حال او اطلاعی نیست. به یک بیت او قانع ام:
چون مردمک چشم تو در عالم نیست چرخ می که خدنگ غمزه را تیر^۲ کند

محمّدیوسف قدیم

عم زاده مایل.^۲ طبعی درست داشت. پیش فقیر، مشق سخن می کرد. در عین جوانی
درگذشت. ازوست:

یک نفس گر شاد گشتم، عالمی غمناک شد خنده ام چون برق، چاک سینه افلاک شد

۱. ص: پیش مصرعه خوب رسا خواند.

۲. ل: تیز.

۳. ص: فقیر.

استاد سخنوران، ابوطالب کلیم

شاعر عمده پایتخت. صاحب قدرت و^۱ معنی یاب. در فن سخن سنجی^۲ طاق، و در جمیع کمالات نکته پروری^۳ شهره آفاق بود. ظفرنامه^۴ بادشاه شاهجهان به اداهای رنگین نظم کرده. در تعریف اکبرآباد و قحطی دکن و صعوبت راه کشمیر و غیره، مثنویهای تازه و دلکش دارد.^۵ دیوانی پرمضامین ترتیب داده. در گفتن اشعار فرمایشی، قدرت تمام داشت. برای تخت مرصع و سپر و شمشیر و قلمدان خاصه تا مقط،^۶ شعرهایی مناسب هر چیز گفته. بر همه اشیای پادشاهی، اشعار او کنده و نوشته‌اند. پادشاه قدردان، او را به زر سنجیده.^۷

وقتی که خواندگار^۸ روم در تهنیت‌نامه جلوس والا تحریر نمود: شما که خود را شاهجهان لقب کرده‌اید، ملک ما و ایران و توران و غیره اقالیم داخل جهان است، شما پادشاهی اینجا ندارید. بهترین نام‌ها نزد خدا عبدالله و عبدالرحمن است، از این اسما لقبی اختیار کنید. بعد مطالعه به^۹ یمین الدوله مصلحت کردند که: باید این خطاب را تغیر داد. کلیم^{۱۰} این خبر یافته، این بیت گذرانید:

۱. ص: - و. ۲. ص: در فنون انواع سخن. ۳. ص: نکته وری.
۴. ص: مثنوی‌های دلگشا دارد. ۵. ص: - تا مقط. ۶. ص: - پادشاه قدردان... سنجیده.
۷. د: خوندگار. ۸. ص: - به. ۹. د: + طالب.

هند و جهان ز روی عدد چون برابر است بر شه، خطاب شاهجهان زان مقرر است

همین بیت را در جواب نوشتند. و او را به زر کشیدند.

چون خانجهان لودی که سابق پیرا نام داشت، باغی شد و به دریاخان^۱ روهیله پیوست، دریاخان به سبب اعانت او به دست افواج قاهره کشته شد. بعد از آن پیرا نیز به قتل رسید. رباعی گذرانید، به جایزه لایق سرفراز گشت:

این مژده فتح از پی هم زیبا بود این کیف دوبالا چه نشاطافزا بود

از کشتن «دریا» سر «پیرا» هم رفت گویا سر او حباب این دریا بود

چون سر «دریا» و «پیرا» و دو پسران رشید او یکجا به درگاه آمد، «چار سر» تاریخ گذرانید، به صلوات پادشاهانه سرفراز^۲ گشت.

در اوایل جلوس که رایات عالیات به تسخیر قلاع دکن متوجه بود، در یک سال، چهل قلعه به تصرف درآمد، رباعی گذرانید:

شاهها! بخت کشور اقبال گرفت تیغت ز عدو ملک و زر و مال گرفت

چل قلعه به یک سال گرفتی، که یکی شاهان نتوانند به چل^۳ سال گرفت

آیات^۴ کلیم^۵

- بُود آرایش معشوق، حال درهم عاشق
- نیست سامانی بغیر از رخنه در کاشانهام
- غرق وصال آگه، ز آسیب چشم بد نیست
- نجات غرقه بحر تعلق آسان نیست
- ابر تا برجاست^۵، یاران! باده در ساغر کنید
- نیست یک شب که سرشکم گل بستر نشود
- ستم ظاهر او لطف نهانی دارد
- سپاه غمزهات را در هزیمت فتح می باشد

سیه روزی مجنون، سرمه باشد چشم لیلی را
گر به رنگ دام ماهی آب دارد، دانه نیست
تا دام برنیاید، ماهی خیر ندارد
مگر به تخته تابوت بر کنار افتد
چشم اختر تا نمی بیند، دماغی تر کنید
تار در پیرهنم رشته گوهر نشود^۶
صید را می کشد آن شوخ که لاغر نشود
شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژگانش

۱. د: دریا. ص: به دیار.

۲. ص: مفتخر.

۳. ص: یک.

۴. ص: اشعار.

۵. د: برخاست.

۶. د: - نیست ... نشود.

- سر به سر دل‌های آگه، دانه یک سبجه‌اند آنچه ما را در دل است، از همدگر مستور نیست
- مرگ تلخ و زندگی هم سربه سر درد سر است پشت و روی کار عالم، هیچ یک دل‌خواه نیست^۱
آخر عمر^۲ در کشمیر گوشه‌گیر شده بود، هم آنجا ودیعت حیات سپرد. ملا طاهر
غنی، تاریخ وفاتش^۳ چنین دریافته است: «طور معنی بود روشن از کلیم»
در کشمیر جنت‌نظیر، بهشت نصیبش شد.
میرزا محمدعلی ماهر، نقل می‌کرد: عجب مرد خلیق^۴ و خوش‌محاوره بود. هر که در
صحبتش می‌رسید، فیض‌یاب^۵ می‌شد و محظوظ برمی‌خاست.^۶

میرکلان^۷

بزرگیش از کلامش پیدا است. ازوست:
منع بی‌تابی و بی‌طاقتی و جامه‌داری ناتوانی چه قدر کرد که زنجیر کند

شیخ سعدالله گلشن

طبعی درست دارد.^۸ مدتی^۹ پیش فقیر، مشق کرد. آخر به صحبت میرزا بیدل، جنسیت او
هم به او کشید:
- به دل، شوخی، نفس‌دزدید و طغیان می‌کند نازش
- گشتم شهید تیغ تغافل کشیدنت
- حیرت بهار گلشن^{۱۰} نظاره خودم
- ز شوق مهر رخسار که چشمم گریه‌پیرا شد
روزی، مصرع گفته آورد:

به یک پیمانۀ چون یاقوت دارم آب و آتش را

-
۱. د: مرگ ... نیست. ۲. ص: - عمر. ۳. س: - چنین دریافته است.
۴. ص: + و خوش رو. ۵. ص: فیض مآب. ۶. ص: + خورد و کلان، بهره می‌بردند.
۷. ص: - میرکلان. ۸. ص: داشت. ۹. د، ص: چندسال.
۱۰. ص: جلوه.

فقیر، پیش مصرع رساند:

ز بس با نرم‌خویی رام کردم طبع سرکش را

عبدالرحیم کم‌گو کشمیری

چند گاه، پیش فقیر، مشق می‌گذرانید. فکری درست داشت. به طرف دکن رفت. هم در آنجا درگذشت:

بهار آمد، ز جوش لاله دارد کوه دیدن‌ها	شرر خارا شکافی می‌کند از دل طپیدن‌ها
ما خراب رنجش بیجای او گردیده‌ایم	گر بر افشانند غبار از دل، شود تعمیر ما
گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا	به لذتی که مکد طفل شیرخوار انگشت
ز زنجیری که عشق انداخت در پای من ای قمری!	فتاد آخر ترا هم حلقه‌ای در گردن ای قمری!
مگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن	ز بال و پر ترا صد پاره شد پیراهن ای قمری!

لامع

بر حقیقت حال او اطلاعی نیست، اما اینقدر معلوم می‌شود که تازه‌گویِ معنی‌یاب است. ازوست:^۱

دست و پا گم کرده سرو قدت رفتارها	- ای سپند برق خُسنت شب‌نم گلزارها
بوی گل خیزد به جای ناله از منقارها	در بهارستان حمدت بلبلان قدس را
گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان را	- دهد گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خندان را
به فریاد آورد مانند نی، شاخ غزالان را	شود گر دشت پیمان نالهٔ مجنون سودایت
کف خاک مرا صحرای محشر ساختی رفتی	- گذشتی بر مزارم، شورشی انداختی رفتی

خلاصهٔ دودمان مرتضوی، میرزا معزالدین محمّد موسوی^۲

در خوش‌خیالی و معنی‌طرازی و شعرفهمی و انشاپردازی نظیر نداشت. در حدّت طبع و دقت‌آفرینی و علم معقولات، بی‌بدل بود. چنانچه گفته:^۳

من مرغ خوش‌ترانهٔ باغ فضیلتم طبع مرا به زمزمهٔ شاعری چه کار؟

۲. د: میرزا معز موسوی.

۱. ص: این چند شعر از زاده‌های طبع اوست.

۳. د: چنانچه خود گفته. ص: چنانچه خود به زبان خود فرمود.

در این بیت میرزا صائب، که در تعریف عمارت گفته:
 چون لباس غنچه تنگی می کند بر دوش گل بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان
 رو به روی او دخل بجا در پیش مصرع کرد و نادرست و نمود. و فقیر، چنین
 درست کرده خواند. فرمود که حالا درست شد:

چون لباس غنچه نشکفته تنگی می کند بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان
 همین قسم، میرزا صائب، روزی این مصرع خواند:
 عیبی به عیب خود نرسیدن نمی رسد

ملا محمد سعید اشرف گفت: یک «بای» دیگر می خواهد، صائب قبول کرد.
 شخصی این معنی بسته بود:^۱
 ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه که مادرم سر پستان خویش کرد سیاه
 شنیده^۲ فرمود که: معنی تازه است. خوب تر باید بست. خود فکر کرده، خوب تر از
 او بست:

میرزا^۳
 این تیرگی ز روز ازل داشت کوکیم^۴ مادر نژاده ام سر پستان سیاه کرد
 جواب این بیت میرزا وحید^۵ چنین گفته، هر دو نوشته شد:

وحید
 هر گل به یاد شمع تو بالی^۵ گشوده است خاکسترم چمن شد و پروانه ام هنوز
 میر معز^۶
 شد گردباد دامن صحرا غبار من بر باد رفت خاکم و دیوانه ام هنوز
 روزی، این بیت عزیزی را خواندند:
 به چه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی چه به خاطر گذرانم که تو از یاد روی

۱. ص: شخصی پیش از این بسته بود، الحق درست است.
 ۲. ص: میر شنیده.
 ۳. د: + معز.
 ۴. د: + را. ص: میرزا طاهر وحید.
 ۵. د: بال.
 ۶. ص: موسوی. د: + میر معز.

به فقیر فرمود که: شما و من هر دو طرح کنیم. فی البدیہہ گفت:

آن چنان زی که چو از حادثہ بر باد روی حُسن معنی نگذارد کہ تو از یاد روی

فقیر سرخوش نیز بدیہہ رساند:

خویش را خاک رھی سازی و بر باد روی بہ از آن است کہ بر تخت روان، شاد روی

روزی، این بیت ناصر علی را در میان آوردند:

ز جوش بادہ، ڈرد تہ نشین، بالا نشین گردد زموج خندہ، ترسم خط برون آید از آن لبہا

خود بہ فکر تمام فرمود:

نگہ بر نیستہر بالیدہ می بارد ز مژگانش سخن در برگ گل، پیچیدہ می ریزد از آن لبہا^۱

فقیر نیز نزدیک بہ آن رسید:

نظرها از لطافت بر رُخش باران در آب است سخن، نقش نگین است از فرورفتن در آن لبہا

در حَسَن ابدال، غلغلۂ این مطلع در شعرای پایتخت انداخت:

هیچ کس آگہ ز شرح اشتیاق ما نشد نامہ بر ما چون زبان لعل، هرگز وانشد

سرخوش

هیچ دل را زینت دنیا نشاط افزا نشد عقدہ کار کس از دندان گوهر وانشد

ہمہ گفتند: کم از مطلع میر نیست. فقیر گفت: تشبیہ میر، تازہ و از من متعارف

است. یعنی: دندان را بہ گوهر تشبیہ دادہ، و زبان را بہ نامہ پیچیدہ تشبیہ دادن، تازگی

دارد. میر شنیدہ فرمود کہ: زہی طبع منصف! فقیر این معنی را قسمی دیگر، مطلع غزل

خود کردہ در زمین دیگر بستہ:

راز ما شد فاش و حال ما همان پوشیدہ است نامہ ما چون زبان ہم باز، ہم پیچیدہ است^۲

ہرگاہ، فقیر بہ خدمتش وارد می شد، درس علوم عربی موقوف می داشت، کہ با

سرخوش، صحبت شعر تازہ و تصوّف می داریم، و اکثر از راه قدردانی می فرمود کہ: در

۱. س: روزی ... لبہا.

۲. ص، ل: - یعنی: دندان ... پیچیدہ است.

هند که 'آمدم، همین سه شاعر دیدم: غنی، و ناصرعلی، و سرخوش. در اوایل مشق «فطرت» تخلص می کرد و در آخر «موسوی»، و ازین تخلص، محظوظ بود. خطاب خانی هم بر این تخلص گرفت. روزی، گفت که: «افضل اهل زمانه» تاریخ تولد من یافته اند، موافق سنه هزار و پنجاه. فقیر گفت: تولد من هم در این سال است و نام من افضل. این به من عنایت فرمایند و برای خود، فکر دیگر کنند. خنده کرد و گفت: مبارک است، از شما باشد.^۱

روزی، شخصی به ایشان گفت: مصرع گفته ام، پیش مصرع شما رسانید:

فانوس گردباد شود بر چراغ ما

فرمود که: سرخوش، منبع اشعار تازه گویان است. از او بپرسم اگر کسی نگفته باشد، پیش مصرع می رسانم. چون به فقیر دوچار شد، ذکر این مصرع در میان آوردند، گفتم: مطلع صائب است:

آشفستگی ز عقل پذیرد دماغ ما فانوس گردباد شود بر چراغ ما

روزی، خان سخن دان را با شیخ عبدالعزیز عزت، صحبت مباحثه علمی و مذاکره حکمی روی داد. رد و بدل بسیار واقع شد. در یک مقدمه، شیخ گفت: این را شما از که سند دارید؟ گفت: از ملا بهاءالدین محمد. شیخ گفت: بر ملا بهاءالدین محمد شما بیست و هشت جا حرف گفته ام. فرمود: مخدوم آن حروف تهجی خواهد بود. در آخر مجلس، کارها^۲ به اینجا کشید که شیخ از روی تجاهل گفت که: شیعیان شما که میت را وقت غسل، گز می کند، به چه سند و سنت کیست؟^۳ خان خنده کرد و گفت که: این را بهوران در لاهور از من پرسیده بود، تا امروز از شما پرسیده آید.^۴

روزی، دو منصب دار، خلعت پوشیده، برای تسلیم در حضور ایستادند. به من فرمود که: تحقیق کرده بیاید که این هر دو را چه خدمت شده. آمده،^۵ تحقیق کردم که یکی را

۳. د: کار.

۲. ص: - خنده... باشد.

۱. د: - که.

۴. س: چیست. م: به چه دلیل و سنت کیست؟

۵. ص، ل: - روزی، خان سخن دان... پرسیده آید.

۶. ص: - آمده.

دیوانی برار مقرر گشته و دیگری را خلعت کتخدایی مرحمت شده. به میر رساندم که یکی را خلعت درآر شده و دیگری را خدمت برار.

چون به پایه وزارت ممالک دکن و دیوانی تن و هزاری منصب، سرافراز گردیدند، فقیر از شاهجهان آباد، بعد تهنیت و مبارکباد، رباعی نوشت:

ایام به کام دوستداران گشته
کار میر از معز بسامان گشته
چیزی که به جا شده به عالم، این است:
کان سید پاک موسویخان گشته
روزی، مطلعی گفته به خدمت گذراندم:
خانه دهر، تنگ بسیار است
پشت بام فلک هوادار است

بسیار تحسین فرمودند. در پیش مصرع عبارت آخر بسته‌اند: بسیار تنگ می‌باید. گفتم که: صاحب در بیت خود بسته‌اند، آن را چه علاج:

مبادا نامه بی‌تا بیم را ترکنی قاصد
درین مضمون نازک کرده‌ام بسیار مضمون را
شنیده خاموش ماند.^۱

عجب مشفق و مهربان بوده. وقتی فقیر در لاهور بر زنی عاشق بود. چون کوچ رایات عالیات به جانب شاهجهان آباد شد، به صد پریشانی، ناچار، همراه رکاب سعادت روانه شدم. روزی به خانه میرنشسته بودم، ذکر آن معشوقه در میان آمد. مرا گریه به افغان روی داد. میر، متأثر گشته، رباعی بدیهه فرمود:

اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت
لخت دل من بود که غلطیده برفت
در هجر تو این نکته به من شد معلوم
«کز دل برود هر آنچه از دیده برفت»^۲

این چندین بیت از زاده‌های طبع شریفش بر سبیل مثنوی نمونه از خروار است:^۳
- شدم خاک و هنوز از عشق او آتش به جان دارم
- سداً راه معصیت‌ها شد پریشانی مرا
- کارها پیوسته در بند از^۴ گشاد ناخن است
در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان دارم
داشت عریانی نگه زآلوده دامانی مرا
عقدۀ ما همچو گوهر، خانه‌زاد ناخن است

۱. س، ص، د، م: - چون به پایه وزارت... خاموش ماند.

۲. س، ص، د: - عجب مشفق... از دیده برفت.

۳. س: - از.

۴. ص: مثنوی نمونه خرواری.

- ما طایر عشقیم و قفس^۱ بال و پر ماست
 - عیب صاحب نظران، جوش تُنک ظرفی هاست
 - چو سوز^۲ عشق را کامل کنی، عیبت هنر گردد
 - عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما
 - بحر و کان را نارسا افتاده استعداد فیض
 - شوقش به بُرَقع از دل بی تاب کم نشد
 - ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من
 - آتشم در ته پا بود، ولی همچو سپند
 - مرد حق در عین دنیاداری از دنیا بری است
 این سیه مستی مرا از باده خود پروری است
 عشق در مصر جنون، لاف خدایی می زند
 - ذوق عشق آینه دار راز دلها می شود
 حُسن سعی کوهکن از نقش شیرین ظاهر است
 - حق شناسی، حیرت افزای دل آگاه شد
 حیرتم برقع گشای شاهد مقصود گشت
 - نهان نگذاشت افسون^۳ غمش در پرده ناموسی
 - شب از پروانه، شرح انتهای شوق پرسیدم

در ملک دکن به رحمت حق پیوست. بر جمیع سخنوران ماتم شد.^۵ میان ناصرعلی،
 این خبر شنیده زار^۶ بگریست و بر این فقیر دلگیر در این مصیبت گذشت، آنچه
 گذشت:

مصرع

حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن

۴. د: افسوس.

۳. ص: شود.

۲. د: خورد.

۱. ص: نفس.

۶. ص: زار زار.

۵. ص: گشت.

از برہمی ہنگامہ سخن و کسادبازاری اشعار، چہ برنگارم، کہ این قطعہ، شاہد حال است:

دریغاً شعر رخت از دہر بر بست سخن با موسوی خان از جہان رفت
ز فوتش اینچنین زد نغمہ سرخوش نشان عیش از ہندوستان رفت
ز من باقیست سرخوش جوش عرفان پس از من خواہد این ہم از جہان رفت^۱

دو تاریخ وفات آن مرحوم، این اخلاص مند یافتہ:

معزالدین محمد موسوی حیف ز عالم سوی ملک معنوی رفت
کشیدہ آہ و بگفتا عقل تاریخ: «معزالدین محمد موسوی رفت»

تاریخ دیگر:

دریغاً رخت ہستی زین سرا بست معز موسوی خان سخندان
ز حیرت خواست دل تاریخ فوتش خرد گفتا: «کجا شد موسوی خان»

آراستہ باطن و ظاہر، میرزا محمّدعلی ماہر

استاد^۱ ہمہ دان، پختہ کار، انسان کامل عیار بودہ. با کلیم و قدسی^۲ و میریحیی و غیرہ شعرای عصر جہانگیری و نازک خیالان عہد عالمگیری صحبت داشتہ. فقر اختیاری بہ استقلال تمام داشت.

پیش داراشکوہ، مریدخان شدہ بود، چنانچہ فرمودہ:

کردہ بہ ارادت انتخابم بخشید مریدخان خطابم

بعد نوکری داراشکوہ، ترک علائق نمودہ، گوشہ عزلت اختیار کرد. و دیگر کمر نیست.

روزی، فقیر گفت: ^۳ دانشمندخان میربخشی و ہمت خان تنبخشی^۴، بر حال شما مہربان اند، چرا منصب معقول نمی گیرید؟ خندیدہ^۵ کردہ گفت: بہ ترک دنیا مشہور

۱. ص: - از برہمی ہنگامہ... جہان رفت.

۲. ص: + فن.

۳. ص: - از برہمی ہنگامہ... جہان رفت.

۴. ل: خندہ کردہ.

۵. ل: بخشی تن.

۶. ل: + کہ: نواب.

شده‌ام،^۱ دم از فقیری می‌زنم.^۲ الحال، باز به دنیا رغبت کنم؟^۳ مثل من به آن زن هندو ماند که با شوهر مرده برای سوختن آمده باشد، حرق آتش سوزان دیده، خواهد که بگریزد. خاکروبان،^۴ سرش را شکسته بسوزانند.^۵
تا در جهان بود، به جمعیت فکر در فکر^۶ سخن بود. برای بعضی پیش مصرع، شش هفت ماه فکر می‌کرد، چنانچه برای این:

مصرع

انتقام پدر از خصم پسر می‌گیرد

در شش ماه، پیش مصرع رساند:

حاسد اهل سخن، داغ ز حُسن^۷ سخن است

دیوانی ضخیم و مثنوی‌های رنگین دارد و نثر مثل ظهوری^۸، بسیار پرمضامین تازه نگاشته.^۹ گل‌اورنگ در مدح شاه اورنگ‌زیب از فکرهای اوست.^{۱۰} چند فقره از آن گلدسته معانی ایراد یافته.^{۱۱}

نثر

در عهد صبی، به مقتضای سن، اگر به یازی گنجفه دست گشادی، به شمشیر، سر وا کردی و زر سرخ و سفید به خرج دادی. تا از مرکب‌ساز سرکارش^{۱۲} نام سیاهی بادام شنیده، بادام^{۱۳} چون پسته خندان^{۱۴} در پوست نگنجیده.

آرد از بهر مشق شاه مدام چشم خوبان سیاهی بادام

در عهد خوش‌نویسی‌اش از بس که یاقوت و مناسبتی به قطعه‌نویسی نمی‌بیند، محرران دفترخانه همایونش، یاقوت را قطعه نمی‌نویسند.^{۱۵}

۱. ل: گشته‌ام و ...
۲. م: فقر می‌زدم.
۳. ل: نمایم.
۴. ل: حلال خوران.
۵. س، ص، د: - روزی ... بسوزانند.
۶. ص، ل: - به جمعیت فکر. د: به جمعیت بود، در فکر سخن بود.
۷. ص: اهل.
۸. د: + ملا.
۹. ص: مثل ظهوری، تازه می‌نگارد.
۱۰. ص: گل سر بسر فکرهای اوست.
۱۱. ص: معنی، ایراد می‌یابد.
۱۲. د: مرکب‌سازی به کارش.
۱۳. ص: + از شادی.
۱۴. ص: - خندان.
۱۵. ص: یاقوت را قطعه نمی‌بیند.

بر نثرهای خود، دعوای تصنیف داشت، تلاش معنی‌یابی کرده، از تمام نثر ملّا منیر لاهوری، همین فقره انتخاب نموده: «خواجه ریحان که با خواجه سنبل، نسبت همزلفی داشت».

می‌گفت: دیگر همه تألیف است.

و از ساقی‌نامه من یک قطعه در نعت و یک بیت در بهاریه تازه برآورده، که نصیبه تست:

مثنوی ساقی‌نامه

شرابی که پردازد از ماسوا سزد ساقی آن رسول خدا
خرد از می‌اش محو مطلق شود ز خود بی‌خبر، آگه از حق شود
به این بی‌خودی او بُود رهنمون کند آخرین جام مستی فزون

این معنی را در رباعی بر بسته‌ام:

احمد، چشم و چراغ ایام بُود رونق‌افزای بزم اسلام بود
زو گشته رسا نشئه عرفان به کمال مستی افزون ز آخرین جام بود

ساقی‌نامه بهاریه

سرزلف وا کرده سنبل به ناز شده از مریدان گیسودراز^۱

مثنوی جامع نشأتین در زمین تحفة‌العراقین گفته بود و افتتاح کلام از بهاریه کرده. مطلعی برای آن چنانچه دلش^۲ می‌خواست، حسب المدعا دست نمی‌داد. فقیر گفته گذرانید:

ای بر سر نامه گل ز نامت باران بهار رشح جامت

او برای ساقی‌نامه فقیر، مطلعی گفته، عنایت فرمود:

بُود نام او^۳ نشئه بخش ادا که بر سرکشد جام حمد خدا

۱. ص: - بر نثرهای خود... گیسو دراز.

۲. ص: - چنانچه دلش.

۳. د: نامه‌ای.

مثنوی در مدح بیگم صاحب گفته، به معرفت، مادر عنایت خان آشنا فرستاد. بیگم بعد مطالعه، بر این بیت محظوظ شدند:^۱

به ذات او صفات کردگار است که خود پنهان و فیض آشکار است

پانصد روپیه صله عنایت فرمود. به اعتقاد فقیر هیچ نداد. می‌بایست او را به زر می‌سنجید. پایه مدح بالاتر ازین چه باشد.^۲

برادر کلان فقیر، خیرالدین محمد، طبعی موزون داشت. «عجزی» تخلص می‌کرد. شعر به طرز قدما می‌گفت. فقیر در خدمت او تربیت می‌یافت. در سن هشت و نه سالگی، روزی به راهی می‌رفتم، خوشرویی را دیدم که خالی برچاه زنخدان می‌داشت. این معنی به خاطر آورده گفتم:

بر زنخدان تو خالی سیهی افتادست همچو دیوی است که بالای چهی افتادست

پیش برادر خواندم، محظوظ شد، مرا برگرفت. از آن روز درصدد اصلاح کار من شد و در مشق، چند روزگار از اصلاح برادر گذشت. ملا بیخود، مرا در خدمت مرزا محمدعلی ماهر بُرده، صحبت من با ایشان، موافق افتاد، همیشه^۳ شعر به خدمتش گذرانیده و اصلاح می‌گرفتم.

در سن یازده سالگی، در قصبه کرانه، دختر صاحبِ حُسنِ رسن بازی را دیده، این رباعی گفتم:

آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست بالای عَلمِ چو گل به شاخ رعناست
نی‌نی غلطم که آفتاب محشر یک نیزه برآمد و قیامت برپاست

غلغله این رباعی در تمام میان‌دوآب افتاد، و قاضی پیرمحمد رهایی و غیره سخنوران، که در آن گل زمین بودند، پیش پدر فقیر آمده، گفتند که: این پسر، چیزی می‌شود، از حال این، غافل مباشید.^۴

سلامت نفس و شکستگی و گذشتگی به حدی داشت که روزی به خانه میرزا قطب‌الدین مایل، مجلس شعرخوانی گرم بود و حکیم صاحب و ملا محمد سعید اشرف

۱. ص: بیت انتخابی محظوظ بود.

۲. ص: - به اعتقاد فقیر... چه باشد.

۳. ص: - برادر کلان فقیر... همیشه.

۴. ص، س: - در سن یازده سالگی... غافل مباشید.

و غیاث‌الدین منصور^۱ فکرت، با هم صحبت^۲ داشتند. چون نوبت به فقیر رسید،^۳ این مطلع تازه گفته بودم، خواندم:

کی توانم دید زاهد جام صہبا بشکند می پرد رنگم، حبابی گر به دریا بشکند

ہمہ صاحب‌سخنان، زبان آفرین و تحسین گشودند. حکیم صاحب، تا نصف شب، این مطلع بر زبان داشت و می گفت: سبحان‌الله! در ہند، مردی پیدا شود کہ چنین شعر گوید! روز دیگر در خانہ دانشمندخان بہ شاہ ماهر دوچار شد. گفت: دیروز سرخوش، شاگرد شما، ما را^۴ محظوظ ساخت، بارک الله! خوب تربیت کردہ اید. شاہ گفت: او کی شاگرد ماست. ما با ہم یاریم، پیش یکدیگر شعر می‌گذرانیم. حکیم گفت: او بجد می‌گفت کہ من شاگرد شاہ ماهرم. فرمود کہ: از راہ بزرگ‌زادگی خود گفتمہ باشد و آلا من کی لیاقت استادی او دارم. چون فقیر در خدمت او رفت، فرمود کہ: شما پیش حکیم چرا گفتید کہ: من شاگرد ماهرم؟ این برای شما خوب نیست و مرا خود فخر است کہ چون تو شاگرد داشته باشم. جمعی بلند فکر برین ہستند کہ مرا و شعر مرا در نظر نمی‌آرند. شاگرد^۵ مرا در چشم ایشان چہ قدر و منزلت خواهد بود؟ شعرا شاگردان خدایند. بہ میان ناصرعلی، اکثر می‌فرمود کہ: در کار طبع این جوان حیرانم، ہر گاہ می‌آید، معنی تازه می‌آرد، از کجا می‌یابد؟^۶

شاہ ماهر نقل کرد کہ:^۷ برہمن پسری مقبول، فکر سخن می‌کرد، روزی، پیش نواب^۸ سعدالله خان، اپن بیت از زادہ‌ہای طبع خود می‌خواند:

ز میدان سخن، گوی سبق برد برہمن زادہ‌ای از دو برہمن

نواب، خندہ کرد. در این اثنا، میرزا محمدعلی ماهر رسید. فرمود: بشنوید برہمن زادہ‌ای از دو برہمن چہ می‌گوید. باز خواند. میرزا گفت: از صلابت نواب، عبارت را منقلب کردہ، ظاہراً همچو^۹ باشد:

۱. د: میرغیاث‌الدین. ۲. د: + گرم. ۳. ص: حکیم صاحب بہ فقیر، تکلیف شعر خواندن کرد.

۴. د: - ما را. ۵. ص: - و شعر مرا... شاگرد. ۶. د: - و.

۷. ص: - بہ میان ناصر... کجا می‌یابد؟ ۸. ص: - شاہ ماهر نقل کرد کہ.

۹. ص: - نواب. ۱۰. ص: + گفتمہ.

برهمن زاده‌ای گوی سبق برد ز میدان سخن از دو برهمن

برهمن، یکی از هندوان پیشتر بود، و دویمی «چندر بهان» تخلص می‌کرد.

گویا و جویا دو برادر بودند در کشمیر. روزی به شاه ماهر گفتند که: به هند، ما هر دو برادر، نام و تخلص طالب کلیم را با هم چه قسم قسمت کرده‌ایم. جویا طالب و گویا کلیم. شاه گفت: معنیهایش^۲ را چطور با هم قسمت کرده‌اید؟^۳

روزی، گویا با میر محمد اسماعیل حجاب، بر معنی بیتی کج، بحثها کرد. حجاب برآشفت و بی حجاب گفت: آتش در گور سامری افتد که چون تو گوساله را گویا کرده.

فقیر، تاریخ فوتش را گفته^۵:

حیف ز بزم جهان، ماهر معنی طراز
سرخوش غم دیده خواست، سال وفاتش ز دل
مست به کنج وصال، از قدح موت شد
گفت خرد: «آه آه! ماهر ما فوت شد»

ابیات شاه ماهر

- چشم چگونه دیدن رویت هوس کند
- می‌کند معشوق از پهلوی عاشق دلبری
- تا به دل گردیده‌ام خورسند^۷، عالم از من است
- بس که در هجر تو چون نال^۸ قلم کاهیده‌ام
- سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش
- بس که شه دل بسته احوال ملک و لشکر است
- آمدش نفس که برو شد مدار عمر
- تنزلش چو ترقی به اختیار میدان
- دو بار سوزد از آن رو فغان بلند کشد
نظاره بر چراغ تو کار نفس کند
از پو خود شمع را پروانه می‌سازد پری^۶
در قناعت، مور از یک دانه صاحب خرمن است
از تنم صد پیرهن بالیده بر پیراهن است
خموشی لطفها دارد که نتوان کرد تقریرش^۹
زنگ بر آینه، داغی بر دل اسکندر است
باشد دو اسپه تاختن شهسوار عمر
که این نفس زدن شخص روزگار بود
می دو آتشی در سوختن سپند کشد

۴. د: + گویند.

۶. د: از سر خود شمع را پروانه می‌سازد پری.

۹. د، ص: سخن ... تقریرش.

۲. ص: بخش.

۵. د: + تاریخ وفات شاه ماهر.

۸. ص: بال.

۷. د، ص: خورشید.

حکیم رکنا مسیح تخلص

از امرای صاحب‌سخن^۱ عهد جهانگیری بود. در معنی‌یابی یدبیضا داشت. بسیار خوش‌فکر است.^۲ ازوست:

- در من آمیخته‌ای، از تو اثر پیدا نیست
- آنچنان با تو یکی گشته وجودم ای دوست!
- تمام عمرم با شاهد دو ساله گذشت
- همچون نگین که بهر نگین‌دان شدست خلق
همه شیر است درین کاسه، شکر پیدا نیست
که ترا بی‌تو توان دیدن و بی من نتوان
حباب‌وار مرا عمر در پیاله گذشت
او را خدا برای کنار آفریده است

رباعی

- آنانکه ز یک‌دگر جگر ریش‌تراند
در غربت مرگ، بیم تنهایی نیست
- روز اول کاندرین ویرانه بنهادم قدم
قومی پس‌تر، جماعتی پیش‌تراند
یاران عزیز آن طرف بیش‌تراند
باز می‌بایست گشتن، دهر دیواری نداشت^۳

شیخ^۴ سعدالله مسیحای پانی پتی

شاعر غراً. از هم‌صحبتان شیدا بود. با هم اتحاد و یگانگی بسیار داشتند. چنانچه خود گفته:

در من و شیدا نماند اندر حقیقت اختیار
من به شیدا مانم و ماند به من شیدای من
روزمره‌اش اگر چه خام است و موافق تازه‌گویان عرفی نیست، اما بعضی معنی‌های تازه و غریب، فکر کرده، چنانچه در مدح شیرینی گفته:

غذای نفس، زهرِ فاقه داده غلط گفتم که نقشش مرده زاده^۵

قصه رام و سیتا از زبان هندی به نظم درآورده.^۶ در آنجا بیتی در نعت گفته که همه شعرا پسندیدند:

۱. ص: - سخن.
۲. ص: - بسیار خوش فکر است.
۳. ص: - روز... نداشت.
۴. ص: - شیخ.
۵. ص: - روزمره‌اش... زاده.
۶. ص: + در آنجا داد تلاش داده.

دل از عشق محمد ریش دارم رقابت با خدای خویش دارم
 اما تبادل^۱ برآمد در رباعیات سحابی:
 کس را که غم حبیب باشد، چه کند؟ بیچاره بی نصیب باشد، چه کند؟
 عشق خوبان بلا فراوان دارد^۲ آن را که خدا رقیب باشد، چه کند؟

اما این فصیح تر بر بسته، شاید توارد شده باشد.^۳ یک بیت در تعریف عصمت سیتا گفته که جمیع خوش خیالان، پشت دست گذاشتند. و این یک بیت به لک بیت سنجیده اند:

تنش را پیرهن^۴ عریان ندیده چو جان اندر تن و تن جان ندیده

روزی، میرزا محمد علی ماهر، این بیت می خواند و تحسین می کرد و می دانست که در نعت گفته. می فرمود که: ای کاش، این همه اشعار که در تمام عمر گفته ام، به آن مرد نصیب می شد و این بیت به من می دادند. فقیر گفت: در تعریف عصمت سیتا گفته، بی اعتقاد شد. گفت: عجب پست فطرت و دون همت بوده، چه طور معنی را در چه محل فرود آورده. فقیر این مضمون را در رباعی بسته گذرانید:

شرم آینه داراست ز بس جانان را پرساخته از گل حیا دامن را
 عریان بدنش ندیده پیراهن هم چون در تن جان و جان ندیده جان را

میرزا شنیده گفت: بارک الله! خوب این معنی را مسلمان کردید.^۵

و یک بیت در وقت فرورفتن سیتا در زمین نیز خوب گفته:

گریبان زمین شد ناگهان چاک درآمد همچو جان در قالب خاک

فقیر، این معنی را که در تعریف دختر رسن باز بسته بود و بالا تحریر یافته، در رباعی و قصیده در طفلی در تعریف رسن بازی گفته بودم:^۶

آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست بالای علم چو گل به شاخ رعناست

۱. ص: - اما تبادل... شده باشد. ۲. افزوده از «م».

۳. د، ص: - آن را ... باشد. ۴. ص: برهن.

۵. ص: - فقیر، این مضمون... مسلمان کردید. ۶. ص: فقیر نیز بر رسن بازی رباعی گفته بود.

نی‌نی غلطم که آفتاب محشر یک نیزه برآمده و قیامت برپاست
توفیق یافته در مرثیه^۱ حضرت امام حسین - علیه‌السلام -^۲ دوازده رباعی بستم، در
آنجا گفته‌ام:^۳

کردند چون کوفیان سوی شام روان بر نیزه سر حسین شاه دو جهان
لرزید^۴ فلک که شد قیامت برپا یک نیزه برآمد آفتاب تابان^۵

مسیحا^۶

- در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه چون هیزمی که دود کند، دورم افکنند
- ببریدند سرش را به سر نیزه زدند آسمان گفت اگر نیست قیامت برپا
- گر از خراش دلم منگری^۷ بین به زخم^۸ که پوست کنده سخن می‌کند ادا ناخن

به حکیم مقرب‌خان، رباعی نوشته که بیت آخرش این است:

بر خوان عطای تو «مسیحا» محروم چون صورت تصویر که باشد بر خوان

ملا مفید بلخی

از خاک توران، همچو او معنی‌یاب و صاحب‌تلاش^۹ برنخاسته. تازه‌فکر بود. در
اوائل جلوس عالمگیرشاهی در بلده ملتان به حضرت منان پیوست. فقیر بعد از استماع
این واقعه، تاریخ فوتش گفته:^{۱۰}

مرد ملا مفید در ملتان این سخن چون به گوش سرخوش خورد
برکشید آه و سال تاریخش گفت: «ملا مفید بلخی مُرد»

ابیات ملا مفید

- از رهایی مگو^{۱۱} که چون طاوس پر و بالم به مهر صیاد است

۱. د: مدح. ۲. ص: - رضی‌الله عنه. ۳. ص: گفته‌اند و در آنجا بسته‌اند.
۴. ص: آرند. ۵. ص: - یک نیزه... تابان. ۶. د: مسیحی.
۷. ص: بنگری. ۸. ل: بی‌رحم. د: گر از خراش دلم منگری بین بی‌زخم.
۹. ص: در ساحت تلاش. د: - معنی‌یاب و صاحب تلاش. ۱۰. ص: + این است.
۱۱. ص: نگر.

- زینت خانه صیاد بُود مرغ اسیر
 - نگرده تا فغان من هم آواز گرفتاری^۱
 - مرا سوز محبت بُرد از جا
 - بس که پُر شد ز سرمه چشمانش
 - تکه در پیرهن نمی گنجد
 - ناله من همچو نی جانم به لب آورده بود
 - ز بس که کرد پریشان غبار خط توام
 - ز دست طالع ناساز خویش رسوایم
 از گرفتاری طاوس، قفس گلزار است
 ز میل سرمه، صیاد مرا چوب قفس باشد
 پر پرواز^۲ شد داغم چو طاوس
 شد رگ سنگ سرمه مژگانش
 از هم آغوشی گریبانش
 یاد چشم سرمه آلودش به فریادم رسید
 نفس چو نال قلم گشت تار تار مرا
 سیاه بختی من همچو^۳ مشک بو دارد

ملا معنی کشمیری

گویند که بود. هر چه کسی از انگشت بر روی هوا می نوشت، درمی یافت و جواب می داد. ازوست:

صدای دل طپیدن از شکست رنگ می آید زبان خامشی در پرده رسوا می کند ما را

صالح بیگ ملهم

مرد سپاهی بود. بخشی شمشیرخان. طبعی دُرست داشت. از اوست:

جلوه حُسن تو شد دام گرفتاری مرا موج رنگ گل شود زنجیر پای عندلیب^۴

مئی کلال

رواج سخنوری در عهد جهانگیری دیده. این^۵ را هم سر شاعری به درد آمد، طبع موزون بهم رساند، دیوانی مختصر ترتیب داد. کلال و خدمتیه، قومی اند که درباری پادشاهی هند و امرای عظام به عهده ایشان مقرر است. غیر از چوبداری و اهتمام سواری، قابل هیچ کار نیستند. جهانگیر، ایشان را «چندال» یعنی «بدترین مردم»

۳. د: - هرچه.

۲. ص: پروانه.

۱. د: نگرده با فغانی من هم آزاد از گرفتاری.

۵. ص: او.

۴. ص: - ملا معنی کشمیری... عندلیب.

می خواند. چند گاه در رکاب خدر معلی، نور جهان بیگم، تردد کرد و عرضی شد که اگر به تقریبی ذکر سلیقه موزونیت خانه زاد در پیشگاه جهانداری در میان آید، باعث ترقی احوال و افزونی عزت و اقبال من خواهد بود. بیگم، وقت یافته، عرض کرد که: مئی کلال هم شعر خوب می گوید، امیدوار است که به سمع مبارک رسد. بادشاه فرمود: الحال، کار شعر به اینجا رسید که «چندال» می گوید.^۱ بیگم عرض نمود که: خانه زاد است، در حضرت تربیت شده.^۲ حکم شد بیارند. چون حاضر شد، به شعرخوانی فرمان رفت. بی تأمل برخواند:

«مئی» به گریه سری دارد ای نصیحت گوی!^۳ کناره گیر که امروز، روز طوفان^۴ است

بادشاه خندید و فرمود: نگفته بودم که این را با شعر چه مناسبت است؟ اینجا هم رعایت اهتمام که پیشه اوست، از دست نداده، دور کنید. بعد از مدتی، در پی سواری بیگم دویده، التماسی شد که یکبار دیگر اجازت شعرخوانی یابم. بیگم، باز^۵ بادشاه را بر این آورد، که طلبیدند. حکم شد: چیزی بخوان. قضا را این بیت برخواند:

من می روم و برق زنان شعله آهم ای هم نفسان! دور شوید از سر راهم
بادشاه فرمود که: پیشه خود را جلوه داد.

منعم حکاک شیرازی

معنی سنج خوش خیال^۶ بوده. مثنوی در تعریف اکبرآباد خوب گفته. در خوردسالی، فقیر پیش او مشق می کرد.^۸ روزی در قهوه خانه نشسته بود، این بیت تازه گفته بود، برخواند:

قیامت است گلستان به غیر یار مرا صدای صور بُود ناله هزار مرا^۱

در اوایل جلوس عالمگیری، ودیعت حیات سپرده. ازوست:

- آن را که زوربازوی کسب هنر بُود دست پُرآبله صدف پُرگهر بُود^{۱۰}

۴. ص: طغیان.

۳. ص: گر.

۲. ص: یافته.

۱. د: بگوید.

۷. ص: و خوش تلاش بوده.

۶. ص: + ببیند که باز.

۵. س: - باز.

۹. ص، ل: - روزی در قهوه خانه... مرا.

۸. د، ص: پیش فقیر، مشق می کرد.

۱۰. ص: - آن را... بُود.

- در خمّارم روز و شب، هر چند صهبا می کشم
- می به خم رقص کنان بی دف و نی می آید
خشک لب چون ساحلم با آنکه دریا می کشم
دست بر دایره باشید^۱ که می^۲ می آید

مشهور

به خوش فکری مشهور. این دو بیت^۳ از او به گوش خورده:

خدایا! آرزو مطلب مکن حسرت^۴ نصیبان را
لبالب دار دامانی ز اشکم چون گل از شبنم
مده^۵ دم سردی صبح وطن شام غریبان را
مکن از خنده همچون غنچهام پُر گل غریبان را^۶

میرمعصوم کاشی

نیز تلاشی بوده. یک بیت از او شنیده شده:

تو از سنجاب داری طوق و من از آهن^۷ ای قمری!
بین سرو تو بی رحم است، یا سرو من ای قمری!^۸

میرزا مقیم^۹

دو بیت او از بیاض میرمعز^{۱۰} نوشته شد:

از روی رحم، گوش به فریاد ما بده!
ای آشنا! به یار چسان آشنا شدی
و الله گام خاطر ناشاد ما بده!
این شیوه را بیا به خدا یاد ما بده!

میرزا قطب الدین مایل

جوان خوش فکر و خوش فهم و خوش نویس^{۱۱} بوده. از طالب علمی نیز بهره داشت. با حکیم صاحب و میرمعز^{۱۲} مصاحب بود. در آخر،^{۱۳} کارش به جنون کشید. ترک منصب نموده، در دارالخلافة فروکش کرد. بیست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار^{۱۴} و یک

۱. ص: دارید. ۲. ص: وی. ۳. ص: + مشهور. ۴. ص: حیرت.

۵. ص: بده. ۶. ص: غنچهام چاک غریبان را. ۷. ص: ترا جا بر سر سرو و مرا بر گلخن.

۸. ص: + کاتب این نسخه را حسن مطلع این غزل از زبانی [زبان] میر ابوتراب شنیده، نوشته می شود:

به امید رهایی با تو من احوال خود گفتم
تو هم یک حلقه افزودی به زنجیر من ای قمری!

۹. د: - میرزا مقیم. ۱۰. ص: + و قابل. ۱۱. ص: + عمرش. ۱۲. ص: یک هزار.

صد و هشت، بعد از هفت روز از فوت ناصرعلی درگذشت. محمد عاکف «جعل جنت
مثواه» تاریخ یافت. این چند بیت ازوست:^۱
- مردهام اما به یاد همنوایان چمن
- پاک طینت را ز دنیا دوری در کار نیست
- در کسوت^۲ محبت، هم دلوق را پسندند
- بزم ما برهم ز سنگ محتسب کی می شود
- به چشم تیره دلان روشنی غبار بود
- به بزم بی خلل می کشان خاموشی
- جوش زن ای نوبهار! تا همه مستان شویم
- هستی ما را قضا، دوخت کتانی قبا
می طپد دل چون جرس در چنگل بازم هنوز
می توان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت
گر تو سیاه چشمی، من هم سیاه روزم
شیشه ما چون عنب گر بشکند، می می شود
سحر به کلبه شب، سیل نوبهار بود
دهان پرگله خمیازه خمار بود
شور کن ای عندلیب! تا همه نالان شویم^۴
جلوه کن ای مه لقا! تا همه عریان شویم

مجدایی^۵ مُنصف

شاعر خوش کلام بوده. یک بیتش را فقیر ادعایی دیده معنی کرده بسته.^۶ هر دو نوشته^۷
می آید:

منصف

خوی بد ما باعث آسودگی ماست زنجیر در خانه دیوانه جنون است

سرخوش

خوی بد، باعث آسایش دیوانه بود گره جبهه ما قفل در خانه ماست

آخوند محمّدباقر

یک چند «مناسب» تخلص می کرد و آخر^۸ «مشتاق» قرار داده.^۹ در اوائل جلوس
عالمگیری، با فقیر، همدم و هم صحبت بود. مرد کوکناری. در محبت و یاری درست
بوده. از اوست:

۱. د: مسواه. ۲. ص: این چند شعر از زاده های طبع اوست. د: از اوست. ابیات مائل.
۳. ص: کشور. ۴. ص: - شور کن ... نالان شویم. ۵. س: مجدای.
۶. ص: ادعای تتبع کرده. ۷. ص: نگاشته. ۸. ص: آخرها. ۹. د: داد.

- به خواب عدم راحتی داشتم ازین خواب، ما را که بیدار کرد؟
- در تیره ابر طالع خود برق حیرتم^۱ بی گریه هیچ گاه تبسم نمی کنم

ملأ^۲ ملک قمی

در بیجاپور از اعیان آنجا^۳ بوده. ظهوری ذکرش^۴ در ساقی نامه آورده. منہ:
خونچکان است ملک! تیغ جفا می ترسم که پی آخر به در^۵ خانه قاتل نرود

ملأ^۶ مشرقی

ملأی^۶ خوش فکر و خوش کلام بوده. این بیت ازو^۷ روشن است:
ز کعبه آیم و رشک آیدم به خون بالی^۸ که از زیارت دل های خسته می آید

۴. د: - ذکرش.

۸. ص: - او.

۳. د: - آنجا.

۷. ص: - ملأی.

۲. ص: - ملأ.

۶. د: - ملأ مشرقی.

۱. ص: خرمینم.

۵. د: - پی اجر بدر.

۹. ص، ل: خونابی، م: خونابی.

نظیری نیشابوری

گوی فصاحت و بلاغت از اقران زمان می‌ربود. سخن سنجان عصر نورالدین جهانگیر، او را استاد می‌دانستند. با نواب خان‌خانان، ارتباط تمام داشت. در همان عصر، یک نظیری دیگر بهم رسید. هر دو برای تخلص^۱ درآویختند. این^۲ می‌گفت: تو تخلص دیگر اختیار کن، و آن^۳ می‌گفت: تو تخلص دیگر پیدا کن. آخر بر این قرار یافت^۴ که نظیری نیشابوری، صاحب مال است، ده هزار روپیه موافق عدد «یا» به این نظیری مفلس بدهد که او «یا» را دور کرده^۵، «نظیر»^۶ برای خود نگاه دارد. و همچنان کرد. سبحان‌الله! عجب زمانه و خوش‌عهدی بود که چنین معامله پیش می‌رفت. الحال اگر صد بار به هم کشته شوند، پشیزی به کسی^۷ ندهند.

به زیان می‌رود امروز گریبانی چند
فکر صحرای قیامت کن و عریانی چند
آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت

- پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند
کشته از بس بهم افتاده کفن نتوان یافت
- بی‌تو دوشم^۸ در درازی^۹ از شب یلدا گذشت

۳. ص: دیگری.
۶. د: «نظر».

۷. ص: پشیزگی.

۱. ص: + با هم.
۲. ص: یکی.
۳. ص: کند.
۴. ص: قرار بر این افتاد.
۵. ص: چون.
۶. د: روزم.

نوک^۱ خاری نیست^۲ کز خون شکاری سرخ نیست
 جلوه اش بنمود از بس محو رخسارش شدم
 - عشق را کام به عهد رخ گلفام تو نیست
 - محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد^۴
 - آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن است

آفتی بود آن^۳ شکارافکن کزین صحرا گذشت
 ناله ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت
 صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست
 چراغی را که دودی هست^۵ در سر، زود درگیرد
 آنکه می گیرد شناور را به دریا دشمن است

نادم گیلانی

بسیار خوش گو و صاحب تلاش بوده. حاجی محمدجان قدسی، هر بیتش را به یک اشرفی می خرید و عجب خریداری بود.^۶ ازوست:

گشت ز سیر گلستان، شیفتگی فزون مرا
 داغ دلان عشق را، سیر چمن غم آورد
 - معشوق ما به مذهب هر کس موافق است
 - بیمار عشق را ز مداوا چه فایده
 - به پشت لب، خط آن قبله را شمار ابرو^۷.
 - درین بوستان، خوارم از ناروایی
 ز عکس زخم خاک هر کوچه زر شد
 - دلم در وصل از تاب رخ جانانه می سوزد
 - پیچشی در کفنی خواهم و گنج لحدی
 باغبان! چیدن گل، سخت عقوبت دارد
 خرقة کردم من و او تکیه گه دولت ساخت

نالۀ عندلیب شد، زمزمۀ جنون مرا
 لاله شکفته دیدم و شد خبر از درون مرا
 با ما شراب خورد و به زاهد نماز کرد
 دارد لب تپو فایده، اما چه فایده
 چو رکن کعبه چهار است، شد چهار ابرو^۸
 غریبم چو گل بر سر روستایی^۹
 مرا کیسه خالی و من کیمیایی
 فروزد گر چراغ تیره بختان، خانه می سوزد
 غنربتم کارگر افتاد، شهیدان! مددی
 بلبلی در قفسی به که گلی در سبدی
 به سکندر نمدی داد و به من^{۱۰} هم نمدی

۱. د: نیش.

۳. د: این.

۴. ص: دارد.

۶. ص: - و عجب خریداری بود.

۷. ص: از او.

۹. د: روشنایی.

۲. ص: نیست خاری کز رگ.

۵. د: روغن نیست.

۸. ص: از او.

۱۰. ص: ما.

- هر جام، شکفته تر ز جام دگری^۱ در دست تو باده آب دریای گل است
- عالم تمام یک قفس از بلبلان تست^۲ تا حلقه گشت زلف تو صیاد دام سوخت
طالب کلیم به جای پیش مصرع، این پیش مصرع رسانده، مطلع ساخت:^۳
آن شاخ گل که سینه من گلستان اوست عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست

ناظم هروی

استاد خوش خیال و^۴ صاحب زبان^۵ بود. مثنوی یوسف و^۶ زلیخا به اداهای رنگین بسته،
همه جا در وی تلاشها کرده. به هند نیامده. اشعارش شهرت دارد:
- آن بلبلم که هرگاه، از دل کشم فغان را از خون چو ساغر می، پُرسازم آشیان^۷ را
- گر لب زخم شهیدان خشک ماند، دور نیست جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را
- در خانقاه وحدت، ذکر مخالفت نیست چون تار سبجه یک حرف، از صد دهن برآید
و مطلعی از این قبیل، میان ناصرعلی گفته و فقیر سرخوش نیز. هر دو نگاشته
می آید:

ناصرعلی

بجز اندیشه وحدت ننگجد در خیال من به رنگ شمع صد شاخ است، یک گل بر نهال من

سرخوش

ندارد راز وحدت اختلافی در بیان اینجا بود یک حرف همچون بوی گل بر صد زبان اینجا^۸

ناظم

همتم، آزادگان را همعنان افتادهام^۹ سایه سروم، به پای راستان^{۱۰} افتادهام^{۱۱}

۱. ص: دگر است. ۲. ص: گلستان اوست. د: بلبلان اوست. ۳. د: + طالب کلیم.
۴. د: - و. ۵. ص: زمان. ۶. د: یوسف و. ۷. د: آسمان.
۸. ص، ل: - ناصرعلی... زبان اینجا. ۹. ص: افتاده است. ۱۰. ص: دوستان.
۱۱. ص: افتاده است.

محمدتقی نشئه

صاحب طبیعت است. دیوانی مختصر به طرز قدیم دارد. ازوست.^۱

هرگز ثمر نداد نهال بیان ما باشد ز برگ بید، زبان در دهان ما
چنان گداختی از عکس خویش آینه را که جوهرش چو خس از آب می توان چیدن

ملا نوعی

در اوایل عهد جهانگیری فوت شد. شاعر غرّای اکبرشاهی^۲ بوده. مثنوی سوز^۳ و گداز بسیار بسوز^۴ گفته. وقتی که هندو زنی با نعش^۵ شوهر^۶ برای سوختن می آید و پروانه وار قصد آتش می کند، این بیت گفته:

چنان مستانه بر آتش نظر کرد که از بدمستیش، آتش حذر کرد

و این دو بیت نیز به تعریف جوانی در این مثنوی خوب واقع شده:

- جوانی چون نسیم نوبهار است ولی بر رنگ و بوی گل سوار است
- اگر دریافتی، بر دانشت بوس و گر غافل شدی، افسوس افسوس!^۷
- به غنچه رابطه جویم که در طبیعت عشق گل شکفته به دل های بی غمان ماند
- سویس چو روی، پیشتر از دیده قدم نه ور گامی ازو دور شوی، پای پسین^۸ باش

ملا نازکی

اشعارش خالی از نازکی نیست. یک بیت از او به گوش خورده:^۹

نی گلاب است اینکه بر رخسار مهوش می زنی تا نسوزد عالمی، آبی بر آتش می زنی
فقیر هم بیتی مناسب این معنی ادا نموده:
به چشم مست ز گرمی گلاب می پاشند به روی^{۱۱} فتنه خوابیده آب می پاشند

۱. ص: - ازوست. ۲. ص: اکبری. ۳. ص: پُرسوز. ۴. ص: بتلاش.
۵. ص: در پی تاپی مرگ؟. ۶. ص: + خود. ۷. د، ص، ل: - و این دو بیت... افسوس.
۸. ص: نشین. ۹. د: - ملا. ۱۰. ص: ازوست. ۱۱. ص: برای.

طالب نصیب

از او نیز یک بیت^۱ نصیب شده^۲:

غبار خاطر او گشته‌ام از ناتوانی‌ها گر اندک قوتی^۳ می‌داشتم، می‌رفتم از یادش

میر نجابت^۴

برادر میرسعادت^۵ طبعی دُرست^۶ داشت. جنون به سر زده بود^۷. این دو بیت از او یادگار است:

- هم هنربین گهر، هم عیب‌یاب گوهرم چون نگاه جوهری، غواص آب گوهرم
- ما درین باغ، نهال چمن تصویریم هست در خانه نقاش، رگ و ریشه ما

آقا محمدحسین ناجی^۸

برادر محمد اسمعیل غافل^۹ در فن^{۱۰} خط نسخ و نستعلیق ید بیضا دارد و در علم ظاهری و انشاپردازی، عدیم‌المثل است.

مدتی در سرای شاه عالمگیر، رفیق برادر بود. از آنجا که بادشاهان به غرور سلطنت، سیما چنین بادشاه صاحب کمال در هر فن، از حرف خود نمی‌توانند برگشت، و او را نظر بر کمال خود تحمل بر غلط و سهو دشوار بود، خود مستغنی از این کار گشته، در اهل خدمت بندگی بجا می‌آورد. چنانچه روزی لفظ «طیار» را به «طای حطی» نوشته بود، حضرت ظلّ الهی قلم‌زده، به تالی قرشت نوشته و بر زبان مبارک گذشت که: اشرف‌خان، عرض کرده است که این لفظ فارسی است و «طای حطی» در فارسی نمی‌آید. او در جواب عرض کرد، که: این هم کلیه نیست. جهت رفع اشتباه، صد و شصت و طلا و اکثر الفاظ را به حروفی که در فارسی ممنوعند، می‌نویسند. و اگر این لفظ، فارسی باشد، مخفف خواهد بود، که در تشدید یک کلمه فارسی، نیست. حکم

۱. ص: بیتی. ۲. د: شنیده.
۳. ص: قدرتی. ۴. س، د: نصیر.
۵. ص: میر قدری. ۶. ص: رسا.
۷. ص: چون نشتر زده بود. ۸. ص: نجات.
۹. ص: - برادر محمد اسمعیل غافل.
۱۰. ص: مشق.

شد که در «درّاج» و «فرّخ» و «خرّم» چه می‌گویی؟ عرض کرد که: «درّاج» عربی است و «خرّم» معرّب و «فرّخ» دو کلمه است که ترکیب یافته، فر به معنی زینت، و این قسم کلمات بسیار است: مثل «شپّر» و «شبو و شبار». حرف آخر کلمه اول، و اوّل کلمه آخر، اگر از یک جنس یا قریب المخرج باشد، مدغم می‌سازند، یا تخفیف می‌دهند، مثل این که: «در وضو کن به نیمن استنجا». ظاهر می‌شود که در این لفظ، مصطلح قوشخانه است که جانور هرگاه از کریز بر می‌آید، می‌گویند طیار شد. بر زبان مبارک گذشت که: فلانی بسیار تند و تلخ و ناقباحت فهم است. او به این سبب از خدمت استعفا نمود، با هیچ یک امیری ملتجی نگردید. در سنه چهل و پنج عالمگیری، که رایات ظفرآیات به تسخیر قلاع دکن متوجّه بود، به التماس، تولّیت درگاه حضرت قطب الاقطاب یافته، در کسب سعادت دنیوی و اخروی می‌کوشید. از منتخب غزلیات او این چند بیت است:

چون خس فتاده‌ایم به گرداب اضطراب چون رشته مانده‌ایم در آغوش تاب‌ها

رباعی

- خوش باش به ناکامی و مقصد مطلب
- از صورت این لفظ به معنی نرسی
- در غمت بی‌خودیی گشت گریبان‌گیرم
- فتنه را نسبت به چشم می‌پرستش می‌دهم

بگذار طلب، دولت سرمد مطلب
یعنی مطلب ز هرچه باشد مطلب
تا برم نام رفو، پیرهن از یادم رفت
نیم مستش دیده‌ام، ساغر به دستش می‌دهم

یکچند قرابت قریب خان‌خانان بود، در آن ایام، مثنوی در شکایت روزگار گفته، که چند بیت از آن نیز قلمی می‌گردد:

- فلک در چاره آن‌کس هلاک است
- دهد افسر همان کس را که افسار
- میانی را که نتوان تنگ خر بست
- سری کو از صدا افکار گشته
- چو دیدم کاندرین نه طاق افلاک

که فکر حاکمانش ننگ خاک است
طپد از نام او چون نبض بیمار
کمرهای مرصّع در کمر بست
ز بالایش همای کر گذشته
بود چون گنجفه اوراق افلاک

۱. س، ص، د، م: - مدتی در سرای... قلمی می‌گردد.

بندرت نکتۀ آن معتبر شد
 به کف تیغ و به سر تاجش نهاده
 همین میر و وزیرش کامرانی
 ز یکلوشان که حکمش سوخت ناچار
 تحکم نیست از غم جا گرفته
 ندانم زیر دست که نشاند

از آنجا که بایست خان معزالیه خواند، چند بیت و قطعه در مدحش گفته:

به روی مزرع امید چون من
 بود بالیدگی چندان که دهقان
 که ناید خوشۀ پروین به داسش

به ملاحظه آن که مبادا خان مذکور، تکلیفی کند، این چند بیت در عذر آن خواند:

بود آسان‌تر از چیزی گرفتن
 که نگذارم بگیرد از غم دل
 نگیرد شاید از سرمه صدایم^۱
 وصل را در نیستی چون خانه هستی خراب
 دانه‌ای کز برق سالم جست، رزق آسیاست^۲
 از زین فرو نیامده پا در رکاب کن
 خدا کند که به خواب آشنا شود چشمم
 چو ناوک گرچه دست کوتاهی در آستین دارم
 عمر ما چون برق، قدر یک بغل وا کردن است^۳
 دل شوریده نبودست به فرمان کسی
 طپش دل ندهد فرصت فریاد مرا
 یک غنچه بهار کرد و گلشن دیدم
 در وجه حسن به وجه احسن دیدم^۴

- قماش کم غلامش بیشر شد
 - زر سرخ و سفیدش خرج داده
 - به چنگ او برات شادمانی
 - چه میران کاندرین بازی شده خوار
 - درین بازی مرا سر وا گرفته
 - ز ضعفم زور بر من می‌رساند

- شود گر ابر لطفش سایه افکن
 - شود زان خشک‌سالی‌ها گریزان
 - به هنگام درو آید هراسش

- ز همت دادن جان در بر من
 - گرفتن آنچنانم هست مشکل
 - گرفتن بد بود چندان برایم
 - می‌پرد از اشتیاق بی خودی چشم حباب
 - بشکند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق
 - آمد بتی به جلوه دل برق آب کن
 - مگر به خواب به روی تو وا شود چشمم
 - به رنگ آه نومی‌دی، به چرخ آهنگ کین دارم
 - تا در آید یار در آغوش، از خود رفته‌ام
 - نشود رنجه ز بی‌تابی دل جان کسی
 - لذت زخم تو از بس که بود یاد مرا
 - دل وا شد و هر چه بود در من دیدم
 - آینه اوست هر بد و نیک ولی

۱. د: - فلک ... صدایم.

۲. ص: عمرم چون برق بی‌تاب از کنارم می‌رود.

۳. ص: - بشکند... آسیاست.

۴. ص: - نشود رنجه... احسن دیدم.

در قصیده منقبت، معنی تازه ایجاد نموده:^۱

بود یک سایه در دو گوهر پاک جسمک حشمش بیان باشد

به اعتقاد فقیر، ثانی^۲ این معنی، شیخ بهاءالدین بهائی در نعت بسته و این هر دو

توفیق یافته‌اند:

- مرا ز روی تعصب، معاندی پرسید: پدر ز روی چه معنی نداشت روح‌الله؟

جواب دادم و گفتم که او مبشر بود به احمد عربی جمله خلق را زاله

مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود روا بود که دو منزل یکی کند در راه^۳

میر نجات

در این عصر از تازه‌گویان خوش فکر و معنی‌یابان صاحب‌تلاش در ایران بوده. طبعی

سلیم و ذهنی مستقیم داشت. بالفعل، غزلی از او در بحر خفیف بر زبانهاست:

- شوخ^۴ بیداد کرده‌ایم تو را مطلب‌استاد کرده‌ایم تو را

این^۵ قدرها که یاد ما نکنی آنقدر یاد کرده‌ایم تو را

کوه و صحرا پُر است از نامت بسکه فریاد کرده‌ایم تو را^۶

من غلام کسی که گفت «نجات» ما کی آزاد کرده‌ایم تو را؟

روزی، معشوق او جامه زرد پوشیده بود، بدیهه گفت:

چون با قبای زرد، قدش دلبری کند آینه را بهار گل جعفری کند

ناطق

شاعر معنی‌بند خوش‌گو بوده.^۷ ازوست:

- دل در آن زلف اگر راه نیابد، غم نیست گو به ما باش، پریشانی ما هم کم نیست

- جنونم ناله زنجیر را افسانه می‌داند دلم سرگشتگی را گردش پیمان می‌داند

۳. ص: - ثانی این معنی... در راه.

۲. د: - ثانی.

۱. ص: ادا نموده نوشته. ازوست.

۶. ص: - کوه... تو را.

۵. د: آن.

۴. ص: + و.

۷. د، ص: + و خوش فکر بوده.

- مفلس، ترش‌حی ز توانگر ندیده است
کس رشته را به آب گهر تر ندیده است
نازک‌تنان به نقش حصیر آشنا نیند
اوراق گل، شکنجه مسطر ندیده است

منا نسبتی تهانیسری

شاعر مقرر^۱ به طرز قدیم بود.^۲ به زبان هندی نیز شعر می‌گفت. «نسبتی» یعنی ماه،
تخلص می‌کرد. این چند بیت انتخابی اوست:

- جدا ز ما دل ما را به زیر خاک کنید
به این ستم‌زده در یک مزار نتوان بود
- هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را
دزد ما با خانه می‌دزد متاع خانه را
- چون پی دل بردن آمد، عقل را اول^۳ ربود
دزد دانا می‌گشود اول چراغ خانه را
- در پرده خاک، نغمه‌ها هست بسی
آنگه شنوی که گوش بر خاک نهی
- سینه روزن چه کنی، چون^۴ ز برم خواهی رفت
گر تو همسایه شوی، رخنه به دیوار خوش است
- نسبتی! دل به درد معتبر است
لاله با داغ آبرو دارد

قاضی نوری

در عهد جهانگیرشاه، بر مسند سخنوری متکی بود. شاهزاده داراشکوه، وقتی که او را
طلب داشته بود، این دو بیت نوشته:

برون نیامده‌ام هیچ‌گه ز خانه خویش
سفر چه داند عنقا ز آشیانه خویش
نمی‌پریم به پرو بال عاریت چون تیر
نشسته‌ام چو کمان روز و شب به خانه خویش^۵
ازوست:

- چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه‌بختی
فغان از بلبلان برخاست، چون من در چمن رفتم
- به تاراج دل ما هر زمان ای غم! چه می‌آیی؟
متاع خانه درویش را غارت نمی‌شاید^۶

۱. د: مقدری.

۲. ص: شاعر مقرر بود به طرز قدیم.

۳. ص: از سر.

۴. ص: گر.

۵. ص: - شاهزاده داراشکوه... خانه خویش.

۶. ص: نمی‌باشد.

میرزا طاهر وحید

با صائب، همسر و همعصر بوده. هر بیتش ورد زبان^۱ سخنوران است^۲ و دیوانش مهر^۳ نماز معنی گستران. فکرهاش همه تلاشی است و الفاظش مزین به خوش قماشی. چندگاه که از خدمت معزول شده بود، به شاه نوشته:

چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر زور بازو دست ما را بر قفا پیچیده است

چند بیت از اشعار او،^۴ که انتخابی خوش خیالان است، نوشته می شود:

- چنان کز سنگ و آهن، آتش سوزان شود پیدا زنی گر هر دو عالم را به هم، جانان شود پیدا
- ز فانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیدن چو بنشیند غبار جسم، نور جان شود پیدا
- می رود از دل تردد، وا کنی گر دیده را خضر بیداری بود در خواب گم گردیده را
- چون نماز فقر غربت زادگان راه عشق با وجود ناتمامی ها قبول درگه اند

یک بیت او خوشگاه میرمعز موسوی بود، فقیر جوابش گفته. هر دو نوشته شد:

وحید

ز شرم حُسن تو آبی و من فتاده به خاکم به من فتد چو گذارت هزار رنگ برآیی

۳. ص: مهرکار.

۲. د: هر بیتش داد سخنوران است.

۱. س: - زبان.

۴. ص: - از اشعار او.

سرخوش

تو آفتابی و من شیشه‌های بوقلمونم کنی چو بر سر ما جلوه، رنگ‌رنگ‌برآیی

[وحید]

- گل به پیش عارضت از شرم بی‌رنگی گم است
 - ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند
 - دردا که یکی نیست به عاشق سخن تو
 - شبهه را از وحدتش دست تصرف کوتاه است
 - می‌برد آخر ترا خواب عدم، هشیارباش
 - نه امروزی است این سرگشتگی ما را که چون گوهر
 - اعتبارات جهان رفته‌ست پیش از آمدن
 - رشک چشم احولم سوزد کز اسباب جهان
 - بسان مغز بادامی که از توأم جدا ماند
 - تا بخوانی از رُخم حال درون تنگ را
 - به استقبال عیشم تا به منزل می‌دود محنت
 - فتادگی‌ست که پرواز آن فلک پیماست
 - وحشتم بست به زنجیر و به صیاد سپرد
 - مانند شان موم که ریزند شمع ازو
 - ز شرمم در پس دیوار چون برگ گل رعنا
 - لبی که زمزمه خویشتن بُود سازش
 - شد هر گره رشته من تار صنوبر
 - نباشد از ضعیفان، عشق عالم‌سوز را عاری
 - مانده بر خارا نشان صورت شیرین هنوز

سرمه در چشمت چو خال چهره زنگی گم است
 به روی آب، جای قطره باران نمی‌ماند^۱
 بادام دو مغز است زبان در دهن تو
 کی تواند دیده‌احول دو دیدن روز را
 آمد و رفت نفس‌ها جنبش گهواره است
 نشان از ما نبود و کشتی ما بود دریایی
 نامها در وقت کندن از نگین افتاده است
 هرچه می‌بیند، به یک دیدن مکرر می‌شود
 در آغوشم نمایان است خالی بودن جای
 شرم می‌گرداند اوراق کتاب رنگ را^۲
 به گوش آید شکست شیشه‌ام از سینه خارا
 به بال سایه گرفته‌ست اوج قدر هما
 نفس صید چو در سینه بیچد، دام است
 شد خانه‌ها خراب که سروت نهال شد^۳
 اگر با لاله‌روی خویش در یک پیرهن باشم
 صدای ریختن آبروست آوازش
 از بس که درو ناخن تدبیر شکستم
 قبای شعله چسبان^۴ است بر اندام هر خاری
 شیشه دل را ببین فرهاد چون بر سنگ زد

۱. ص: - زیاران... نمی‌ماند.

۲. س: - تا بخوانی... رنگ را.

۳. ص: - مانند... نهال شد.

۴. ص: مشتاق.

- نگاه گریه آلودم چو گوهر ز پشت دیده پوشیده پیداست
- اشک ریزان است گوهر در کفش وقت شمار مال منعم، گریه بر احوال منعم می کند

یک بیتش را میرمعز و فقیر، جواب رسانده، هر سه نگاشته می شود:

وحید

اگر نالم ز رنج خار در پا رفته، نامردم ولی در زیر پای من شکست، این می کند دردم

میرمعز

قدم بر محلم افسون تکلیف وطن هر دم که همچو عضو از جا رفته افزون می شود دردم

سرخوش

به عربانی مرا دلگیری^۱ دیگر بود هر دم چو اخگر جبه سنجاب پوشیدن کند سردم

یک بیتش را فقیر جواب گفته، هر دو نوشته می شود:

وحید

کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ شمع کافور است در دست اجل موی سپید^۲

سرخوش

پیک پیری چون رسد، سامان رفتن کن ز دهر نامه پیچیده مرگ است هر موی سپید^۳

محمدرفع علیه الرحمة^۴ واعظ

در صفاهان به فضایل و کمالات، مسند آرای افادت و افاضت است^۵ و به لالی آبدار و عظم و نصایح، گوش هوش عالمیان را مزین می دارد. و در سخنوری و معنی گستری، بازوی پهلوانی با صائبا و مرزا طاهر وحید می زند. دیوانش را میرمعز^۶ به هند آورده، شهرت داده. مثنوی جنگ شاه عباس با اسلم خان اوزبک بسیار خوب گفته. و اقوال

۴. ص: - علیه الرحمة.

۳. ص: سفید.

۲. ص: سفید.

۱. ص: دلگرمی.

۶. ص: - آورده.

۵. ص: در صفاهان به فضایل و کمالات آراسته.

دوازده امام را جمع نموده، کتاب رنگین تألیف ساخته،^۱ ابواب الجنان نام گذاشته.^۲ قطعه در حمد آن گفته:

عطا کرده از گنج انعام خویش
 نفس در میان شد چنان بی سکون
 عرق ناکرده پاک از محفل ما شد نگار ما
 گشت یک شب در میان سرو^۳ سهی بالای ما
 به زمین برد فرو خجلت محتاجانم
 باز دارد راحت دنیا ترا از بندگی
 شبی بر ما اسیران نگذرد بی روی چون ماهش
 ز آتش پاره خود گرمی و امی کشم^۴ امشب
 دلم مجنون و لیلی^۵ آن نگاه عشوه ساز او
 نماید خاک را هر دم به انگشت عصا پیری
 از بزرگان وحشی و با خاکساران همدمیم
 همچو حرفی کز کتاب افتاده باشد بر کنار
 چنان زشتم^۶ که ترسم چشم رحمت^۷ بنگرد سویم
 نمی دانم ز حیرت، یار کی برخاست از مجلس
 به درد عشق کاهیدن ز کافر نعمتی باشد
 چون نگرده حال بر مفلس ز شرم قرض خواه
 به پیری از چه رو می افکنی کار جوانی را
 کسی کز بار پیری حلقه شد قد چو شمشادش
 در آفت خانه دنیا تلاش خاکساری کن
 قد چون خمیده، جمله حواست زبون شود

به دل یاد خویش و به لب نام خویش
 که یک پا درون است و یک پا برون
 درین گلشن سبک تر خاست از شبینم بهار ما
 کربلایی شد لباس تیره بختی های ما
 بی زری کرد به ما^۸ آنچه به زر قارون کرد
 از خدا غافل شدن تعبیر خواب مخمل^۹ است
 که از چشم سفید عاشقان نبود سحر گاهش
 چو اشک شمع در هر گام می گیرم^{۱۰} سر راهش
 طناب خیمه لیلی ست مژگان دراز او
 که امروز است یا فردا که خواهد^{۱۱} بود جا اینجا
 کوه گز باشی تو، ما سیلیم، و گر خاکی، نمیم
 گر به صورت دور از یاران، به معنی همدمیم
 مگر فردا کشد رنگ خجالت پرده بر رویم
 طپیدن های دل هر چند دستی زد به پهلویم
 چو چین جبهه می باید ز غم بر خویش بالیدن
 می رود از دیدن خورشید رنگ از روی ماه
 نمی دانی که سلخی هست ماه زندگانی را
 سراپا چشم گردیدست و می جوید جوانی را
 زمین بودن سپر باشد بالای آسمانی را
 لشکر شود شکسته، علم چون نگون شود

۱. ص: کتاب مسجع و رنگی نوشته. ۲. ص: نهاده.

۳. د: مهمل.

۴. ص: من.

۵. ص: خواهم.

۶. ص: محبوب لیلی.

۷. د: وصل.

۸. د: دامن کشم.

۹. د: شب گیرم.

۱۰. د: زخمت.

۱۱. د: ریشم.

چون باز، بهر صید بُود چشم بستنم
مرد نقاشی که مستقبل کشد تصویر ما
که از مژگان نهد انگشت هر دم تیغ ابرو را
گریبان چاک نتوان دید نقش پای آهو را
مستزاد مصرع ابرو صف مژگان اوست^۶

- منظور ما ز ترک جهان نیست جز جهان
- بر نگشتیم^۱ از جهان، زانسان که رو واپس کنیم^۲
- به خون ریزی همانا داده فرمان^۳ چشم جادو را
- محبت طرفه صحرایی است کز غیرت در^۴ آن وادی
- نقطه جیم^۵ جمال آن غنچه خندان اوست^۶

حسن بیگ واثق

فکر عالی داشت، در معنی یابی استاد بوده. در اوایل جلوس والا،^۸ منصب گذاشته رخصت ولایت گرفت. یک دو مرتبه، فقیر را با وی اتفاق صحبت افتاده. یک بیت مرا به خط من در بیاض خود نویسانیده بُرد. گفت که: تحفه که از هند می برم، همین شعر است:

چون ابر بُود آب نهان در نمد من

پوشیده ته خرقه پشمینه کشم می

از اشعار اوست:^۱

عکس سرو از آب موج^{۱۰} اژدهاست
می توان فهمید حال دل ز نقش پا مرا
هرکس رسید، کرد نگاهی و درگذشت
رنگ گل بس که ز شوق تو بیابانی شد
آمد شد نگاه، شمار نفس بُود^{۱۲}
این سخن از طوطی و از عکس طوطی، گوش دار!
صد بار زیان اگر بگردانم من^{۱۵}

- راست بودن با کج اندیشان بلاست
- با نگین کنده همگامیم در افشای راز
- آینه ایست بر سر راه عدم وجود
- کوه و صحرا همه یک^{۱۱} لعل بدخشانی شد
- حیرت گداز آن مژه سرمه سای را
- بُرد حرف و^{۱۳} صاف خلوشیسته لب خلوش دار!
- جز نام تو بر زبان نمی گردد فاش^{۱۴}

۱. د، ص: برنگشتم.	۲. د، ص: کنم.	۳. ص: الفت.	۴. د: - در.
۵. د: چشم.	۶. ص: او.	۷. ص: او.	۸. ل: عالمگیری.
۹. ص: من اشعار آبدار حسن بیگ.	۱۰. ص: دریا.	۱۱. ص: چون.	۱۲. ص: شود.
۱۳. د: - در.	۱۴. ص: - فاش.	۱۵. ص: - من.	

- ای جوان در قامت خم گشته پیران نگر
- پیر شدی «واثق»! و ز کبر نرستی

رفته رفته زندگی بارگرانی می شود
کوه به زیر آمد و پلنگ نیامد

شیخ عبدالواحد

از بزرگان نقشبند[یه]...^۱ اوصاف حمیده دارد. بسیار خوش خلق و صاحب کمالات است. «وحدت» تخلص می کند. کلامش به کلام قدما می نماید:

- چون رُخش مطلع صحیح کجاست؟
بوالهوس! این همه تفحص چیست
- به زیر ابروش خال خوش انداز
- درون کعبه دم از کعبتین بی ادبی است

چون خطش مصرع فصیح کجاست؟
نسخه عافیت صحیح کجاست؟
به رنگ ابن حاجب نکته پرداز
.... بازیچه دوی بی بگذار^۲

میان محمداخلاص و امق تخلص

نومسلم. در صغر سن، صحبت حقایق آگاه، شیخ محمد مسلم درویش دریافته، کسب کمال می کرد و توفیق اسلام یافت. مدتی از معارف پناه، اسلام خود را پوشیده می داشت. پدرش که قانون گوی کلانور بود، خبر یافته قصد هلاکش کرد. از آنجا گریخته به خدمت مولوی عبدالله، خلف مولوی عبدالحکیم سیالکوتی رفت. به رفاقت ایشان در سنه بیست و دویم جلوس والا به حضور پرنور آمده، احراز ملازمت نموده، به تلقین بادشاه دین پناه، شرف اسلام دریافت. در علوم ظاهری و انشاپردازی نظیر ندارد. گاهی به تقریبی، مصرعی نیز موزون می کند. این چند بیت از زاده های طبع اوست:

- محتسب! می کشی از دست تو مشکل شده است
- از طپش آسودن دل، شاهد مرگ دل است
- بی تو می ریزد نمک در ساغر من ماهتاب
- می رسی ظالم به فریادم اگر، وقت است وقت

شیشه می به بغل آبله دل شده است
نبض از جنبش چو آساید، رگ خواب فناست
گرد کلفت می شود بر بستر من ماهتاب
می زند ورنه شیبخون بر سر من ماهتاب

۱. ص: به سر.

۲. ناخوانا در «س».

۳. مصرع در «س» ناخواناست. شرح حال «وحدت» در «د»، «ص»، «ل» و «م» نیست.

درویش واله

به^۱ طرف بنگاله به سر می بُرد. صاحب معنی بوده. یک بیت او برابر لک بیت توان گفت. تحریر می یابد:

آسمان گو خلعت منت مپوشان بر تنم زانکه همچون نغمه تاری بس بُود پیراهنم
فقیر در جوابش مطلعی رسانده:^۲
زیر بار خلعت منت کجا باشد تنم چون حباب است آبروی خویشان پیراهنم

منا ولی

از حقیقتش کماهی اطلاعی نیست. دو بیت از او به دست آمده:^۳
درمانده به احوال خودم این چه حجاب^۴ است فارغ بگذر، طاقت نظاره که دارد؟
تهمت زده ام کرد به عشق دگری، کاش^۵ پرسند که غیر از تو به عالم دگری هست

عبدالواحد وحشت

جوانی است از تهانیسر. نو^۶ به فکر درآمده. تلاش لفظهای شوخ و استعارات بلند^۷ دارد.

- چشم را خالی کن از دیدن، تماشا نازک است
صد بیابان ناله پرداز خموشی گشته ام
شوخ چشمی قابل کیفیت دیدار نیست
- بس که از یاد تو حیرانی قیامت شور بود
در بیابانی که چشم بی خودی وا کرده ایم
خان و مان پردازی وحشت تماشا کرده ایم
آرزو در سینه بشکن، جلوه آرا نازک است
سرمه می داند که فریاد دل ما نازک است
شیشه از حیرانی دل کن که صهبا نازک است
جوهر آینه، فریاد دل رنجور بود
هر کف خاکی، تجلی خانه منصور بود
صد بیابان عالم از ویرانه^۸ من دور بود

۱. د: - به. ۲. ص: + نگاشته می آید. ۳. ص: افتاده. ۴. د، ص: محال.
۵. د، ص: دگر ای کاش. ۶. ص: او. ۷. ص: + بسیار و دلچسب.
۸. س، د، ص: پروانه، ل: ویرانی.

محمّد عاشق همت

جوانِ صاحبِ طبعِ خوش‌خیال است. فکرهای بلند^۱ دارد. این شعرها از زاده‌های طبع اوست:^۲

- کی جدا حُسن از خیال عاشق دل‌تنگ بود
- در انتظار او نگهم خون شد و چکید
- بیا هنوز غم از خمار حسرت^۳ نیست^۴
آتش بود آن پری تا شیشهٔ ما سنگ بود
چشم جدا ز دوست، گلوی بریده است
به جام آینه ته‌جرعهٔ نفَس باقی است

همت خان

خلف اسلام‌خان و الاشاهی از امرای عمده بود. طبعی مثل همت خود بلند داشت. گاه گاهی، فکر مصرعی می‌کرد:

- من چه گویم که چه مقدار به دل نزدیکی
- بجز خاری که مجنون داشت در دل
چشم بد دور، که بسیار به دل نزدیکی
بیابان جنون خاری ندارد^۵

۴. س، د: تست.

۳. س، د: حیرت.

۱. ص: تازه. ۲. ص: ازوست.

۵. د، ص: - همت‌خان... ندارد.

محمد هاشم

پدرزن فقیر سرخوش.^۱ مرد صاحب کمال بود. هفت قلم می نوشت. طالب علمی نیز داشت.^۲ گاهی فکر رباعی می کرد:^۳

رو فقرگزین که فقر بهتر ز غنا کان سایه کند در آفتابت فردا
دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر خسرخانه به از قصر بُود در گرما

میریحیی کاشی

از شعرای پایتخت و روشناس شاه جهان^۴ بادشاه بود. تاریخ آبادی شاه جهان آباد بسیار خوب گفته:

«شد شاه جهان آباد، از شاه جهان آباد»

پنجهزار روپیه صله یافت. از پیشگاه خلافت، حکم نظم کردن بادشاهنامه^۵ نیز به وی شده بود. داستانی موزون کرده گذرانید. در آن بسته بود:

سر راجپوتان جگت سنگه بود که بر شیشه نه فلک سنگ بود

محمدعلی ماهر، هر چند گفت که: سنگه و سنگ قافیه نمی شود، گفت: ما مُغلیم، معذوریم. بادشاه فرمود که: از قافیه خبر ندارد و دیگر در آن رزم، راجپوتان بسیار بودند، جگت سنگه درچه شمار بود که آن را سر راجپوتان گفته. آخر به همین بیت از نظر افتاد. ازوست:

- حرف تو می برد ز دل، ذوق می شبانه را لب بگشا و باز کن، قفل شرابخانه را
- خرمی در خاک غربت نیست، من همچون نهال مشت خاکی از وطن ای کاش برمی داشتم
- این هوسها از وجود دل توگد می کند مرد تا در سینه دارد دل، زن آبستن است

و این بیت با تاریخ وفاتش بر لوح مزار او نوشته اند:

ای که از دشواری راه فنا ترسی، مترس! بس که آسان است این ره، می توان خوابیده رفت

تاریخ وفاتش این است:

«احیای سخن چو کرد یحیی جان داد»

۱. د، ص: - سرخوش. ۲. د، ص: - طالب... داشت. ۳. د، ص: گاهی فکر شعر داشت.
۴. د، ص: - شاه جهان. ۵. د، ص: شاهنامه.

[خاتمه]

دیگر شاعری که سر حرف تخلصش «یا» باشد، یافته نشد، ناچار به همین ختم تذکره نموده آید. اگرچه شعرای نامدار در^۱ عالم بسیارند و سخنوران بی حد و بی شمار، اما فقیر بر احوال همین عزیزان اطلاع داشته.

و این اشعار که از هر یک نوشته،^۲ انتخاب نموده میرمعز موسوی خان سخندان است. از سفینه‌ای که گلشن فطرت نام داشت، نقل کرده شد.^۳ و بعضی، انتخاب زده^۴ میرمحمد زمان راسخ و محمدعلی ماهر، که بر سخن فهمی ایشان، همه را اتفاق است، تحریر یافته.

هر انتخاب، چون پنجه‌ای است، اما پنجهٔ ید بیضا. اگر یکی از آن کم کنی، عیب است و اگر بر آن بیفزایی، حماقت.^۵ و این نمی‌گوییم که این اعزّه را سوای این اشعار، منتخب دیگر نیست،^۶ به فقیر از وساطت میرمعز و غیره همین قدر رسیده.

خاتمهٔ تذکره، گلدسته‌ای است از گلزار معانی رنگین، و مجموعه‌ای است از ابکار افکار دلنشین. نظمش بر نظم ثریا تفوق جوست و نثرش بر نثر گلستان سخن‌گو. حقا که اگر به چشم تأمل نظر کنند، بعد از گلستان، این نسخه بر روی کار آمده و آن به سبب

۱. د، ص: شعرا در.

۲. د، ص: + شد.

۳. د، ص: از سفینهٔ او نقل گرفته شد.

۴. د، ص: - و اگر بر آن بیفزایی، حماقت. ۶ ص: منتخب ندارند.

۵. د، ص: - زده.

شیرینی، نصیب طفلان گشته، و این به حسب رنگینی، مقبول جوانان گردیده. هر که این مجموعه را بر صفحه دل و بیاض دیده نگارد، پروای هیچ جنگ و سفینه ندارد. سزد این نسخه را گر بر نویسند به برگ گل به آب زر نویسند

از وقتی که به تسوید این نسخه غریبه پرداخته، چهار پنج مسوده به دست خود نگاشته و مرتب ساخته‌ام. هر مسوده را یاران از غایت شوق، بی‌رفت و روب نظر ثانی، دست به دست نقل گرفته جابه‌جا شهرت کرده. اگرچه مقصود حاصل همین یکی است، اما در اکثر عبارات، تغییر و تبدیل راه یافته و اشعار بعضی اعزّه دیگر داخل شد. قصه کوتاه، که این نسخه، ناسخ^۲ جمیع مسوده‌هاست. هر که سابق دارد بشوید و این را به جان برابر دارد. و از کاتب این نسخه التماس آنکه به نوعی که فقیر، نظم را نظم و نثر را نثر نوشته، همین قسم سطر موافق سطر برنگارد و دست از تصرفات خود کوتاه دارد. والسلام.

تاریخ چند^۳ که صاحب طبعان از آیات قرآنی استخراج کرده، کمی و زیادتی آن را به تعمیم درست ساخته‌اند^۴ و بعضی تاریخ^۵ وقوعی و نادر که به گوش خورده و خود نیز گفته،^۶ قلمی می‌گردد.

تاریخ فتح روم که امیر تیمور صاحب قران^۷ کرده، یافته‌اند: ﴿غَلَبَتِ الرُّومُ * فِي أَدْنَى الْأَرْضِ﴾^۸. شاه جهان، ثانی صاحب قران، شنیده، بسکه پسندیدند^۹، فرمود که: کتب سیر و تواریخ تحقیق نمایند که در سنه هشتصد که عدد «ضاد» است، این فتح رو نموده؟^{۱۰} چون وارسیدند،^{۱۱} ظاهر شد که در سنه^{۱۲} هشتصد و پنج به وقوع آمده. بادشاه فرمود که: تفاوت پنج سال بسیار است. افضل خان، وزیر اعظم، به عرض رسانید که: «ضاد» ملفوظی بگیرند، فن تعمیمه است، مضایقه ندارد.

۱. د: همه. ۲. د: نسخه نانسخه. ۳. ص: - خاتمه تذکره... تاریخ چند.
 ۴. ص: کمی و زیادتی بعضی را به تعمیم درست کرده‌اند. ۵. ص: تاریخات.
 ۶. ص: - و خود نیز گفته. ۷. ص: - صاحب قران. ۸. روم / ۲-۳.
 ۹. ص: شاه جهان بادشاه، خوش کرده.
 ۱۰. ص: از کتب تحقیق کنید که در هشتصد که عدد «ضاد» است، واقع شده.
 ۱۱. ص: دیدند. ۱۲. ص: - سنه.

تاریخ جلوس شاه عالمگیر، میر عبدالرشید صاحب فرهنگ رشیدی ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱ یافته.

تاریخ فتح بیجاپور که شاه عالمگیر کرده، قابل خان، خلف میرزا کاظم منشی، به تعمیم یافته: ﴿أَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَ كُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ﴾^۲ یعنی، حرف «هم» را برآورده، حساب کنند.^۲

تاریخ گریختن سیوا مقهور از پیشگاه حضور پرنور،^۵ حافظ هدایت الله ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾^۶ یافته.^۶

تاریخ حفظ قرآن نمودن^۸ شاه عالمگیر ﴿سَنُقَرِّبُكَ فَلَاتُنْسِي﴾^۹ یافته‌اند.

تاریخ جلوس معظم شاه عالم بهادر، شیخ فضل الله درویش گفته، در وقت رسیدن به لاهور فرستاد: «الله». بادشاه، دست به دعا برداشت.^{۱۰}

تاریخ حمامی در ولایت^{۱۱} ﴿إِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا﴾^{۱۲} یافته‌اند.

تاریخ فوت شیخ حاتم سنبهلی ﴿عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ﴾^{۱۳} یافته‌اند.

تاریخ فوت^{۱۴} شیخ عبدالواحد، که از خلفای شیخ سلیم چشتی بود، «كَانَ مِنَ الْمُخْلِصِينَ» یافته‌اند.

فقیر سرخوش، تاریخ والده خود ﴿فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ﴾^{۱۵} یافته‌اند.^{۱۶}

تاریخ فوت عزیززی «دَخَلَ الْجَنَّةَ بِلَا حِسَابٍ» یافته‌اند.

تاریخ فوت نواب زیب النساء بیگم میرزا خلیل، ابن میرزا امان الله: ﴿وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾^{۱۷} یافته‌اند.

تاریخ فوت جهان‌زیب بانو اعظم شاه عالیجاه، از دو آیه قرآن مجید، آقا محمد ناجی

برآورده: ﴿وَكَذَلِكَ يُخَيِّبُ اللَّهُ الْمُؤْتِي﴾^{۱۸} و ﴿وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا﴾^{۱۹}.

- | | |
|-----------------------------------|--|
| ۱. نساء / ۵۹ | ۲. ص: تاریخ بیجاپور که شاه عالمگیر فتح نموده، عزیززی به تعمیم ادا نموده. |
| ۳. شعرا / ۵۷-۵۸ | ۴. ص: حساب باید کرد. |
| ۶. د، ص: - حافظ هدایت الله. | ۵. ص: - گریختن سیوا از حضور. |
| ۹. اعلی / ۶ | ۷. ص: - یافته. |
| ۱۰. ص، ل: - تاریخ جلوس... برداشت. | ۸. ص: تاریخ حفظ قرآن مجید. |
| ۱۱. ص: - در ولایت. | ۱۲. مائده / ۶ |
| ۱۳. ص: - یافته. | ۱۳. قمر / ۵۴ |
| ۱۴. ص: - فوت. | ۱۵. حاقه / ۲۲ |
| ۱۷. فجر / ۲۹ | ۱۶. ص: - فقیر سرخوش... یافته. |
| | ۱۸. بقره / ۷۳ |
| | ۱۹. مریم / ۵۲ |

تاریخ مسجدی ﴿فَوَلَّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾^۱ یافته.

تاریخ جلوس شاه طهماسب صفوی از قول شاه ولایت برآورده‌اند، که فرمود: «لِکُلِّ قَوْمٍ دَوْلَةٌ وَ دَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الزَّمَانِ». به اعتقاد اهل تشیع، اشاره به ظهور صاحب‌الامر است که نهصد و سی عددش باشد، تاریخ جلوس او می‌شود.

تاریخ شاه عباس، «ظلّ الله» و «مروج مذهب» و «عباس بهادرخان» یافته‌اند.^۲

تاریخ جلوس شاه طهماسب،^۳ اهل توران، «مذهب ناحق» یافته‌اند. ایرانیان شنیده،^۴ «مذهبننا حق»^۵ درست کردند.^۶

تاریخ فارسی تاریخ اکبرشاه:^۷

«الف کشید ملائک ز فوت اکبرشاه»

تاریخ فتح بلخ و گریختن^۸ ندر محمدخان، والی توران، نصیرا یافته، بسیار مستحسن افتاد:^۹

والی توران برآر از ملک توران، بعد ازین^{۱۰} ثانی صاحب‌قران بنشان^{۱۱} بجایش کن حساب

تاریخ قتل ابوالفضل به اشاره جهانگیر شاه، «تیغ اعجاز رسول‌الله سر باغی برید» یافته‌اند.^{۱۲}

تاریخ فوت حافظ رخنه، بانی باغ نولکجه:^{۱۳} «باغ را رخنه شد و آب نماند» یافته‌اند. وقتی که شاه عباس، نهر آب به روضه منوره رضویه آورد، حاتم بیگ اعتمادالدوله، تاریخ یافت: «آب آمد بروضه داخل شد».

در همان ایام، میر محمدباقر داماد^{۱۴}، تصنیفی کرده بود^{۱۵} خلسه ملکوتیه نام نهاده، به اعتمادالدوله تکلیف کرد که تاریخ برآن آن بگوید.^{۱۶} پرسید که: تصنیف شما در چه

- | | |
|---------------------------------|--|
| ۱. بقره / ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰. | ۲. ص: - تاریخ فوت نواب زیب‌النساء بیگم... یافته‌اند. |
| ۳. ص: + صفوی را. | ۴. ص: - شنیده. |
| ۵. ص: مذهب حق. | ۶. ص: + تاریخ‌های تعمیه فارسی. |
| ۷. ص: تاریخ فوت اکبرشاه. | ۸. ص: فتح و گریختن. |
| ۹. ص: نصرای خوب یافته. | ۱۰. د: از این. |
| ۱۱. ص: بستان. | ۱۲. ص: - یافته‌اند. |
| ۱۳. ص: + که بانی باغ سهرند است. | ۱۴. د: دانا. |
| ۱۵. ص: - بود. | ۱۶. ص: تکلیف تاریخ آن کرد. |

علوم است؟ گفت: در کلّ علوم. اعتمادالدوله بدیبه^۱ گفت: «کلّ علوم از خلسه ملکوتیه بیرون رود»، تاریخ است، چون حساب کردند، درست بود.

تاریخ فتح بیجاپور و حیدرآباد که شاه عالمگیر به تسخیر درآورده، محمدعلی جواهرکن^۲ «علم» تخلص، تعمیم یافته: «زروی فضل، بیجاپور شد فتح». تاریخ فتح حیدرآباد: ^۳

مدد جو از علی، آنگاه بر گو: «مبارکباد فتح حیدرآباد»

تاریخ فوت حافظ داود مغنی که در ولایت بود،^۴ «از نغمه داود برون شد آهنگ» یافته‌اند.^۵

لطیف نام بزرگی،^۶ حوض ساخته، تاریخ: «از حوض لطیف آب بردار» یافته اند. حسین نام عزیز،^۷ حوض ساخته، تاریخ: «دم آبی بخور بیاد حسین» یافتند. یکی تصرف کرد. که: دم آبی گفتن خست است، «جام آبی بخور بیاد حسین» درست کرد. تاریخ‌های وقوعی^۸ که به سمع فقیر رسیده:

تاریخ فتح گجرات، خان‌خانان «رحیم» تخلص، به چهار زبان ادا نموده، سحر حلال که گفته‌اند، همین است: ^۹

عربی: «یوم الاحد ثانی ربیع الاول»

ترکی: «بر» شنبه یکی دویم^{۱۰} ربیع الاول»

فارسی: «روز یکشنبه دوم^{۱۱} ربیع‌الاولی»^{۱۲}

هندی: «اتوار^{۱۳} ربیع‌الاول کی دوجی»

تاریخ تولد بابر بادشاه، «شش محرم» یافتند. شش در حساب عدد «خ»^{۱۴} است و^{۱۵} «خ»^{۱۶} سر^{۱۷} تاریخ است.

- | | | |
|---|-----------------------------|---------------------|
| ۱. ص: - اعتمادالدوله بدیبه. | ۲. ص: - کن. | ۳. ص: تاریخ یافته. |
| ۴. ص: تاریخ حیدرآباد این است. | ۵. ص: تاریخ حافظ داود مغنی. | ۶. ص: یافته‌اند. |
| ۷. ص: شخصی. | ۸. ص: شخصی. | ۹. ص: - وقوعی. |
| ۱۰. ص: تاریخ فتح گجرات که نواب خان‌خانان در چهار زبان یافته، اعجاز است. | ۱۱. ص: دوجی. | ۱۲. ص: دویم. |
| ۱۱. ص: بیر. | ۱۲. ص: - دویم. | ۱۳. ص: دویم. |
| ۱۲. ص: الاول. | ۱۵. ص: اطوار. | ۱۶. ص: خیر، ل: خیر. |
| ۱۷. ص: + عدد. | ۱۸. ص: خیر، ل: خیر. | ۱۹. ص: ل: نیز. |

تاریخ فوت شاه طهماسب و جلوس شاه عباس: «دوازده امام گفت،^۱ بنشست» و «دوازده امام گفت،^۲ برخاست».

تاریخ جلوس شاه عالمگیر، ملّا شاه، «ظلّ الحق» یافته.

تاریخ تولّد بادشاه عالمگیر، «آفتاب عالمتاب» یافته‌اند.

تاریخ جلوس شاه جهان: «شاه جهان باشد شاهجهان».

تاریخ فوت جهانگیر بادشاه^۳: «جهانگیر از جهان رفت».

تاریخ فوت شاهجهان: «ز عالم سفر کرد شاه جهان».

تاریخ فوت زمانه بیگ مهابت خان، «زمانه آرام گرفت» یافته‌اند. عجب تاریخ است،

مشمول بر مدح و ذم، زیرا که خان مومی الیه^۴ مشهور به شرارت و قهّاری^۵ بود.

تاریخ کشته شدن ملک عنبر: «سرغلام پُر از که کن و حساب طلب»^۶

تاریخ فوت شیخ سلیم چشتی، خوشگاه فقیر سرخوش^۷ است. تاریخ مشایخ^۸ به از

این متعذّر است که^۹ اتفاق می افتد:

مغیث ملت و دین، شیخ اسلام آنکه در قربت ز شبلی و جنید از بازپرسی گویمش ثانی

ربود از عرصه دنیا و دین گوی کمالیت ز درویشان به درویشی، ز سلطانان به سلطانی

فنا از^{۱۰} خود، بقا با حق، بود معلوم درویشان از آن شد سال تاریخش: «بحق باقی، ز خود فانی»

تاریخ فوت همایون بادشاه، «همایون بادشاه از بام افتاد» مشهور است.

روزی که اکبر بادشاه با شاهزاده سلیم، که جهانگیر باشد، مهمان شد به خانه عزیز

کوک، «مهمان عزیزاند شه و شهزاده» تاریخ یافتند.

تاریخ فوت زن فدایی خان:^{۱۱} «زن فدایی خان مرد». در^{۱۲} هندی: «فدای خان کی جو رو

موئی» یافته‌اند. از جمله نوادر است.^{۱۳}

- | | | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|-----------------|
| ۱. د، ص: + و. | ۲. د، ص: + و. | ۳. ص: شاه. |
| ۴. ص: + یافته‌اند. | ۵. ص: + یافته‌اند. | ۶. ص: مهابتخان. |
| ۷. ص: غرور. | ۸. ص: - تاریخ کشته شدن... حساب طلب. | ۱۱. ص: کم. |
| ۹. ص: - سرخوش. | ۱۰. ص: - تاریخ مشایخ. | ۱۲. ص: به زبان. |
| ۱۲. ص: در. | ۱۳. ص: + جهانگیری. | |
| ۱۵. ص: - یافته‌اند از جمله نوادر است. | | |

تاریخ رحلت زن جعفرخان دیوان اعلیٰ، میرمعز به زبان ہندی یافتہ: ^۱ «جعفرخان کی جوموٹی».

رسول خان روزبھانی در راه عیدگاہ کشمیر، پلی بستہ، تاریخ «برہ دین رسول پل بستہ» یافتہ اند.

پل مہربان آغا: «بستہ از راه مہربانی پل».

تاریخ مسجد ^۲ عیدگاہ: «کرد بنا عیدگاہ شاہ جہان بادشاہ»

تاریخ چند کہ فقیر یافتہ: ^۵

چہارکس از آشنایان فقیر ^۶ در یک سال، وفات کردند، ^۷ از نام ہر چہار، تاریخ برآوردہ:

«وای از دلکام و طاس فولاد و سیدی یار محمد و عبدالواحد»

تاریخ تولد ^۸ رکن الدین، پسر قطب الدین مایل «رکن الدین محمد بن قطب الدین

محمد فی امان اللہ».

تاریخ تولد پسر خود: «کمال ^۹ محمد افضل» یافتہ ام.

تاریخ دو حویلی خود در یک رباعی بستہ ام:

از لطف عمیم ایزد ^{۱۲} عزوجل چون گشت عمارتم ہمہ مستکمل ^{۱۳}

تاریخ ^{۱۴} بنای خانہ سابق و حال این «مسکن افضل» آن «مقام افضل».

تاریخ تولد اسکندر شاہ ^{۱۵} پسر اعظم شاہ ^{۱۶} «وارث سکندر آمد» یافتہ ام.

تاریخ کتخدایی ^{۱۸} شاہزادہ اکبر، «قران سعد اکبر شد بناہید» یافتہ ام.

-
- | | |
|---|----------------------------------|
| ۱. ص: میرمعز یافتہ برای فوت جعفرخان دیوان اعلیٰ. | ۲. د، ص، ل: - پل مہر آبان... پل. |
| ۳. د، ص: - مسجد. | ۴. ص: + کہ شاہ جہان ساختہ. |
| ۵. ص: چند تاریخ وقوعی کہ فقیر سرخوش یافتہ. | ۶. ص: - فقیر. |
| ۷. ص: فوت شدند. | ۸. س، د: - تولد. |
| ۹. ص: تاریخ تولد پسر مرزا قطب الدین بن امان اللہ ثانی (م، ل: باقی) یافتہ. | ۱۰. د، ص: اکمل. |
| ۱۱. ص: یافتہ. | ۱۲. ص: واجب. |
| ۱۳. د، ص: ہمیشہ مشکل؟ | ۱۴. ص: شد سال. |
| ۱۵. ص: شان. | ۱۶. ص: + عالیجاہ، فقیر سرخوش. |
| ۱۷. ص: یافتہ. | ۱۸. د: کتخدایی. |
| | ۱۹. ص: یافت. |

تاریخ مسجد زیب النساء بیگم که در کشمیر ساخته، گفته‌ام: ^۱ «کعبه حاجات شد
مسجد زیب النساء»

تاریخ گریختن رانا: ندا آمد که «کافر از میان رفت» ^۲

تاریخ مسجد خود را که در دارالخلافة پیش دروازه خود ساخته‌ام: ^۳

چون گشت ز فضل ایزد عز و جلّ آراسته این مسجد پر زیب و خلل
اندیشه ز طبع، سال اتمامش خواست دل گفت که: «مسجد محمّد افضل»

تاریخ فوت ^۵ شیخ سلیمان:

شد شیخ ^۶ سلیمان به سوی داربقا وارست ز قید هستی بی سروپا ^۷
هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات پیمانۀ عمر بود نامش گویا ^۸

تاریخ مشرفی عدالت ^۹ به فقیر شده بود، «اشراف عدالت» یافته‌ام.

تاریخ تولّد ^{۱۱} برادرزاده خود که، اسدالله نام دارد، ^{۱۰} از معنی اش که «شیرخدا» ست،
برآورده‌ام. ^{۱۲}

شبی فقیر در خواب می‌بیند که شخصی می‌گوید که: تاریخ فوت محمّدعلی خان
میرسامان شاه عالمگیر بگو. من می‌گویم: ^{۱۳} «مرا چه مطلب که در فکر بیهوده افتم؟» ^{۱۴}
می‌گوید: مرد نیک بود، البته بگو. چون من بیدار می‌شوم و حساب می‌کنم، تاریخ
«محمّد علیخان بمرد» تاریخ بی‌کم و زیاد است. ^{۱۵}

رباعیات اتّفاقی: ^{۱۶}

- از غیر بریست ذات یزدان صمد بگذار دویی و قل «هو الله احد» ^{۱۷}
سررشته وحدت مکن از کثرت گم چون هست یکی «وجود» و «واحد» به عدد

- | | | | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|----------------------------|---------------------------------------|
| ۱. ص: یافته‌ام. | ۲. ص: راجه. | ۳. ص: + یافته‌ام. | ۴. ص: + را که... ساخته‌ام. |
| ۵. د: تاریخ فوت ... گویا. | ۶. ص: - شد شیخ. | ۷. ص: بی پروا. | ۸. ص: - تاریخ فوت شیخ سلیمان... گویا. |
| ۹. س: - تاریخ فوت شیخ سلیمان... گویا. | ۱۰. د: + که. | ۱۱. س، د: - تاریخ تولد. | ۱۲. ص: داشت. |
| ۱۳. ص: فقیر می‌گوید. | ۱۴. ص: شیر خدا یافته شد. | ۱۵. ص: بی‌کم و کاست برآمد. | ۱۶. ص: در فکر بیهوده، وقت ضایع کنم. |
| ۱۷. ص: بگذر زدوئی، بگوی الله احد. | ۱۸. ص: بگذر زدوئی، بگوی الله احد. | | |

بشتاب به راهی که پیمبر بلند است
 زان رو که «رسول» و «رهنما» هم عدد است^۱
 از تقویت شیر خدا^۲ شد^۳ به فلک^۴
 تعداد علی [ابن ابی طالب یک]^۵
 آمد به عدد نیز موافق یکسر
 عامی، اعمی، عشق، و مهر و مادر^۶
 افتاد به تعداد موافق، دریاب!
 قرب و شب و سبز و هندی و راحت و خواب
 افتاد موافق به حساب ابجد
 بی عقل و دراز و فتنه و کوتاه قد

- سرخوش! اگر نشئه هوش و خرد است
 - بر ذات رسول، رهنمایی شد^۱ ختم
 - دین احمد رساند بی شبهه و شک^۲
 - سرخوش به دلم درست^۳ آمد به حساب
 - بر حسب موافقت^۴ چو کردیم نظر
 تلخی و غم و^۵ یاس و هوس، سهو و حساب
 - سرخوش! عجب این دگر^۶ که از روی حساب
 شعر و کشمیر و فقر و عیش و گل و می
 - سرخوش! عجب این که زانفاق بیحد
 ناز^۷ و محبوب و عاشقی و آفت

تمت. تمام شد.

مقابله نموده شد ماه شعبان سنه یکهزار و یکصد و بیست هجره [النبوی سنه^۸

المعظم. مرزا فتح الله اصفهانی

۴. ص: + تاریخ.

۳. ل: یک.

۲. ص: - و.

۱. ص: شده.

۶. ص: خدای.

۵. ص، م: اسلام به صید کفر بی شبهه و شک.

۸. ل: تبرک؛ م: شیرک.

۷. س: سر.

۱۰. افزوده از ص و ل. در «س» ناخوانا. د: تعداد علی و ابن ابوطالب یک.

۱۲. ص: - غم و.

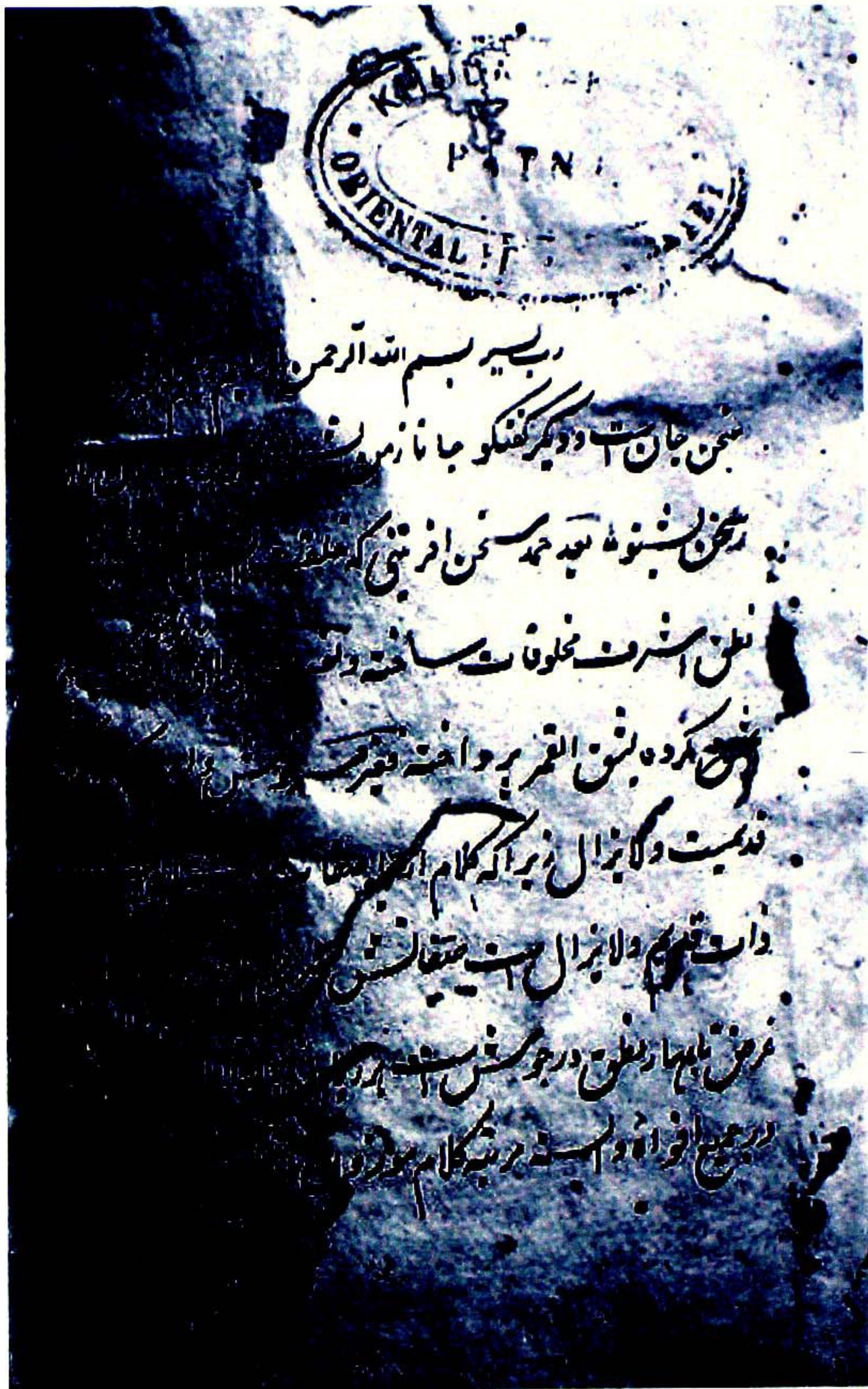
۱۱. ص، ل: مناسبت.

۱۳. ص: با عشق دو است مهر مادر و پدر؟ ل: عامی اعمی، عشق و دوست، مهر و مادر.

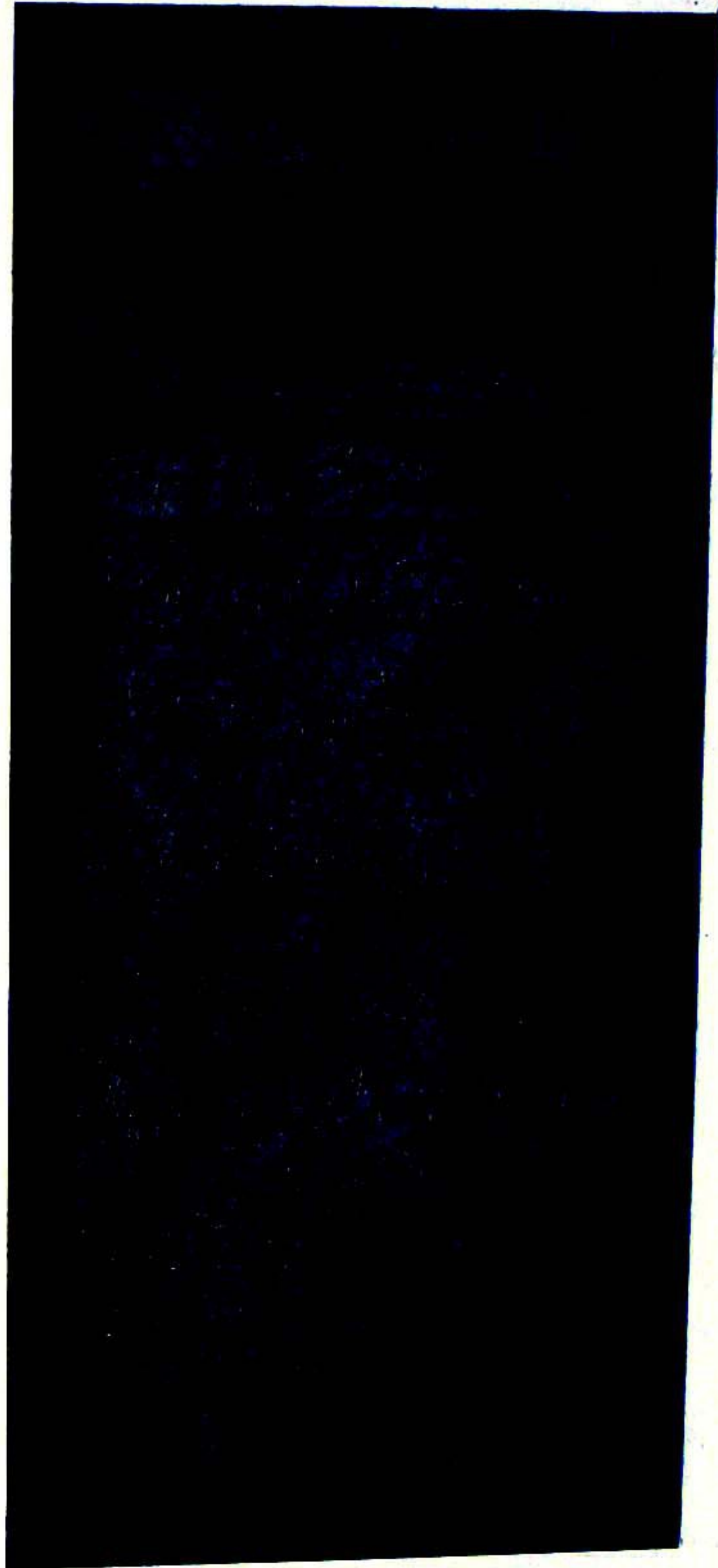
۱۵. ص: یار.

۱۴. ص: دگر این عجب.

تصاویر نسخه‌های خطی



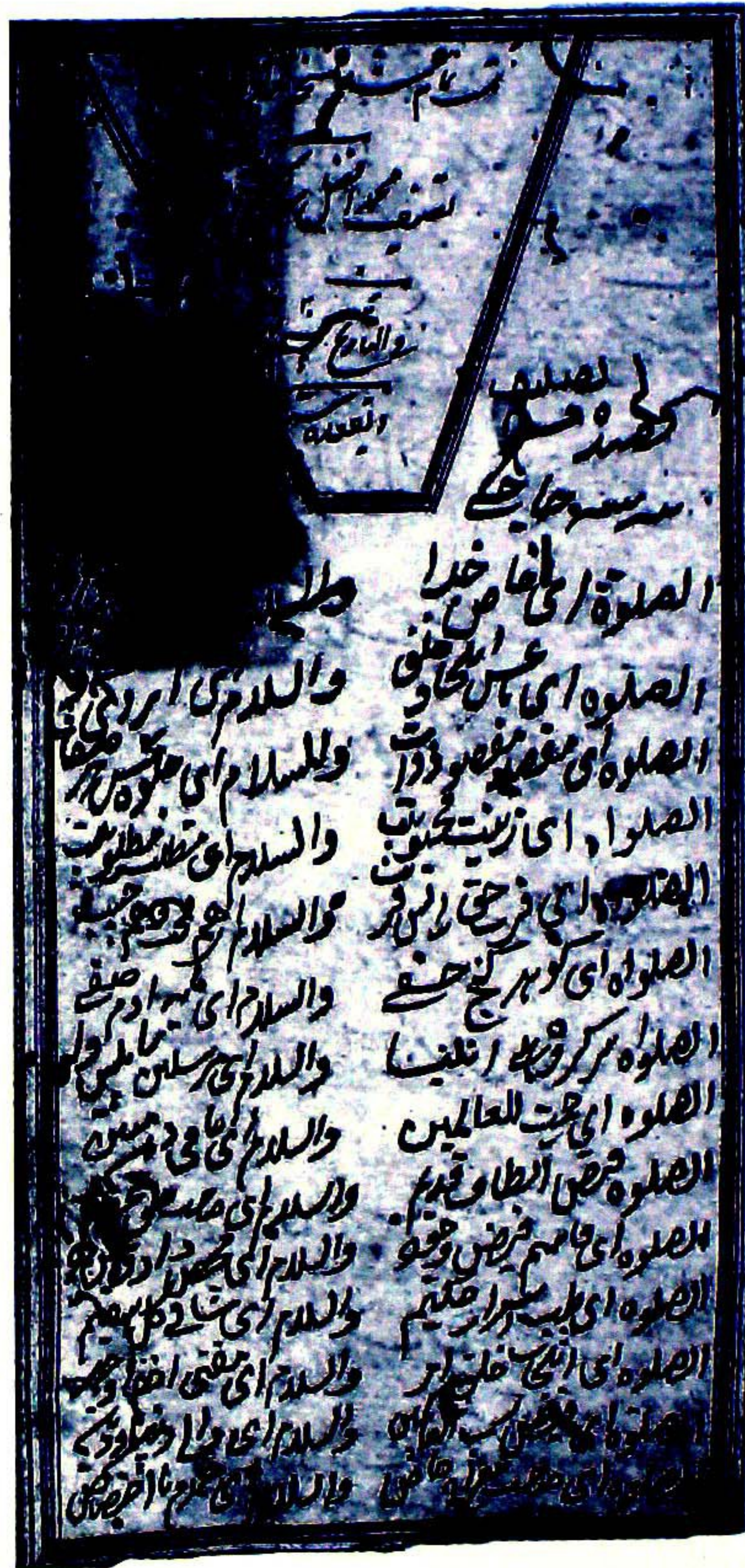
آغاز نسخه خطی کتابخانه خدابخش (پتنا - هند)



آغاز نسخه خطی کتابخانه آصفیه (حیدرآباد - هند)

من در شب تاب برانی که سپید است
 در آن شب چشم، ز ازو که رسول بر نما بعد و
 در آن شب چشم، از تقویت شیر خدا
 من آمن آمد بحباب، تعداد علی ابن
 بر حسب مناسبت جو کردیم نظر
 آمد بعد نیز موافق کعبه، تلخی و غم و باوس و بوس هر دو حیا
 با عشق دولت مهر مادر و پدر ربا مهر خویش و گزاین حباب که
 از روی حساب، افتاد که تعداد موافق در باب، بهر و شیر
 در آن شب چشم کل نمی که قرب و شب و سپید و در آن
 خواب ربا سر خویش عجب این که زانقا سجد افتاد و در آن
 بحباب اسیر که باری و محبوب و کاشفی و آفتاب
 در آن شب چشم که در آن

صفحة ما قبل برگ پایانی نسخه خطی کتابخانه آصفیه (حیدرآباد - هند)



پایان نسخه خطی کتابخانه آصفیه (حیدرآباد - هند)

نمایه‌ها

- ◆ نامها، القاب، خاندانها و نسبتها
 - ◆ جایها
 - ◆ کتابها
 - ◆ ماده تاریخها
 - ◆ اصطلاحات نقد ادبی و سبک‌شناسی
 - ◆ کشف‌الابیات
-

◆ نامہا، القاب، خاندانہا و نسبہا ◆

احمد ← محمد (ص)	آخوند محمدباقر ← مشتاق
ادہم، ۳۵	آشنا، ۱۰۱، ۱۷۲
استغنا، ۴۲	آصف قمی، ۳۷
اسداللہ (برادرزادہ سرخوش)، ۲۱۰	آصف خان (یمین الدولہ)، ۱۵۳
اسدخان، ۴۵	آصف خان جعفر، ۶۹
اسکندر شاہ (پسر اعظم شاہ)، ۲۰۹	ابراہیم ادہم، ۳۴
اسکندر، ۶۶، ۱۷۴، ۱۸۵	ابراہیم عادل شاہ، ۱۲۹
اسلام خان (نواب -)، ۹۵	ابن میرزا امان اللہ، ۲۰۵
اسلام خان دیوان اعلیٰ، ۱۱۱	ابوالحسن تربتی، ۳۶
اسلام خان والاشاہی، ۲۰۱	ابوالفتح گیلانی، ۱۳۱
اسلم خان اوزبیک، ۱۹۵	ابوالفضل (علمی)، ۲۰۶
اسمعیل، ۴۵	ابوطالب کلیم ← کلیم ہمدانی / کاشانی
اشرف مازندرانی، ۳۹، ۱۶۴، ۱۷۲	ابوعلی امجدخان بخشی، ۶۵
اظہری، ۱۱۱	ابونواس، ۱۵۴، ۱۵۵
اعتمادالدولہ، ۲۰۷	احسن ← ظفرخان
اعجاز، ۳۷، ۱۳۹	احمد (میرسید -) ← فایق

بایزید، ۱۲۸	اعظم شاه، ۹۷، ۱۳۸، ۲۰۹
بختاورخان، ۶۳، ۶۴	اعلیٰ تورانی (ملاً -)، ۴۲
برهان ← غروری	افضل خان، ۵۳، ۲۰۴
برهان نظام الملک، ۱۲۹	افلاطون، ۷۱
برہانی کلانونت، ۴۸	اکبر (شاهزادہ / بادشاہ / شاہ)، ۳۰، ۷۹، ۱۸۷
برہمن لاہوری، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۷۳، ۸۱، ۱۳۶	۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹
۱۶۹، ۱۷۴	الہی (میر -)، ۳۳
بوعلی قلندر، ۱۳۳	امامیہ، ۴۳
بہاء الدین محمد (ملاً -) ← بہایی (شیخ بہایی)	امانی، ۳۵
بہایی (شیخ بہایی)، ۴۳، ۱۶۶، ۱۹۱	امجد خانی، ۶۵
بہوران، ۱۶۶	امر اللہ، ۱۱۱
بیخود (ملاً -)، ۴۵، ۴۸، ۱۷۲	امیر تیمور صاحب قران ← تیمور گورکانی
بیدل دہلوی، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۷۹، ۱۶۱	امیر خان، ۸۷
بیرم خان، ۷۹	امیر خسرو دہلوی، ۱۲۷
بیغم بیراگی، ۵۴	انبیا، ۳۰
بیگانہ (ابوالحسن)، ۴۴	انصاف، ۴۰
بیگم، ۶۱، ۹۰، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۹	اورنگ زیب ← عالمگیر
بینش کشمیری، ۴۳	اوزبک، ۶۶
پیرا، ۱۶۰	ایجاد، ۴۱
پیر محمد (قاضی -) ← رہایی	ایرانیان، ۲۰۶
پیمبر ← محمد (ص)	بابا فغانی، ۱۱۸
تار، ۱۳۱	بابر بادشاہ، ۲۰۷
تجلی، ۵۵	بازل، ۴۴
تربیت خان، ۶۲	باقر تبریزی، ۴۴
تقی الدین شوشتری ← غیوری شوشتری	باقر داماد ← میر داماد
	باقر سوداگر، ۱۴۰

حافظ داود مُغنی، ۲۰۷	تلاش، ۵۷
حافظ رخنہ، ۲۰۶	تنہای اصفہانی، ۵۶
حافظ شیرازی، ۴۹، ۱۲۸	تیمور گورکانی، ۲۰۴
حافظ محمد جمال ← تلاش	ثاقب، ۵۹
حافظ نور محمد میر سامان، ۶۷	جامی (ملاً -)، ۴۸، ۵۲، ۶۰، ۱۱۰
حافظ ہدایت اللہ، ۲۰۵	جرات، ۶۹
حجاب، ۱۷۴	جعفر خان (نواب -)، ۱۱۷
حسان، ۱۵۳	جعفر خان دیوان اعلیٰ، ۲۰۹
حسن بیگ ← واثق، ۱۹۷	جعفر خان، ۴۷
حسین ^(ع) (امام -)، ۱۷۷	جلال اسیر، ۳۳، ۵۶
حسین مشہدی، ۷۳	جنید، ۱۲۸، ۲۰۸
حسین، ۲۰۷	جودت، ۷۰، ۱۳۸
حضرت مرتضیٰ ← علی ^(ع)	جہان خان بہادر کوکلتاش، ۱۳۳
حقیقی، ۷۴	جہانگیر بادشاہ، ۳۱، ۳۳، ۶۰، ۶۲، ۶۹، ۷۹، ۸۱
حکیم رکنا ← مسیح	۸۳، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۵۶، ۱۶۹
حمزہ میرزا، ۴۵	۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۸
حمید (ملاً -)، ۳۶	چتر بھوج، ۶۸
حیدر ← علی ^(ع)	چندال، ۱۷۹
حیران، ۷۵	چندربھان ← برہمن
خاقانی، ۷۴	حاتم بیگ اعتماد الدولہ، ۲۰۶
خالص، ۷۹	حاتم سنبھلی، ۲۰۵
خان زمان ← امانی	حاجی طیبی، ۱۲۶
خان جہان لودی، ۱۶۰	حاجی محمد اسلم ← سالم
خان خانان «رحیم» ← عبدالرحیم خان خان	حاجی محمد اسماعیل ← غافل مازندرانی
خدمتہ، ۱۷۸	حاجی محمد جان ← قدسی مشہدی
خسرو، ۱۵۳	حاذق، ۷۳، ۱۱۱

رضی دانش، ۸۵	خسرو پرویز، ۶۹
رفیع دستور، ۸۶	خضر، ۳۶، ۸۶، ۹۰، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۹۳
رفیع خان ← باذل	خلقی، ۸۴
رکن الدین (پسر مایل)، ۲۰۹	خلیل، ۷۷، ۷۸
روح الله ← عیسی (ع)	خواجہ عبدالرحیم ← عابد
روح الله خان، ۶۶	خواجہ عبدالله ← عرفان
رودکی، ۳۰	خیالی (ملاً -)، ۶۹
روشن قلم ← غافل مازندرانی	خیرالدین محمد، ۱۷۲
رونقی ہمدانی (ملاً -)، ۱۳۱	داراشکوہ، ۱۰۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۹۲
رہایی، ۱۷۲	دانا، ۸۷
زکی ہمدانی، ۹۴	دانشمند خان، ۱۶۹، ۱۷۳
زلالی، ۵۱	دریا، ۱۶۰
زمانا، ۹۴	دیوانہ، ۸۵
زمانہ بیگ مہابت خان، ۲۰۸	ذوالفقار خان بہادر نصرت جنگ، ۴۵
زیب النساء بیگم، ۳۹، ۷۸، ۲۱۰	ذوقی، ۸۷
زیب النساء بیگم میرزا خلیل، ۲۰۵	راجہ مان سنگھ، ۸۳
سالک قزوینی، ۳۶، ۹۶	راسخ، ۴۹، ۵۹، ۹۱، ۲۰۳
سالک یزدی، ۳۶، ۹۶	رام رای ← مردمی
سالم، ۹۶	رانا، ۲۱۰
سامری، ۱۷۴	رایج، ۹۱
سایرای مشہدی، ۹۶	رسمی (ملاً -)، ۸۱
ستار، ۹۸	رسول ← محمد (ص)
سحابی استرابادی، ۱۷۶	رسول خدا ← محمد (ص)
سرابی، ۱۰۱	رسول خان روزبہانی، ۲۰۹
سرخوش، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۲، ۱۰۲، ۱۰۶	رضوان، ۹۳
	رضی (آقا -)، ۹۳

شاہ (ملّا -)، ۱۵۲	۱۲۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷
شاہ بابا، ۶۷	۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۱
شاہ عالم بہادر، ۱۳۷	سرمد کاشانی، ۱۰۱، ۱۰۲
شاہجہان، ۳۷، ۵۳، ۶۲، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱	سعداللہ خان (نواب -)، ۱۷۳
۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴	سعداللہ مسیحی پانی پتی ← مسیحا
۲۰۸، ۲۰۴، ۲۰۲، ۱۶۰، ۱۵۹	سعداللہ، ۶۷، ۶۸
شبلی، ۱۲۸، ۲۰۸	سعدی، ۵۳
شرر، ۱۱۳	سعیدا، ۹۸
شرفالدین حسین، ۱۱۴	سکندر ← اسکندر
شرف یار (پسر کامگار خان)، ۴۵	سلطان بولاقی، ۱۵۳
شریف ترشیزی، ۱۱۴	سلیم (شاہزادہ -)، ۲۰۸
شعیب، ۱۱۴	سلیم تهرانی، ۳۶، ۹۵
شکراللہ خان، ۱۴۰	سلیم چشتی، ۲۰۵، ۲۰۸
شمشیرخان، ۱۷۸	سلیمان (شیخ -)، ۴۷، ۲۱۰
شوقی، ۱۱۳	سلیمان (ع)، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۶۸
شیخ بہاءالدین بہائی ← بہائی (شیخ بہائی)	سنجر (سلطان)، ۸۱
شیخ میر، ۱۲۱	سنجر (مرزا)، ۹۸
شیدا (ملّا -)، ۷۳، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۷۵	سیاح، ۹۸
شیروہ، ۹۸	سیادت، ۱۰۰، ۱۵۰
شیرین، ۱۶۸	سیتا، ۱۷۶
صائب تبریزی، ۳۶، ۳۹، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۸	سیدعلی خان، ۱۰۰
۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶	سید مظفر وزیر، ۷۷
۱۹۵، ۱۹۳	سیف خان، ۱۳۳
صابراصفہانی، ۱۳۱	سیوا، ۲۰۵
صاحب، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۸۰	شادمان، ۱۱۳
صاحب الامر ← مہدی (ع)	شانی تکلو، ۱۰۹

عامل، ۱۴۱	صادق (آقا -)، ۱۲۳
عباس (شاه -)، ۱۰۹، ۲۰۶، ۲۰۸	صالح بیگ ← ملهم
عبدالحکیم سیالکوتی، ۱۹۸	صامت، ۱۲۴
عبدالرحیم ← کم گو کشمیری	صوحی، ۱۲۴
عبدالرحیم خان خان، ۳۵، ۶۰، ۷۹، ۸۰، ۸۲	صفوی، ۳۴
۱۱۱، ۲۰۷	صیدی تهرانی، ۳۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
عبدالرزاق ← فیاض لاهیجی	طالب آملی، ۱۱۱، ۱۲۵
عبدالرسول ← استغنا	طالب کلیم ← کلیم همدانی / کاشانی
عبدالعزیز عزت (شیخ -)، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۴۰	طالب نصیب ← نصیب
۱۶۶	طالع، ۱۲۷، ۱۲۹
عبدالقادر ← بیدل دهلوی	طاهر (ملا -) ← غنی کشمیری
عبدالقادر خان ← قادر	طاهر ← وحید قزوینی
عبداللطیف خان ← تنهای اصفهانی	طاهر دکنی (شاه -)، ۶۶
عبدالله (فولوی -)، ۱۹۸	طاهر، ۱۲۶
عبدالله بیگ، ۶۶	طغرا ← طغرای مشہدی
عبدالله خان بہادر فیروز جنگ، ۱۵۳	طغرای مشہدی، ۱۲۷
عبدالواحد (شیخ -)، ۲۰۵	طہماسب صفوی (شاه -)، ۲۰۶، ۲۰۸
عبدالواحد ← وحشت	ظفر خان، ۳۶، ۱۱۷، ۱۲۶
عجزی ← خیرالدین محمد	ظہوری ترشیزی، ۳۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۷۰، ۱۸۲
عرب، ۴۶	عابد، ۱۴۲
عرفان، ۱۴۱	عارف لاهوری، ۱۴۱
عرفی شیرازی، ۸۱، ۱۳۱	عاشق، ۱۴۰
عزیز کوکہ، ۲۰۸	عاقل خان رازی، ۶۳، ۸۹
عزیزی، ۱۶۴، ۲۰۵	عالمگیر، ۳۹، ۶۴، ۷۸، ۷۹، ۸۹، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲
عطا، ۱۴۰	۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۶۹
عطاء اللہ ← عطا	۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۰۷
	۲۰۸

فرقی، ۱۵۰	عطار، ۵۲
فرہاد، ۴۳، ۶۹، ۸۶، ۱۳۹، ۱۹۴	عظیما (آقا -) ← عظیما نیشاپوری
فصیحی ہروی، ۱۴۷، ۱۴۸	عظیما نیشاپوری، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
فضل اللہ درویش (شیخ -)، ۲۰۵	علم، ۲۰۷
فطرت مشہدی، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۶، ۸۱، ۹۰، ۹۱	علی ابن ابیطالب ← علی (ع)
۹۶، ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۰	علی قمی (ملاً -)، ۱۴۱
۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۵	علی (ع)، ۴۰، ۵۴، ۷۸، ۱۳۱، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۱۱
۲۰۳، ۲۰۹	علی المرتضیٰ ← علی (ع)
فکرت، ۶۶، ۱۴۹، ۱۷۳	علی رضا ← تجلی
فوجی، ۱۵۲	عنایت خان ← آشنا
فیاض لاهیجی، ۱۴۹	عیسیٰ (ع)، ۵۳، ۱۹۱
فیضان، ۱۴۸	غافل مازندرانی، ۱۴۴، ۱۸۸
فیضی (شیخ -)، ۷۹	غروری، ۱۴۳
القا، ۴۱	غنی کشمیری، ۲۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۱
قابل خان، ۲۰۵	۱۶۶
قادر، ۱۳۷، ۱۵۳	غنیمت، ۱۴۳
قادری ← داراشکوہ	غیاث الدین منصور ← فکرت
قارون، ۱۹۶	غیوری شوشتری، ۸۰
قاسم خان، ۱۵۶	فارس، ۱۵۱
قاسم دیوانہ مشہدی، ۱۵۶	فانی کشمیری، ۱۴۷
قاسم خان ← دیوانہ	فانی، ۱۴۷
قاضی نوری، ۱۹۲	فایق، ۱۵۰
قافلان بیگ سپاہی، ۹۷	فتح اللہ اصفہانی، ۲۱۱
قانع، ۱۵۷	فدایی خان، ۲۰۸
قدسی مشہدی، ۳۶، ۵۳، ۹۳، ۱۱۰، ۱۶۹، ۱۸۵	فردوسی، ۴۴، ۴۸
قدیم، ۱۵۷	فرعون، ۱۱۸

محمد ایوب ← جودت	قطب الدین ← مایل
محمد داراشکوه ← داراشکوه	قلیچ خان (نواب -)، ۱۰۱
محمد عاکف، ۱۸۱	کلیم ہمدانی / کاشانی، ۳۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱
محمد فاروق، ۷۴	۱۸۶، ۱۶۹
محمد ناجی (آقا -) ← ناجی	کاظم منشی، ۶۶، ۲۰۵
محمد (ص)، ۲۹، ۴۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۷، ۸۰	کامگار خان، ۴۵
۱۰۲، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۱۱	ککھر، ۱۱۳
محمد ابراہیم ← انصاف	کلاونتی، ۶۷
محمد ابراہیم ← فیضان	کم گو کشمیری، ۱۶۲
محمد ابراہیم اصالت خان ← خلیل	کوفیان، ۱۷۷
محمد اخلاص ← وامق، ۱۲۸	کوہکن ← فرہاد
محمد اسماعیل (میر) ← حجاب	گنج بخش (نواب -)، ۸۲
محمد اسمعیل ← غافل	گوہر آرای بیگم (نواب -)، ۶۷
محمد اکبر (شفاہزادہ -)، ۴۲	لامع، ۱۶۳
محمد امین ← ذوقی	لطیف، ۲۰۷
محمد باقر (میر -) ← میر داماد	لہراسپ بیگ بخشی نامدار خان، ۴۷
محمد بیگ ← حقیقی	لیلی، ۱۶۰، ۱۹۶
محمد تقی ← نشہ	مٹی کلال، ۱۷۸، ۱۷۹
محمد تقی، ۵۶	ماہر، ۵۱، ۵۴، ۶۹، ۹۷، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۱
محمد حسین ناجی (آقا -) ← ناجی	۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۰۳
محمد رضا کشمیری، ۹۳	مایل، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۰۹
محمد رفیع ← واعظ	مجدایی ← منصف
محمد سعید اشرف ← اشرف مازندرانی	مجنون، ۹۷، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۶۰، ۱۹۶، ۲۰۱
محمد سعید اعجاز ← اعجاز	محمد ← ہاشم
محمد صادق ← القا	محمد اعجاز ← اعجاز
محمد صالح ← ستار	محمد افضل ← سرخوش

- محمدطاہر (میر -) ← غنی کشمیری
 محمدطاہر وزیرخان، ۴۴
 محمدطاہر، ۱۲۹
 محمدعاشق ← ہمت
 محمدعلی جواہرکن ← علم
 محمدعلی ماهر ← ماهر
 محمدعلی خان میرسامان شاہ عالمگیر، ۲۱۰
 محمدقلی ← سلیم تهرانی
 محمدکاظم منشی ← کاظم منشی
 محمدمحسن فانی ← فانی کشمیری
 محمدمسلم درویش (شیخ -)، ۱۹۸
 محمدیوسف قدیم ← قدیم
 محمود (شیخ -) ← حیران
 مرتضوی ← علی (ع)
 مردمی، ۶۷
 مرزا بیدل ← بیدل دہلوی
 مرزا صائب ← صائب تبریزی
 مرزا طاہر ← وحید قزوینی
 مریدخان، ۱۶۹
 مسیحا، ۱۷۵، ۱۷۷
 مشتاق، ۱۸۱
 مشرقی (ملاً -)، ۱۸۲
 مشہور، ۱۸۰
 مصطفی ← محمد (ص)
 معز موسوی خان ← فطرت مشہدی
 معزالدین محمد موسوی ← فطرت مشہدی
- مُعطی ← امراللہ
 معنی کشمیری (ملاً -)، ۱۷۸
 مفید بلخی (ملاً -)، ۱۷۷
 مقرب خان، ۱۷۷
 مقیم، ۱۸۰
 مکرم خان، ۱۲۱
 مکی، ۱۴۱
 ملک عنبر، ۲۰۸
 ملک قمی (ملاً -)، ۱۸۲
 ملہم، ۱۷۸
 مناسب ← مشتاق
 مُنصف، ۱۸۱
 منصور (حلاج)، ۷۰، ۱۵۰
 منعم حکاک شیرازی، ۱۷۹
 منیر لاهوری (ملاً -)، ۱۷۱
 موسوی ← فطرت مشہدی
 موسی (ص)، ۸۰، ۱۴۰، ۱۴۳
 مولوی، ۱۰۳
 مہابت خان (نواب -)، ۳۵، ۸۳
 مہدی (ع)، ۲۰۶
 میان شاہ میرلاہوری، ۱۵۲
 میان محمداخلاص ← وامق
 میان ناصرعلی ← ناصرعلی سرہندی
 میر جلال الدین ← سیادت
 میر روحی، ۹۲
 میر سامان، ۱۲۲

- میر محمد طاهر حسینی ← طاهر
 میر محمد هادی ← شرر
 میر معز موسوی ← فطرت مشہدی
 میر معصوم کاشی، ۱۸۰
 میر مفاخر حسین ← ثاقب
 میریحیی کاشی، ۲۰۲
 میریحیی، ۱۶۹
 نادم گیلانی، ۱۸۵
 نازکی (ملاً -)، ۱۸۷
 ناصر علی سرہندی، ۳۴، ۳۸، ۵۰، ۷۵، ۱۳۱،
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۶۶،
 ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۶
 ناطق، ۱۹۱
 ناظم ہروی، ۱۸۶
 نامدار خان، ۴۵، ۴۶، ۴۸
 نبی ← محمد (ص)
 نجابت (میر)، ۱۸۸
 نجابت خان، ۷۷
 نجات، ۱۹۱
 نجف قلی جرأت (آقا -) ← جرأت
 ندر محمد خان، ۸۹، ۲۰۶
 نسبتی تھانیسری (ملاً -)، ۱۹۲
 نشہ، ۱۸۷
 نصیب، ۱۸۸
 نظام دین محمد، ۱۲۷
 نظام الدین احمد ← طالع
- میر محمد زمان ← راسخ
 میر معز ← فطرت مشہدی
 میر نجات، ۱۹۱
 میر تشبہی، ۵۶
 میر جلال الدین ← سیادت
 میر حشمتی، ۵۴، ۷۴
 میر خسرو، ۴۸
 میر داماد، ۴۳، ۲۰۶
 میر دانش، ۳۶
 میرزا بیدل ← بیدل دہلوی
 میرزا عبدالرحیم جیشی، ۶۹
 میرزا قطب الدین مایل، ۱۲۸
 میرزا محمد ← عالی
 میرزا محمد علی ← رایج
 میرزا محمد بیگ کھکر، ۷۸
 میر سعادت، ۱۸۸
 میر سید علی سید تخلص، ۹۹
 میر ضیای دہلوی، ۱۲۴
 میر عبدالباقی، ۷۹
 میر عبدالرشید صاحب، ۲۰۵
 میر علی، ۱۳۳
 میر غیاث الدین منصور ← فکرت
 میر کرم اللہ ← عاشق
 میر کلان، ۱۶۱
 میر محمد زمان ← راسخ
 میر محمد احسن ← ایجاد

وحشی (ملاً -)، ۶۶، ۶۷	نظام الدین اولیاء، ۱۲۷، ۱۲۸
وحید قزوینی، ۳۹، ۱۶۴، ۱۹۳، ۱۹۵	نظام شاہ، ۱۳۰
وزیر خان عالمگیر شاہ، ۱۵۳	نظامی، ۳۰
ولی (ملاً -)، ۱۹۹	نظیری نیشابوری، ۸۱، ۱۸۲
ہاتف، ۶۳	نقشبندیہ، ۱۹۸
ہاشم، ۲۰۲	نور جہان بیگم، ۱۷۹
ہمایون بادشاہ، ۲۰۸	نورالدین جہانگیر بادشاہ ← جہانگیر
ہمت خان، ۶۲، ۶۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۶۹، ۲۰۱	نورجہان بادشاہ بیگم، ۶۱
ہمدانی / کاشانی، ۱۵۹، ۱۶۱	نوعی (ملاً -)، ۸۱، ۱۸۷
ہندو / ہندی، ۵۴، ۸۱	وائق، ۱۹۷، ۱۹۸
یحییٰ، ۲۰۲	واعظ، ۱۹۵
یعقوب، ۱۳۰	والہ (درویش)، ۱۹۹
یمین الدولہ، ۱۵۹	وامق، ۱۲۸، ۱۹۸
یوسف، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۶۸	وحدت، ۱۹۸
	وحشت، ۱۹۹

جایہا

توران، ۸۹، ۱۵۹، ۱۷۷، ۲۰۶	احمدنگر، ۱۳۰
جیحون، ۵۵	اصفہان، ۹۹، ۱۱۷
حَسَن ابدال، ۱۱۳، ۱۶۵	اکبرآباد، ۷۴، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۷۹
حیدرآباد، ۷۷، ۲۰۷	املش، ۸۱
دروازہ بیگم، ۱۲۰	ایران، ۴۳، ۴۳، ۳۹، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷
دکن، ۷۹، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲	۱۵۹، ۱۹۱
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۹	باغ حیات بخش، ۹۰
دہلی، ۶۳، ۹۰، ۱۰۲، ۱۳۷، ۱۶۷، ۲۰۲	باغ صاحب آباد، ۱۲۰
روضہ منورہ رضویہ، ۲۰۶	باغ نولکھہ، ۲۰۶
روم، ۴۱، ۴۸، ۸۹، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۵۹، ۲۰۴	بختاورنگر، ۶۳، ۶۴
سرہند، ۹۱	بلخ، ۲۰۶
سہرند، ۵۹	بنگالہ، ۹۸، ۱۵۲، ۱۹۹
سیالکوت، ۹۱	بیجاپور، ۱۲۹، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۰۷
شام، ۱۷۷	پل مہربان آغا، ۲۰۹
شاہجہان آباد ← دہلی	پنجاب، ۵۶، ۱۱۳
شیراز، ۵۵	تھانیسر، ۱۹۹

مسجد زیب النساء بیگم، ۲۱۰	صفهان، ۷۸، ۱۹۵
مسجد عیدگاہ، ۲۰۹	طور، ۶۷، ۸۰، ۱۴۰، ۱۴۳
مصر، ۱۶۸	قاف (کوه -)، ۱۱۹
مکہ، ۵۳	قاہرہ، ۱۶۰
ملتان، ۱۷۷	کابل، ۳۶، ۱۱۷، ۱۳۸
میان دواب، ۱۷۲	کرانہ، ۱۷۲
نجف اشرف، ۱۳۱	کربلا، ۱۱۹
نیل (رود -)، ۱۱۸	کشمیر، ۳۶، ۸۹، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۵۳
ہمدان، ۳۳	۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
ہند، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۴۶، ۵۵، ۶۷، ۷۹	کعبہ، ۴۹، ۵۳، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۸
۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۹	کلانور، ۱۹۸
۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲	کنعان، ۱۱۴
۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹	گجرات، ۷۴، ۲۰۷
۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸	لاہور، ۳۸، ۹۳، ۱۰۰، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۳
۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۷	۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۵

کتابها

دیوان سلمان ساوجی، ۱۳۹	ابواب الجنان، ۱۹۶
دیوان فیضی، ۷۴	امواج خوبی، ۸۹
رام و سیتا، ۱۷۵	آیینہ خانہ، ۱۲۲
روائع، ۵۲	بادشاہ نامہ، ۱۳۷، ۲۰۲
روضۃ الصفا، ۱۳۰	بیاض، ۹۶، ۱۹۷
زیب المنشآت، ۷۸	پری خانہ، ۱۲۲
ساقی نامہ بہاریہ، ۱۷۱	تحفۃ العراقین، ۱۷۱
ساقی نامہ، ۶۲، ۱۲۹، ۱۷۱، ۱۸۲	تذکرۃ الشعراء، ۳۰
سوز و گداز، ۱۸۷	جامع نشأتین، ۱۷۱
شاہنامہ، ۴۴، ۴۸، ۵۴	حسن نامدارخانی، ۴۶
صباحت یوسفی، ۱۲۲	حسن و دل، ۴۶
ظفرنامہ، ۱۳۸، ۱۵۹	حملہ حیدری، ۴۴
فرہنگ رشیدی، ۲۰۵	خسرو و شیرین، ۶۹
قرآن مجید، ۲۹، ۸۳، ۱۱۱، ۱۴۴، ۲۰۵	خلسۃ ملکوتیہ، ۲۰۶
کلمات الشعراء، ۳۱	خمکدہ، ۱۲۹
کمال محمدی، ۱۲۲	خوان خلیل، ۱۲۹

مرقع، ۸۹	گل اورنگ، ۱۷۰
معارض النبوة، ۴۴	گلزار ابراهيم، ۱۲۹
ملاحات احمدی، ۱۲۲	گلشن فطرت، ۲۰۳
منطق الطير، ۵۲	لوائح، ۵۲
مهر و وفا، ۱۴۱	مآثر رحیمی، ۷۹
نورس، ۱۲۹	مثنوی زلالی، ۳۴
یوسف و زلیخا، ۱۸۶	مثنوی مولوی، ۴۸
	محیط اعظم، ۵۱

◊ ماده تاریخها ◊

افضل اهل زمانه، ۱۶۶	آب آمد بروضه داخل شد، ۲۰۶
الف کشید ملائک ز فوت اکبرشاه، ۲۰۶	آفتاب عالمتاب، ۲۰۸
الله، ۲۰۵	آمد ڈر نامدار و شہوار، ۴۵
ان شانتک هو الابر، ۲۰۵	آه آمد اضافه ناحق، ۶۳
ان کتتم جنباً فاطهروا، ۲۰۵	آه آه! ماهر ما فوت شد، ۱۷۴
بادا سر او بار دوم در... س مادر، ۴۶	آه علی بعالم معنی رفت، ۱۳۳
باغ را رخنه شد و آب نماند، ۲۰۶	اتوار ربیع الاول کی دوجی، ۲۰۷
بحق باقی، زخود فانی، ۲۰۸	احیای سخن چو کرد یحیی جان داد، ۲۰۲
بختاورنگر آباد باد، ۶۴	أخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عَيْوُنٍ وَ كُنُوزٍ وَ
بر شنبه یکی دویم ربیع الاول، ۲۰۷	مَقَامٍ كَرِيمٍ، ۲۰۵
بره دین رسول پل بسته، ۲۰۹	از حوض لطیف آب بردار، ۲۰۷
بسته از راه مهربانی پل، ۲۰۹	از نغمه داود برون شد آهنگ، ۲۰۷
بگفت آن گوهر والا نجابت از دو سو	استادالبشر، ۱۳۱
دارد، ۴۵	اشراف عدالت، ۲۱۰
بمرد عاقل خان، ۶۳	أطِيعُوا اللَّهَ وَ أطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ
به کاوش مژه از گور تا نجف بروم، ۱۳۱	مِنْكُمْ، ۲۰۵

- شد شاه جهان آباد، از شاه جهان آباد، ۲۰۲
 شرف یار کامگار، ۴۵
 شش محرم، ۲۰۷
 شیخ سلیمان، ۴۷
 شیر خدا، ۲۱۰
 صائب وفات یافت، ۱۲۰
 صاحب وفات یافت، ۱۲۰
 طور معنی بود روشن از کلیم، ۱۶۱
 ظلّ الله، ۲۰۶
 عباس بهادر خان، ۲۰۶
 عِنْدَ مَلِيْكَ مُقْتَدِرٍ، ۲۰۵
 غَلَبَتْ الرُّومُ فِيْ اَدْتِي الْاَرْضِ، ۲۰۴
 فدای خان کی جو رو موئی، ۲۰۸
 قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، ۲۰۶
 فِيْ جَنَّةٍ عَالِيَةٍ، ۲۰۵
 قران سعد اکبر شد بناهید، ۲۰۹
 کافر از میان رفت، ۲۱۰
 كَانَ مِنَ الْمُخْلِصِيْنَ، ۲۰۵
 کجا شد موسوی خان، ۱۶۹
 کرد بنا عیدگاه شاه جهان بادشاه، ۲۰۹
 کعبه حاجات شد مسجد زیب النساء، ۲۱۰
 کلّ علوم از خلسه ملکوتیه بیرون رود،
 ۲۰۷
 کمال محمد افضل، ۲۰۹
 کو قدردان سخن، ۶۵
 لِكُلِّ قَوْمٍ دَوْلَةٌ وَ دَوْلَتُنَا فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ، ۲۰۶
- تیغ اعجاز رسول الله سر باغی برید، ۲۰۶
 جام آبی بخور بیاد حسین، ۲۰۷
 جامی از جام حمد بین خود شد، ۴۷
 جعفر خان کی جو موئی، ۲۰۹
 جعل جنت مثواه، ۱۸۱
 جهانگیر از جهان رفت، ۲۰۸
 چار سر، ۱۶۰
 دَخَلَ الْجَنَّةَ بِاِحْسَابٍ، ۲۰۵
 دم آبی بخور بیاد حسین، ۲۰۷
 دوازده امام گفت، برخاست، ۲۰۸
 دوازده امام گفت، بنشست، ۲۰۸
 راسخ بمرد، ۹۲
 راسخ دم بود محمد زمان، ۹۲
 رکن الدین محمد بن قطب الدین محمد فی
 امان الله، ۲۰۹
 روز یکشنبه دوم ربیع الاول، ۲۰۷
 ز بُرْجِ اسْدِ رُو نَمُوْدَ اَفْتَابِ، ۴۵
 ز عالم سفر کرد شاه جهان، ۲۰۸
 ز کاوش مژه از هند تا نجف آمد، ۱۳۲
 زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد، ۴۵
 زروی فضل، بیجاپور شد فتح، ۲۰۷
 زمانه آرام گرفت، ۲۰۸
 زن فدایی خان مرد، ۲۰۸
 سرغلام ز که پُر کن و حساب طلب، ۲۰۸
 سَنُقْرِئُكَ فَلَاتَنْسَى، ۲۰۵
 شاه جهان باشد شاهجهان، ۲۰۸

- مبارکباد فتح حیدرآباد، ۲۰۷
محمد علیخان بمر، ۲۱۰
مذهب ناحق، ۲۰۶
مذهبننا حق، ۲۰۶
مروج مذهب، ۲۰۶
مسجد محمد افضل، ۲۱۰
مسکن افضل، ۲۰۹
معزالدین محمد موسوی رفت، ۱۶۹
مقام افضل، ۲۰۹
ملا مفید بلخی مُرد، ۱۷۷
مهمان عزیزاند شه و شهزاده، ۲۰۸
نونهال نامدار جعفری آورد گل، ۴۵
هادی کلام عرفی شیرازی، ۱۳۱
- همایون بادشاه از بام افتاد، ۲۰۸
وَ قَرَّبْنَا نَجِيًّا، ۲۰۵
وَ كَذَلِكَ يُخَيِّبُ اللَّهُ الْمُوتَى، ۲۰۵
وَ ادْخُلِي جَنَّتِي، ۲۰۵
وارث سکندر آمد، ۲۰۹
والی توران برآر از ملک توران، بعد ازین /
ثانی صاحبقران بنشان بجایش کن
حساب، ۲۰۶
وای از دلکام و طاس فولاد و سیدی یار
محمد و عبدالواحد، ۲۰۹
یوسف زلیخا، ۱۳۵
یوم الاحد ثانی ربیع الاول، ۲۰۷

اصطلاحات نقد ادبی و سبک‌شناسی

ایهام‌بندی، ۱۴۵	ابتدال شعر، ۸۵، ۹۳
بتلاش گفتن (شعر)، ۱۰۹	اداهای رنگین، ۱۵۹، ۱۸۵
برجسته و تلاشی (شعر)، ۱۱۳	استاد فن، ۴۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۹
بسیارگو، ۴۸	استاد همه‌دان، ۱۶۹
بلند خیال، ۱۳۲	استعارات بلند، ۱۹۹
بلندفکر، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۷۳	اشعار بلند، ۵۶
به طرز قدیم فکر کردن، ۱۴۰	اشعار به طرز قدیم، ۴۲، ۷۳، ۱۷۲، ۱۹۱
بیت برجسته، ۱۳۷	اشعار پخته، ۱۴۷
بیت بی‌معنی و بی‌ربط، ۱۰۱	اشعار پرمضامین، ۳۶، ۱۲۰
بیت تازه، ۵۳، ۱۷۹	اشعار پوچ و بی‌معنی، ۱۲۲
بیت رسمی، ۵۶	اشعار تلاشی، ۹۰
بیت کج، ۱۷۴	اشعار دلپذیر، ۱۱۹
پخته‌کار، ۱۶۹	اشعار عالمگیر، ۱۲۵
پیش مصرع، ۵۰، ۱۲۵، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷	اشعار فرمایشی، ۱۵۹
۱۷۰	اشعار هندی‌زبان، ۸۰

۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱	تازه فکر، ۱۷۷
۱۹۰، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۵، ۱۵۲	تازه گوی / تازه گویان، ۵۶، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۶
خوش کلام، ۱۸۱، ۱۸۲	۱۹۰
خوش گو، ۱۸۴، ۱۹۰	تازه گویان عرفی، ۱۷۵
خیالات بلند / خیال بلند، ۴۱، ۹۷	تازه مضمون، ۳۹
داد تلاش دادن، ۴۵، ۷۰، ۱۳۸	تلاش بستن الفاظ غیر متعارف، ۷۴
داد خوش خیالی و معنی یابی دادن، ۹۵	تلاش تازه، ۴۳
داد سخن دادن، ۷۹	تلاشی (شعر)، ۱۸۰
داد سخنوری دادن، ۴۶، ۴۸، ۱۲۹	توارد، ۵۴
داد معنی یابی دادن، ۶۲	جودت طبع، ۳۸، ۹۱
دخل کردن، ۱۰۱	حاضر جواب، ۱۱۱
دقت آفرینی، ۳۳، ۱۶۳	حدت طبع، ۱۱۷، ۱۶۳
دیوان به طرز قدما، ۱۱۳	حسن ادا، ۱۲۳، ۱۵۳
دیوان پر از رطب و یابس، ۱۲۲	حسن مطلع، ۱۳۴
دیوان پر مضامین، ۱۵۹	حلاوت سنج، ۱۲۸
دیوان رنگین، ۳۵، ۳۶، ۱۲۰، ۱۳۷	خوبگو، ۴۸
راست بر است طرز، ۳۸	خوش اندیشه، ۹۳، ۱۲۴
رنگین خیالان، ۳۰	خوش ادا، ۹۸
سرخن سنجان تازه گو، ۱۳۰	خوش خیال / خوش خیالان / خوش خیالی،
سرخن سنجان، ۱۲۵، ۱۸۳	۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۵۵، ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۴،
سرخنوران، ۱۶۸، ۱۹۳، ۲۰۳	۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۶،
سرخنوری، ۸۶، ۱۹۵	۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۱
سلیقه سخنوری، ۶۹، ۱۳۹	خوش سخن، ۸۴
شاعر پخته، ۸۵	خوش طبع / خوش طبعی، ۶۴، ۱۰۱
شاعر پرگو، ۱۰۹	خوش فکر، ۴۴، ۵۹، ۷۰، ۷۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱،
شاعر خوش گو، ۱۰۹	

طبع آزمایی، ۱۳۷ ۸۰	شاعر ظریف طبع بی‌باک شوخ ذهن، ۱۱۱
طبع بلند، ۱۴۰، ۱۵۲	شاعر غرآ، ۵۵، ۱۷۵، ۱۸۶
طبع درست، ۵۳، ۷۴، ۷۷، ۱۱۳، ۱۴۳، ۱۵۷	شاعر ماهر، ۱۴۱
۱۶۱، ۱۷۸	شاعر نازک مزاج، ۳۳
طبع دشوارپسند خورده‌گیر و دقت آفرین، ۶۰	شاه بیت، ۹۳
طبع سخنوری، ۴۰	شعر به طرز قدما شسته و صاف گفتن، ۵۳
طبع سلیم، ۱۹۰	شعر تازه، ۱۶۵
طبع عالی، ۹۱	شعر خوب / شعرهای خوب، ۹۵، ۹۸
طبع معنی‌یاب، ۵۹	شعر زیان‌هندی، ۸۲
طبع موزون، ۶۱، ۱۷۸	شعر شسته و صاف، ۱۴۰
طبع‌رسا، ۳۵، ۴۴، ۶۹، ۱۴۱	شعر عارفانه، ۱۱۳
طرح غزل، ۱۳۴	شعر محققانه، ۱۴۱
طرح کردن، ۶۰، ۸۵، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۷	شعر فهمی، ۱۶۳
طرز ایهام، ۳۴، ۳۹، ۱۴۵	شعرهای برجسته، ۱۰۹
طرز تازه، ۱۳۵	شیرین‌گو، ۸۵
طرز قدیم / طرز قدما، ۷۴، ۷۹، ۱۸۶	صاحب تلاش (شاعر)، ۵۹، ۷۰، ۷۹، ۹۸، ۱۱۴
عالی طبع، ۱۴۸	۱۴۳، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۰
غزل بی‌سر و پا، ۱۰۱	صاحب زیان، ۱۳۶، ۱۸۵
غزل تازه، ۱۵۴	صاحب طبع، ۱۲۵، ۱۴۵، ۲۰۱
غزل سلسله‌بند، ۱۳۶	صاحب طبیعت، ۱۸۶
غزل‌پردازی، ۱۳۱، ۱۵۳	صاحب قدرت، ۱۵۳، ۱۵۹
غزل‌های طرحی، ۴۱، ۱۴۰	صاحب سخن / صاحب سخنان / صاحب سخنی،
فکر درست، ۱۶۲	۶۷، ۸۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۷۵
فکر رسا، ۶۱، ۹۱	۱۷۳
فکر عالی، ۱۹۷	صاحب فکر و معنی بلند، ۹۱
فکرهای بلند، ۴۱، ۵۵، ۶۱، ۱۰۰، ۲۰۱	صاحب مذاق چاشنی سخن، ۸۷

معنی بند، ۱۹۰	فکرهای تلاشی، ۱۹۳
معنی سنج، ۳۶، ۱۷۹	فکرهای رسا، ۱۴۱
معنی طرازی، ۱۶۳	فن سخن سنجی، ۱۵۹
معنی گستران، ۱۹۳	قافیه مستعد، ۱۳۸
معنی گستری، ۱۹۵	قدرت سخن آفرینی، ۱۱۷
معنی های تازه و بلند، ۱۳۴	کامل سخن، ۱۲۰
معنی های تازه و غریب، ۱۷۵	کلام موزون، ۲۹، ۳۰
معنی های تازه و نازک، ۱۱۴	لفظهای شوخ، ۱۹۹
معنی یاب / معنی یابان، ۳۱، ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۹۱	مثنویهای تازه و دلکش، ۱۵۹
۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۳۲	مثنویهای رنگین، ۱۷۰
۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰	مشق سخن را پخته کردن، ۹۱
۱۹۷	مشق سخن کردن، ۱۴۲، ۱۵۷
مناظره کردن، ۱۱۰	مشق شعر کردن، ۸۹
موزون طبع، ۳۷	مشق کردن، ۱۶۱
نازک بنه، ۱۴۵	مصرع ریخته، ۱۴۵
نازک بندی، ۳۸، ۴۱، ۹۱	مصرع مهمل طور، ۱۱۷
نازک خیال / نازک خیالان، ۳۱، ۱۲۰، ۱۳۳	مطلع برجسته، ۱۲۰، ۱۳۹
۱۶۹	مطلع تازه، ۱۴۵
نظم راست بر است، ۵۴	معنی بسته، ۱۶۴
نکته سنجی، ۸۶	معنی تازه / معنی های تازه، ۴۰، ۵۵، ۱۶۴، ۱۷۳
هجوگو، ۱۱۱	۱۹۰
همطرح، ۹۹	معنی تازه یابان، ۳۱
	معنی تازه یابی، ۷۹

—◆ کشف‌الابیات ◆—

آمد بتی به جلوه دل برق آب کن / از زین فرو نیامده پا در رکاب کن ۱۸۹	آب بُود معنی روشن، غنی! / خوب اگر بسته شود، گوهر است ۲۹
آمد شد نفس که برو شد مدار عمر / باشد دو اسپه تاختن شهسوار عمر ۱۷۴	آبرو می‌رود از دست به آمد شد غیر / چون حباب از همه جانب ره کاشانه ببند ۱۲۷
آن باده شعله‌گون که دارد خورشید / در ساغر ماه چون رسد، شیر شود ۵۰	آبم بکن ای شرم! به نزدیکی آن کو / شاید به غلط، یار ز من دست بشوید ۱۲۵
آن بلبلم که هرگاه، از دل کشم فغان را / از خون چو ساغر می، پُرسازم آشیان را ۱۸۵	آتشم در ته پا بود، ولی همچو سپند / گام اول نفسم سوخت، ازین راه می‌پرس ۱۶۸
آن چار خلیفه رسول معبود / کز ابجد وضعشان عشر روی نمود ۵۲	آرد از بهر مشق شاه مدام / چشم خوبان سیاهی بادام ۱۷۰
آن چنان زی که چو از حادثه برباد روی / حُسن معنی نگذارد که تو از یاد روی ۱۶۵	آسمان گو خلعت منت می‌پوشان بر تنم / زانکه همچون نغمه تازی بس بُود پیراهنم ۱۹۹
آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست / بالای عَلم چو گل به شاخ رعناست ۱۷۲، ۱۷۶	آشفستگی ز عقل پذیرد دماغ ما / فانوس گردباد شود بر چراغ ما ۱۱۹، ۱۶۶
آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن است / آنکه می‌گیرد شناور را به دریا دشمن است ۱۸۴	آماده فنا نکند زندگی قبول / دست رد است ریشه پیری حیات را ۱۱۵

- آن را که زوربازوی کسب هنر بُود / دست پُرآبله
 صدف پُرگهر بُود ۱۷۹
- آینه‌ایست بر سر راه عدم وجود / هرکس رسید،
 کرد نگاهی و درگذشت ۱۹۷
- آن شاخ گل که سینه من گلستان اوست / عالم
 تمام یک قفس از بلبلان اوست ۱۸۵
- آن گاو به پیش اهل دانش / صاحب دولت بُود به
 دوران ۶۸
- آن نشئه که در می صبوحی بینی / برخیز که در
 خواب نخواهی دیدن ۳۵
- آن نهال شعله پروردم که ذوق سوختن / چون
 رگ یاقوت در آتش دواند ریشه‌ام ۷۵
- آنانکه ز یکدگر جگرریش تراند / قومی پس‌تر،
 جماعتی پیش‌تراند ۱۷۵
- آنچنان با تو یکی گشته وجودم ای دوست! / که
 ترا بیتو توان دیدن و بی من نتوان ۱۷۵
- آنچه بی‌روی تو منظور نظر داشته‌ایم / آستینی
 است که بر دیده‌تر داشته‌ایم ۹۴
- آنچه کم از طاقت ما شد، به تمکینش فزود صبر
 / ما بردند در چشمش تغافل ساختند ۱۰۶
- آهنگ جلالی که بَمَش زیر شود / چون وانگری،
 جمال تأثیر شود ۵۰
- آهو شنیده‌ایم و ندیدیم جز رمی / نقش جهان به
 گردش چشم که بسته‌اند ۷۵
- آینه اوست هر بد و نیک ولی / در وجه حَسَن به
 وجه احسن دیدم ۱۸۹
- آینه دار حُسن بُود ذره ذره‌ام / گشته سپند آتش
 خود چون شرارها ۱۰۳
- ابر تا برجاست، یاران! باده در ساغر کنید / چشم
 اختر تا نمی‌بیند، دماغی تر کنید ۱۶۰
- اثر بر عکس بخشد سعی من از طالع واژون / از
 فریاد سپندم چشم بد از خواب برخیزد ۱۴۶
- اثر به ناله عاشق ز اضطراب خود است / چو برق
 جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است ۹۲
- احمد، چشم و چراغ ایام بُود / رونق‌افزای بزم
 اسلام بود ۱۷۱
- احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسی؟ / از
 سوختگان، قصه جانکاه چه پرسی؟ ۴۴
- آدم! صبح است وقت می‌نوشیدن / شوم است به
 مخمور سحر خوابیدن ۳۵
- از آب زر به خنجر شیرویه نقش بود / کین را
 نسب به تیشه فرهاد می‌رسد ۹۸
- از آن میان که تو داری، گذشتن آسان نیست / از
 دجله گر گذری، آب تا کمر باشد ۹۷
- از باده برفروخته حُسن فرنگ را / خطش به‌شیشه
 کرده پریزاد رنگ را ۹۹
- از باده مرا فزون شود عقل و شعور / ساغر ما را
 ره نشاط است و سرور ۱۰۸
- از باغ رفتی و دل بلبل به ناله ریخت / گل را
 شراب رنگ تمام از پیاله ریخت ۱۲۱

- از بزرگان وحشی و با خاکساران همدمیم / کوه گر
 باشی تو، ما سیلیم، و گر خاکی، نمیم ۱۹۶
- از بس به دشت کرده‌ام آشفته نالها / چون زلف
 دلبران شده شاخ غزالها ۹۶
- از بس که به قلب آشتی داری دوست / چون اهل
 زمانه و انشد لب‌هایت ۱۲۸
- از بهر شهود، عکس آن بدر منیر / کز وی شده
 نور دلبری عالمگیر ۸۶
- از بهر قطع کردن نخل حیات تو / چون اره‌ای دو
 سر، نفس اندر کشاکش است ۱۱۴
- از بهر قطع کردن نخل حیات تو / چون اره‌ای دو
 سر، نفس اندر کشاکش است ۱۱۴
- از پریشان‌حالی آخر کار من صورت گرفت /
 بس که مو آمد به کلکم خامه تصویر شد ... ۴۰
- از تغافل‌های پی در پی مگر یارش کنم / پا زخم
 چندان به بخت خود که بیدارش کنم ۴۰
- از تو تا دوست یک نفس راه است / تو حبابی و
 بحر الله است ۷۳
- از چار خلیفه رسول مختار / قائم شده چار رکن
 دین ابرار ۵۳
- از خریزه‌های بخشش مرزایم / چون جان شیرین
 شده است سر تا پایم ۱۲۸
- از خوشه انگور عیان شد که درین باغ / شیرازه
 جمعیت دلها رگ تاک است ۱۰۴
- از دامن وصال جدا نیست دست عشق / پای
 چراغ حُسن تو بخت سیاه ماست ۱۰۵
- از دم تیغی مگر، دم به طپیدن دهیم / سرمه
 حیرت کشیم، دیده به دیدن دهیم ۱۳۰
- از روی رحم، گوش به فریاد ما بده! / و الله کام
 خاطر ناشاد ما بده! ۱۸۰
- از رهایی مگو که چون طاوس / پر و بالم به مهر
 صیاد است ۱۷۷
- از زر و مال جهان، عریان‌تنان وارسته‌اند /
 غنچه‌سان اندر گره خود را چو گوهر
 بسته‌اند ۱۰۵
- از سادگی نوشتمش احوال خویش را / این باده
 را ز سهو فکندم به جام او ۶۸
- از سبزه، تیغ بر کمر گل، بهار بست / گر توبه
 خضر وقت شود، جان نمی‌برد ۳۶
- از شرم چشم مست تو خوبان نهفته‌اند / در آستین
 چو غنچه نرگس پیاله را ۱۵۰
- از صراحی دوباره قلقل می / نزد جامی به از
 چهار قل است ۱۱۰
- از صورت این لفظ به معنی نرسی / یعنی مطلب
 ز هرچه باشد مطلب ۱۸۸
- از طپش آسودن دل، شاهد مرگ دل است / نبض
 از جنبش چو آساید، رگ خواب فناست ۱۹۸
- از ظهور عشق، عالم یک تجلی بیش نیست /
 ریخت رنگی در طپیدن طرح این کاشانه
 بست ۹۲
- از غلط اندازی دوران مشو غافل که شخص /
 می‌شمارد اختر تابان، چراغ دور را ۱۲۹

- از غیر بریست ذات یزدان صمد / بگذار دویی، و
 قل «هو الله احد» ۲۱۰
- از فنای خویش، خطّ کاملی برداشتیم / از میان
 جان و جانان، حایلی برداشتیم..... ۴۵
- از کشتن «دریا» سر «پیرا» هم رفت / گویا سر او
 حباب این دریا بود..... ۱۶۰
- از گرمی عشق، بحر و بر می سوزد / صبر دل و
 طاقت جگر می سوزد..... ۱۴۴
- از لطف عمیم ایزد عزوجل / چون گشت عمارتم
 همه مستکمل ۲۰۹
- از ما به اسیران بلا باد بشارت / کز بیضه به یک
 منزلی دام رسیدیم ۹۶
- از ورق گردانی دوران کسی وارسته نیست / در همه
 دیوان او یک مصرع برجسته نیست ۱۰۵
- از وطن یاری نیامد با من شیدا برون / آمدن مانند
 دست از آستین تنها برون ۹۰
- از هجوم می کشان بر شیشه می لرزد دلم / جا به
 مینا تنگ اگر باشد در آغوشم گذار ۱۵۳
- از هیبت چشم و مژه غافل نشوی / دستی دگر از
 کاسه برون است اینجا ۵۰
- ازین بی رحم صیادان، رهایی کی شود ما را /
 که آتش می زنند از بهر یک نخجیر، صحرا را .. ۱۲۱
- ازین خودکام یاران، رنگ الفت می پرد ما را / که بهر
 صید ماهی، خشک می خواهند دریا را ۱۲۱
- استخوان من و مجنون به تفاوت بردار / ای هما!
 چاشنی درد فراموش مکن ۹۶
- اسیر عشق و گرفتار قید تقدیرم / چو شیر از دو
 طرف می کشند زنجیرم ۱۱۳
- اشک چشم سرمه آلودم درین سرگشتگی / شام
 غربت می برم با خویش هر جا می روم ۵۹
- اشک در راه طلب، سخت روان است مرا /
 زحمت گام ازین بادیه برداشته ایم ۹۴
- لشک ریزان است گوهر در کفش وقت شمار /
 مال منعم، گریه بر احوال منعم می کند ۱۹۵
- اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت / لخت دل
 من بود که غلطیده برفت ۱۶۷
- اصحاب کبار را کم از هم مشمار / یک جان،
 یک تن بدان، تعصب بگذار ۵۳
- اضطراب اندر سخن عیب است «دانا»! چون هلال /
 مصرع برجسته باید، گو پس از ماهی رسد ۸۷
- اطاقه به فرق شه کامیاب / چو مدّ الف بر سر
 آفتاب ۷۴
- اعتبارات جهان رفته ست پیش از آمدن / نامها در
 وقت کندن از نگین افتاده است ۱۹۴
- افتد آسان طره اش وقت می آشامی به چنگ /
 مار چون آبی شود، افسون گری در کار نیست ۴۰
- افشای راز عشق بود کار دیده را / منصور دان
 سرشک به مژگان رسیده را ۱۵۱
- افغان من خبر دهد از حال خسته ام / بر تیر آه،
 نامه احوال بسته ام ۱۰۶
- اگر آن هلال ابرو، به میان نشسته باشد / مه نو
 به چشم مردم، مژه شکسته باشد ۱۳۵

- انار دلکش این تازه بستان / بود بی‌دانه همچون
 نار پستان ۹۰
- انجم‌افروز شب از ناله جانکاه من است / آسمان
 کاغذ آتش‌زده از آه من است ۶۹
- اندیشه ز طبع، سال اتمامش خواست / دل گفت
 که: «مسجد محمد افضل» ۲۱۰
- انشاءالله در همین نزدیکی / بینم چو چتر بهوج،
 ترا هم مغضوب ۶۸
- اهل دنیا را ز غفلت زنده دل پنداشتم / خفته دایم
 مردگان را زنده می‌بیند به خواب ۱۳۳
- اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس / خیمه
 افلاک، بی‌چوب و طناب استاده است ۱۳۴
- ای آشنا! به یار چسان آشنا شدی / این شیوه را
 بیا به خدا یاد ما بده! ۱۸۰
- ای آنکه غم زمانه پاکت خورده / اندوه دل
 وسوسه‌ناکت خورده ۶۱
- ای باطن تو ز راز شاهی آگاه / بختاوری از نام تو
 روشن چون ماه ۶۴
- ای بر سر نامه گل ز نامت / باران بهار رشح
 جامت ۱۷۱
- ای پنجه تو ز دامن همت دور / بر دولت
 بی‌فیض، دماغت مغرور ۶۳
- ای جرس! این همه فریاد ز دلتنگی چیست؟ /
 شکرها کن که دلت جای طپیدن دارد ۹۰
- ای جوان در قامت خم‌گشته پیران نگر / رفته رفته
 زندگی بارگرانی می‌شود ۱۹۸
- اگر پاسبانش شود مست خواب / به رویش فشاند
 ز یاقوت آب ۹۰
- اگر حریف بلایی، هلاک خویش مخواه / چرا که
 آرزوی مرگ عافیت‌طلبی است ۹۴
- اگر دریافتی، بر دانشت بوس / و گر غافل شدی،
 افسوس افسوس! ۱۸۶
- اگر دستم رسد روزی به جیب زاهد خودبین / چو
 شمع آرم برون یک رشته ز نار از گریانش ... ۱۵۵
- اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست / به طاق
 ابروی مستانه اوست ۱۰۹
- اگر گیسو برافشانی، هوا در مشک تر پیچی / و گر
 رخساره بنمایی، شب ما در سحر پیچی ۱۱۲
- اگر نالم ز رنج خار در پا رفته، نامردم / ولی در
 زیر پای من شکست، این می‌کند دردم ... ۱۹۵
- اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است /
 به‌خاص و عام بود شهره همچو بلر منیر ۱۱۰
- اگرچه نیک نی‌ام، خاکپای نیکانم / عجب که
 تشنه بمانم، سفال ریحانم ۱۰۳
- اَلَا فَاسَقِنِي خَمْرًا قُلْ لِي: «هِيَ الْخَمْرُ» / وَلَا تَسْقِنِي
 سَرًّا إِذَا امْكَنَ الْجَهْرُ ۱۵۴
- الهی! ذره دردی به تن ریز / شرر در پنبه‌زار موی
 من ریز ۱۳۶
- امجدخانی که نیستش بخشش یاد / از دولت او
 کس نرسیده به مراد ۶۶
- امشب که بزم بی‌تو رخ دل‌طپیده است / نور
 چراغ‌گرده رنگ پریده است ۷۵

- ای حریفان را به راحت رفته از سرهوش‌ها /
 زانتظارت دیده قربانیان آغوش‌ها ۹۱
- ای حشر به خاک من بیتاب چه شور است؟ / بردست
 همین لحظه مرا خواب، چه شور است؟ ۱۰۴
- ای در دل اهل ذوق و وجدان جایست / عبد
 اخلاص خالصت مرزایت ۱۲۸
- ای درد توام قرین، قرین را چه کنم؟ / دین پرده
 روی تُست، دین را چه کنم؟ ۸۶
- ای دل! سفری ازین جهان دون کن / از بهر گریز،
 رخنه در گردون کن ۱۲۶
- ای سپند برق خُستت شبنم گلزارها / دست و پا
 گم کرده سرو قدت رفتارها ۱۶۳
- ای سعداالله با نحوست منسوب! / حاصل نشد از
 توام جواب مکتوب ۶۸
- ای صبا! آهسته پا بر برگ‌های غنچه نه /
 پاسبانانند گل‌ها، صائبا خوابیده است ۱۲۰
- ای صدرنشینان، همه درگاهی تو / ای عرش
 حضيض، اوج آگاهی تو ۱۵۱
- ای فخر رُسل، رسیده‌ای در ره قُرب / جایی که
 گذاشت سایه، همراهی تو ۱۵۱
- ای که آرام دل خود به جهان می‌خواهی / بعد
 درویشی اگر هیچ نباشی، شاهی ۳۵
- ای که از دشواری راه فنا ترسی، مترس! / بس که
 آسان است این ره، می‌توان خوابیده رفت ... ۲۰۲
- ای نام خوشت نقش ضمیر سرخوش / مدح تو
 همیشه دلپذیر سرخوش ۶۴
- ایام به کام دوستداران گشته / کار میر از معز
 بسامان گشته ۱۶۷
- این تیرگی ز روز ازل داشت کوکبم / مادر نزاده‌ام
 سرپستان سیاه کرد ۱۶۴
- این چه رنگ است که از عکس گل رخسارت /
 جوهر آینه ابری شفق آلوده شود ۹۹
- این سیه مستی مرا از باده خود پروری است /
 شیشه تا موج شکستن می‌زند، بال و پری
 است ۱۶۸
- این قدرها که یاد ما نکنی / آنقدر یاد کرده‌ایم تو
 را ۱۹۰
- این مژده فتح از پی هم زیبا بود / این کیف
 دوبالا چه نشاطافزا بود ۱۶۰
- این هم ز غرور حشمت و جاه / برتابد چونکه
 سر ز فرمان ۶۸
- این هوس‌ها از وجود دل تو لگد می‌کند / مرد تا در
 سینه دارد دل، زن آبستن است ۲۰۲
- با بزرگان بی ادب تیری مزین سوی فلک / وقت
 برگشتن بُود پیکانش آخر سوی تو ۹۸
- با دامن تر شدم به محشر / گفتند به آفتاب بنشین .. ۱۴۵
- با دوست رسیدیم، چو از خویش گذشتیم / از
 خویش گذشتن، چه مبارک سفری بود! ۱۵۳
- با شعر علی نمی‌رسد شعر کسی / زانسان که خط
 کس به خط میرعلی ۱۳۳
- با نگین کنده همگامیم در افشای راز / می‌توان
 فهمید حال دل ز نقش پا مرا ۱۹۷

- باد بهار و بوی گل آشفته همانند / پیغام او ز ناله
 ما می‌توان شنید..... ۱۵۰
- بار دل عارف نشود جلوۀ دهر / آینه ز عکس
 کوه، سنگین نشود..... ۱۵۵
- باز دارد راحت دنیا ترا از بندگی / از خدا غافل
 شدن تعبیر خواب مخمل است..... ۱۹۶
- بازم نشسته تا مژه در دل، نگاه کیست؟ / روزم
 سیاه‌کرده چشم سیاه کیست؟..... ۱۵۵
- باشدت رنج دویی حاصل این گندم و جو /
 آنچه ناکاشته‌ای، مُفت تو هنگام درو..... ۱۲۹
- باغ را از رخنۀ دیوار می‌بینم، مباد / باغبان تا در
 گشاید، موسم گل میرود..... ۸۶
- باغبان! چیدن گل، سخت عقوبت دارد / بلبلی در
 قفسی به که گلی در سبدی..... ۱۸۴
- بالای چشم، ابروی مشکین آن غزال / مدّی بُود
 که بر سر آهو کشیده‌اند..... ۷۴
- ببریدند سرش را به سر نیزه زدند / آسمان گفت
 اگر نیست قیامت برپا..... ۱۷۷
- ببندد برقفا ادبار دست جور ظالم را / همان پیش
 است پیکان از هوا چون تیر برگردد..... ۹۷
- بین کرامت بتخانه مرا ای شیخ! / که گر خراب
 شود، خانه خدا گردد..... ۵۳
- بتی دارم که بر بالای همچون سرو گلفامش / قبا
 چسبان بُود، از بس که شیرین است اندامش.. ۵۶
- بتی می‌گفت پنهان با برهن / خدای من تویی
 ای بنده من!..... ۱۳۶
- بجز اندیشه وحدت نگنجد در خیال من / به رنگ
 شمع صد شاخ است، یک گل بر نهال من..... ۱۸۵
- بجز خاری که مجنون داشت در دل / بیابان جنون
 خاری ندارد..... ۲۰۱
- بجز ساغر چو موج باده کی گردد زبان من / به
 رنگ شیشه از می‌مغز دارد استخوان من... ۵۶
- بحر رحمت را تصوّر کرده بودم بی‌کنار / از غبار
 خط به دور عارضش حیران شدم..... ۱۱۸
- بحر وکان را نارسا افتاده استعداد فیض / گوهر
 آب دیده و یاقوت خون دل نشد..... ۱۶۸
- بخیه بر خرقة فناکیشان / موج آب حیات را
 ماند..... ۱۵۳
- بر آن گروه ببايد گریست کز پس ما / حکایت
 کرم روزگار ما بکنند..... ۶۲
- بر اوج جاه، دماغ هوس رسا گردد / به پشت بام،
 دوبالا صدای پا گردد..... ۱۰۵
- بر پُوزش نیز هست لازم / نیش هجوی ز نکته
 سنجان..... ۶۸
- بر حسب موافقت چو کردیم نظر / آمد به عدد
 نیز موافق یکسر..... ۲۱۱
- بر خوان عطای تو «مسیحا» محروم / چون
 صورت تصویر که باشد بر خوان..... ۱۷۷
- بر دهن دست گذارد ز ادب گل به چمن / که به
 گوش تو کند عرض پشیمانی خویش..... ۱۰۶
- بر ذات رسول، رهنمایی شد ختم / زان رو که
 «رسول» و «رهنما» هم عدد است..... ۲۱۱

- بر روی غافلان جهان خنده سپهر / از رود نیل،
کوچه به فرعون دادن است ۱۱۸
- بر روی ما چو صبح به رنگ شکسته است /
گردی ز دامن طپش دل نشسته است ۴۹
- بر زنخدان تو خالی سیهی افتادست / همچو
دیوی است که بالای چهی افتادست ۱۷۲
- بر سر زلف تو تنها دل من مایل نیست / هر که
این سلسله را دید، جنون پیدا کرد ۱۱۲
- بر سر شورش میاور خاطر پرشور را / نیست
آسان دست کردن خانه زنبور را ۱۲۹
- بر سرم آمد، ولی بسیار زود از من گذشت / دولت
تیزی که می گویند شمشیر تو بود ۸۶
- بر سرمد برهنه، کرامات، تهمت است / کشفی که
ظاهر است درو، کشف عورت است ۱۰۱
- بر شیشه دل خورد ز نیرنگ تو سنگی / هر پاره
این شیشه صدا کرد به رنگی ۴۴
- بر فیل سفیدش که میناد گزند / شد شیفته
هرکس که نگاهی افکند ۱۵۴
- بر ک... نویسی از تو حاذق / حاجت نبود دوی
امساک ۱۱۱
- بر کف دست اگر موی برون می آید / می رسد
دست به موی کمر یار مرا ۱۱۹
- بر لاله خطی کشید کان سنبل موسست / گل را
به گلاب سُست کاین صفحه روست ۱۲۳
- بر ما مپیچ بسیار، خواهیم بر جنون زد / یک
نعره وار راه است، از شهر تا بیابان ۱۲۶
- بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را / طبع نازک
نتواند سخن کس برداشت ۱۴۶
- بر نگشتیم از جهان، زانسان که رو واپس کنیم /
مرد نقاشی که مستقبل کشد تصویر ما ۱۹۷
- برای خاطر مجنون، بهشت زندان است / هوا
یکی است اگر خانه گر بیابان است ۷۸
- برای نثارش ز شرمندگی ها / اگر جان نمی داشتیم،
مرده بودم ۳۵
- بربند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر / بفروش
خویش را و نگهدار آبرو ۸۷
- برت عاشق چو مضمون در پیام خود نماند /
دری چون نامه ام، بانگ شکست استخوان
آید ۱۵۶
- برچشم او خطی نه ز ابرو کشیده اند / مدی بُود
که بر سر آهو کشیده اند ۷۴
- برد هر کس که در بزم خموشی راه، می داند / که
فیض نشئه رطل گران، گوش گران دارد ۱۴۹
- برق پیش وحشت ما پای خواب آلوده است /
عرصه کونین یک گام از شتاب ما بُود ۱۰۵
- برق جولانی که گرم صید ازین وادی گذشت / بر
طپیدن های نبض جاده صحرا تنگ بود ۳۸
- برقع به رخ افکنده برد ناز به باغش / تا نکهت
گل بیخته آید به دماغش ۱۲۰
- برکشید آه و سال تاریخش / گفت: «ملا مفید
بلخی مُرد» ۱۷۷

- برندارد عشق، هرگز دست از دامان حُسن / گر
 بسوزی سرو را قمری سمندر می‌شود..... ۹۳
- برون نیامده‌ام هیچ‌گه ز خانه خویش / سفر چه
 داند عنقا ز آشیانه خویش..... ۱۹۱
- برهن زاده‌های گوی سبق برد / ز میدان سخن از
 دو برهن..... ۱۷۴
- بزرگان را بُود اسباب شهرت مایه نقصان / به
 چشم ماهنو در شیشه افلاک، مو باشد ۷۱
- بزم ما برهن ز سنگ محتسب کی می‌شود / شیشه
 ما چون عنب گر بشکند، می می‌شود..... ۱۸۱
- بس که پُر شد ز سرمه چشمانش / شد رگ سنگ
 سرمه مژگانش..... ۱۷۸
- بس که دارد عضو عضوم روی خواهش سوی
 دوست / پای خواب‌آلوده‌ام در خواب بیند
 کوی دوست..... ۵۵
- بس که در خون تحیر غوطه زد اندیشه‌ام / چون
 رگ یاقوت خوابیدست پای ریشه‌ام..... ۵۷
- بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست /
 گرده تصویر او شد، هر کجا گردم نشست..... ۵۵
- بس که در هجر تو چون نال قلم کاهیده‌ام / از
 تنم صد پیرهن بالیده بر پیرهن است..... ۱۷۴
- بس که شه دل‌بسته احوال مُلک و لشکر است / زنگ
 بر آینه، داغی بر دل اسکندر است..... ۱۷۴
- بسان مغز بادامی که از توأم جدا ماند / در آغوشم
 نمایان است خالی بودن جای..... ۱۹۴
- بسته کمر کینم، در قبضه کمان او / در کشتن من
 تیغش، افتاده به یک پهلو..... ۹۵
- بس که از نامحرمان پوشیده دارم راز خویش / همچو
 خط سر تا به پایم سرمه آواز خویش..... ۱۰۶
- بس که از یاد تو حیرانی قیامت‌شور بود / جوهر
 آینه، فریاد دل رنجور بود..... ۱۹۹
- بس که بگدازد ز شرم حُسن او رخسار گل / عطر
 ماند در کفش، چینه چو در گلزار گل..... ۱۰۶
- بس که بنگاشته اشکم رخ کاهی از خون / مژه‌ام
 بسته بهم چون پر ماهی از خون..... ۱۰۹
- بس که پر گردید گوشم از صدای عندلیب / بوی
 گل گر بشنوم دانم نوای عندلیب..... ۴۲
- بس که شرح غم دل، مضطرب احوال دهم /
 به کبوتر چو دهم نامه، پر و بال دهم..... ۴۴
- بس که گل سرزده از هر سر خار ماهی / کوچه
 موج به دریا چو خیابان گل است..... ۹۵
- بس که می‌ریزد سرشک از دیده گریان ما / بسته
 از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما..... ۱۱۰
- بشکست دل آبله از گردش پایم / در کار من این
 هم گرهی بود که وا شد..... ۱۵۳
- بشکند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق /
 دانه‌ای کز برق سالم جست، رزق آسیاست.. ۱۸۹
- بشناخته تا دهر بدین هوش مرا / هر دم به غمی
 ساخته مدهوش مرا..... ۱۴۴
- بعد ازین در عوض اشک، دل آید بیرون / آب
 چون کم شود از چشمه گل آید بیرون... ۱۵۶

- بعد فکر یازده سال از خط پشت لبش / حسن
 مطلع کرد پیدا مطلع ابرونویس ۴۱
- بُوَد آرایش معشوق، حال درهم عاشق / سیه
 روزی مجنون، سرمه باشد چشم لیلی را... ۱۶۰
- بُوَد از درد وحشت نشئه در خون طپیدن‌ها / شود
 دامن ته پا صید را گرد رمیدن‌ها ۹۲
- بُوَد از شیوه ظلم این قدرها چشم یک‌رنگی / مرا بر
 دل رسد زخم و ترا چین بر جبین افتد..... ۱۴۹
- بُوَد طاعت فرض همچون نماز / بفرما گهی بنده
 را تا نشنید ۴۷
- بود منزل رسیدن، دل به دست آوردن خوبان /
 بلند و پست راه عشق، لطف بیش و کم
 باشد ۱۴۸
- بُوَد موج تبسم جنبش گهواره نازش / خبر از
 گریه‌ام آن طفل بی‌پروا کجا دارد؟ ۱۱۵
- بُوَد نام او نشئه بخش ادا / که بر سرکشد جام
 حمد خدا ۱۷۱
- بُوَد واعظ ز علم باطن اعمی / که چشمانش چو
 عینک در کتاب است ۱۰۴
- بود یک سایه در دو گوهر پاک / جسمک
 حشمش بیان باشد ۱۹۰
- بوعلی آن سید عالی‌نسب / باب علی هست ولی
 بن ولی ۶۵
- به آیینی تمام از خم شراب صاف می‌آید / عجب
 خیل پریزادی ز کوه قاف می‌آید ۱۱۹
- بعد مرگ، افتان و خیزان در هوای کوی او /
 استخوانم چون پر افتاده آید سوی او ۱۲۲
- بغیر دل، همه نقش و نگار بی‌معنی است / همین
 ورق که سیه گشت، مدعا اینجاست ۳۵
- بگذراندم قصیده در مدحش / بستد و خواند چند
 بیت ازان ۶۳
- بلاست هجر عزیزان اگر چو مردم چشم / ز هم
 به قدر یک انگشت، راه خانه جداست ۱۵۵
- بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا /
 بت‌پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا ۷۳
- بلند از جور چشم او چو مژگان گشت فریادش /
 ز خاموشی چو حال سرمه را آهسته
 پرسیدم ۵۶
- بند نقابی کشیم، تیغ و ترنج آوریم / یوسف
 یعقوب را، کف به بریدن دهیم ۱۳۰
- بنشین به گوشه‌ای، اگر آزده‌ای ز خلق / پای
 شکسته تو به جایی نرفته است ۳۷
- بنگر چو خورد طفل به یک پستان شیر / در
 دست بگیرد سر پستان دگر ۱۰۸
- بنگر چو شود جامه زریاف کهن / سوزند در آتش
 از پی سیم و زرش ۱۰۸

- به استقبال عیشم تا به منزل می‌دود محنت /
 به گوش آید شکست شیشه‌ام از سینه‌خارا... ۱۹۴
 به اندک تلخی اندوه، عشرت‌ها نمی‌ارزد / به
 تشویش حلال، این نعمت دنیا نمی‌ارزد... ۹۱
 به این بی‌خودی او بُود رهنمون / کند آخرین
 جام مستی فزون... ۱۷۱
 به این قدر که به بالین من نهی قدمی / مترس
 هیچ‌کست مهربان نخواهد گفت... ۱۵۵
 به بزم اهل دین، ارباب دنیا را چه رو باشد / به
 رنگ خواب همچون غفلت آنجا مو به مو
 باشد... ۷۰
 به بزم بی‌خلل می‌کشان خاموشی / دهان پرگله
 خمیازه‌خمار بُود... ۱۸۱
 به بوی صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم /
 نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم... ۱۱۸
 به بوی صبحدم، نالان به گلگشت چمن رفتم /
 نهادم روی بر روی گل و از خویشتن
 رفتم... ۱۱۸
 به بیستون نظری کردم و یقین دیدم / که کار تیشه
 فرهاد نیست، کار دل است... ۴۳
 به پشت لب، خط آن قبله را شمار ابرو / چو
 رکن کعبه چهار است، شد چهار ابرو... ۱۸۴
 به پیری از چه رو می‌افکنی کار جوانی را / نمی‌دانی
 که سلخی هست ماه زندگانی را... ۱۹۶
 به تاراج دل ما هر زمان ای غم! چه می‌آیی؟ /
 متاع خانه‌درویش را غارت نمی‌شاید... ۱۹۱
- به تغییر حروفی چند فی‌الفور / درستش کرد بر
 زعم خود این طور... ۱۳۶
 به تن بویا کند گلهای تصویر نهالی را / به پا بیدار
 سازد خفتگان نقش قالی را... ۱۲۵
 به تو دارم سپهر! حاجت نو / که عمر جاودان
 بخشی به خسرو... ۶۹
 به تیغ بی‌نیازی تا توانی قطع هستی کن / فلک تا
 افکند از پا تو را خود پیش‌دستی کن... ۳۶
 به جگر‌تشنگی خضر، دلم می‌سوزد / که به سر
 چشمه‌تیغی، دم آبی نکشید... ۱۳۰
 به چشم تیره‌دلان روشنی غبار بُود / سحر به کلبه
 شب، سیل نوبهار بُود... ۱۸۱
 به چشم کم‌منگر جسم خاکساران را / که این
 غبار به دامان یار نزدیک است... ۱۱۹
 به چشم مست ز گرمی گلاب می‌پاشند / به روی
 فتنه‌خوابیده آب می‌پاشند... ۱۸۶
 به چنگ او برات شادمانی / همین میر و وزیرش
 کامرانی... ۱۸۹
 به چه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روی / چه به
 خاطر گذرانم که تو از یاد روی... ۱۶۴
 به حذر می‌گذر از خاک جگر سوختگان / دست
 بیرون نکشد شعله دامن‌گیری... ۱۳۰
 به خرمن کسوت دیگر نپوشد آفتاب من / از دُرد
 خویش دارد شیشه چون اخگر شراب من... ۱۳۵
 به خواب عدم راحتی داشتم / ازین خواب، ما را
 که بیدار کرد؟... ۱۸۲

- به خون‌ریزی همانا داده فرمان چشم جادو را /
 که از مژگان نهد انگشت هر دم تیغ ابرو
 را ۱۹۷
- به خیراندیشی عالم برآور نام چون «طالع» / دلی
 را گر به دست آری، به جانت دلربا
 گردی ۱۲۹
- به داغ لاله عذاران از این چمن رفتم / به جای
 گل بفشانید لاله بر خاکم ۱۵۱
- به دُر کی هم‌تَش دستی رساند / که آبی بسته را
 ناپاک داند ۶۲
- به درد عشق کاهیدن ز کافر نعمتی باشد / چو
 چین جبهه می‌باید ز غم بر خویش
 بالیدن ۱۹۶
- به درگه کرم آخر امید آوردم / سری به سجده
 زبیری چو بید آوردم ۱۵۱
- به دل، شوخی، نَفَس دزدید و طغیان می‌کند
 نازش / پری در شیشه پنهان گشت و بیرون
 است پروازش ۱۶۱
- به دنیا و به عقبی در ستیزند / چو برق از هر دو
 جانب می‌گریزند ۱۳۶
- به ذات او صفات کردگار است / که خود پنهان و
 فیضش آشکار است ۱۷۲
- به ذوق ناله امروز می‌توان جان داد / که عندلیب،
 سرودی به یاد مستان داد ۶۰
- به رنگ تن و هر دو دندان او / بگویم چه رمز
 است ای رازجو! ۱۳۸
- برنگ دانه‌های سبزه را مانند درویشان هندوستان
 / اگر صد را بخواند کس، به جز یک یک
 نمی‌آید ۱۴۲
- به رنگ گرد می‌گردم پی رم‌کرده آهوئی / که در
 دنباله خود سایه صیاد می‌داند ۱۳۹
- به روز عید، هر شاه و گدا گم می‌کند خود را /
 تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن
 رفتم ۵۷
- به زمین برد فرو خجالت محتاجانم / بی‌زری کرد
 به ما آنچه به زر قارون کرد ۱۹۶
- به زیر ابروش خال خوش‌انداز / به رنگ
 ابن‌حاجب نکته‌پرداز ۱۹۸
- به صحرائی که یار از جلوه گرداند عنانش را / جواهر
 سرمه سازند آهوان ریگ روانش را ۹۹
- به عربانی مرا دلگیری دیگر بود هر دم / چو
 اخگر جبه سنجاب پوشیدن کند مردم ... ۱۹۵
- به عشق خواب طلب می‌کنی، برو غافل /
 به کارخانه مخمل که خواب می‌بافند ۱۱۲
- به عیش‌آباد هندستان غم پیری نمی‌باشد / که مو
 نتواند از شرم کمرها شد سفید اینجا ۹۵
- به غنچه رابطه جویم که در طبیعت عشق / گل
 شکفته به دل‌های بی‌غمان ماند ۱۸۶
- به فرصت نگاهی آخر است تحصیلم / برات رنگم
 و بر گل نوشته‌اند مرا ۵۰
- به قدر مال باشد سرگرانی / زوزن زر فزاید بار
 دستار ۱۵۳

- به کاوش مزه از گور تا نجف بروم / فکننده تیر
دعایی و بر هدف آمد..... ۱۳۲
- به کیش سخت‌دلان هم فسردگی ننگ است / گواه
این سخن است آتشی که در سنگ است... ۹۲
- به کین چون منی، آن دوستی دشمن چه می‌آید؟ /
غریبم، خاکسارم، عاجزم، از من چه
می‌آید؟..... ۴۲
- به محفلی که حریفان به یاد حق مستند / نفس
زدی و چو آینه بر تو در بستند..... ۱۳۵
- به من گفتند تاریخی ادا کن / که سازد سال هندو
با عرب جُفت..... ۴۶
- به نیرنگی دل صد داغ من گردیده پامالش / که
رقصد صد چمن طاوس نقش پا
به‌دنبالش..... ۷۵
- به وصل دوست محال است گر رسیدن ما / نرفته
است به جایی ز خویش رفتن ما..... ۳۷
- به هر صورت که گردیدم، نبردم راه در کویش /
نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم..... ۷۹
- به هرکجا که رسم، وصف دوستان گویم / برای
یارفروشی، دکان نمی‌باید..... ۳۶
- به هم ناز و نیاز آینه‌ساز الفت‌اند اینجا / خرام آن
پری دارد ز رنگ جسته‌ام گردی..... ۱۴۹
- به هنگام درو آید هراسش / که ناید خوشه پروین
به داسش..... ۱۸۹
- به یاد داغ‌های کهنه دل دارد تماشایی / بود
طاوس را سیر چمن برگشته دیدن‌ها..... ۱۴۳
- به یاد کعبه چه سر می‌زنی؟ خدا اینجاست /
به‌طوف مروه کجا کجا می‌روی؟ صفا
اینجاست..... ۳۵
- به یاد نوگلی چون غنچه شب دلتنگ بنشستم /
سحر چو جیب صبرم چاک شد، خود را
همان دیدم..... ۱۱۳
- به یاری از سر درد یتیمی / سرفرستادی گهر گرد
یتیمی..... ۳۹
- به یک بیت، دعوی مسلم بُود / اگر مصرعش
مصرعی هم بُود..... ۴۲
- به یک کرشمه که در کار آسمان کردی / هنوز
می‌پرد از شوق چشم کوکب‌ها..... ۱۱۹
- بهار آمد، ز جوش لاله دارد کوه دیدن‌ها / شرر
خارا شکافی می‌کند از دل طپیدن‌ها..... ۱۶۲
- به‌جنگ ما و من، روزی که از وحدت کمر بستم /
ز خود بیرون شدن‌ها بر کفم شمشیر عریان
بود..... ۹۱
- به خلوت‌خانه دل رفت و پیدا کرد عالم را / درین
آینه خود بنشست و بیرون ماند تمثالش.. ۷۵
- بهر تعمیر سرای دلگشا / خان بختاور کف همّت
گشاد..... ۶۴
- بهر زیب تن ز دل می‌خواستم گل‌های داغ / صد
چمن برهم زدم تا یک قفس آراستم..... ۱۴۲
- به‌راه انتظارش گر گدازد تن، چه خواهد شد /
ز اعضا چشمی و پایی زنگس بس بُود ما
را..... ۱۲۱

- به وصف می زده سر از من این دو مصرع خوش /
 که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر ۱۱۰
- بهین طاعت حق نماز است، در وی / گهی بنده
 ایستد، گه از پا نشیند ۴۷
- بی آینه پنبه درنگیرد هرگز / یک چند اگر در
 آفتابش داری ۱۰۸
- بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت / که چون
 نرگس درون دیده خالی کرده ام جایت ... ۱۳۵
- بیا بلبل! به آهنگی که می دانی، بکش هوئی / که از
 خود رفتنی در پیش دارم تا سر کویی ۱۰۰
- بیا هنوز غم از خمار حسرت نیست / به جام
 آینه ته جرعه نفس باقی است ۲۰۱
- بی برگی منعم بود از کثرت سامان / لب تشنگی بحر
 ز بسیاری آب است ۱۴۱
- بی تکلف مرگ هم آسان نمی آید به کف / از
 تماشای دو عالم چشم باید دوختن ۵۱
- بی تو از چشم ترم شورش جیحون پیدا است /
 چون رگ لعل، مرا هر مژه در خون
 پیدا است ۵۵
- بی تو بر من ماهتاب امشب شب دیگر شدست /
 نور شمعم چون طلایی گشته، خاکستر
 شدست ۵۵
- بی تو بلبل می کشد دنباله آهنگ مرا / بوی گل
 تعلیم تمکین می دهد رنگ مرا ۱۲۱
- بی تو تا چند بسازد به دل تنگ کسی / از گرانجانی
 خود چند خورد سنگ کسی ۱۴۸
- به رنگ آه نومیدی، به چرخ آهنگ کین دارم /
 چو ناوک گرچه دست کوتهی در آستین
 دارم ۱۸۹
- به صحرایی مرا بُردست حُسن بی نشان او / که از
 خود رفتن مجنون بود ریگ روان او ۱۰۷
- به طفل باده دستی داده ام دل را که از شوخی / رود
 گر عالمی بر باد، کاغذ باد می داند ۱۳۹
- به غافلان طرب، برق چشمکی زد و گفت / برون
 نجسته ز خود ناخوش است خندیدن ۷۷
- به قدر خویش در هر نشئه هر کس عالمی دارد /
 سپهری چون حباب می نباشد رند می کش
 را ۹۹
- به کوری بگذرد بی مهر رویش عید نوروزم / بود
 بی نور صبحم چون بیاض چشم قربانی ۵۵
- به گلزاری که بیند ناز عرض لشکر خُسنش /
 تماشا کن شکست فوج فوج رنگ گلها
 را ۱۲۱
- به گوش چرخ رسانید حرف جانسوزی / که عمرم
 از تو چو در معرض تلف آمد ۱۳۲
- بهم این دستگیری منعمان را عین نادانی است /
 بدان ماند که دست کور را کور دگر
 گیرد ۱۲۷
- به محفلی که دل آینه رضاطلبی ست / نفس درازی
 اظهار، پای بی ادبی ست ۴۹
- به وصف می ز صراحی دوباره قلقل می / به از
 چهار قلش گفت و فارغ از تکفیر ۱۱۰

- بی تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت / آفتاب
 امروز چون برق از سرای ما گذشت ۱۸۳
- بی تو شب ماه تیره روزان / چون چشم
 سفیدگشته تار است ۲۴
- بی تو می‌ریزد نمک در ساغر من ماهتاب / اگر
 کلفت می‌شود بر بستر من ماهتاب ۱۹۸
- بی چراغ است اگر بزم خیالم، غم نیست / مصرع
 ریخته شمعی ست که در عالم نیست ۱۴۵
- بی داغ عشق، خون رود از چشم دل مرا / آید
 به گریه طفل، چو خاموش شد چراغ ۵۶
- بیرون نرود مرد ز قید هنر خویش / طاوس اسیر
 است به گلدام پر خویش ۹۶
- بی غنچه‌دلی رایحه درد ندانی / بی سیلی غم، حال
 رخ زرد ندانی ۱۴۰
- بی کمال از پی صحبت چو خودی میخواهد /
 چون زن زشت که از همدمی کور خوش
 است ۱۳۷
- بی لب لعل تو می‌خوردیم، دل را زد شراب /
 محتسب‌بنشین که ما را باده خود کرد
 احتساب ۹۱
- بیمار عشق را ز مداوا چه فایده / دارد لب تو
 فایده، اما چه فایده ۱۸۴
- بیماری چشمش را، تغویذ چو بنویسند / از پرده
 چشم آرند، خوبان ورق آهو ۹۵
- بی نقطه شک به‌ذات یکتایی او / چون جمع کنند،
 یازده خواهد بود ۵۲
- بی هم‌تی و نام تو همت‌خان است / «برعکس نهند
 نام زنگی کافور» ۶۳
- بیهوده چه سوزی پی دنیا جگر خویش / در خاک
 چو اخگر نبری مشت زر خویش ۱۴۹
- بیهوده دل زهدکشان وسوسه‌ناک است / از یک
 قدح باده حساب همه پاک است ۱۰۴
- پابند به هیچ مانده‌ام بر سر راه / چون حرف که
 بر زبان الکن ماند ۱۱۴
- پاک طینت را ز دنیا دوری در کار نیست / می‌توان
 چون آب گوهر از سر گوهر گذشت ۱۸۱
- پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن / هیچ
 حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن ۱۱۹
- پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود / به نسیم
 مژه برهم‌زدنی خاموش است ۹۷
- پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند / به زیان می‌رود
 امروز گریبانی چند ۱۸۳
- پری دیده‌ام، مایل کیستم؟ / به خون می‌طپم،
 بسمل کیستم؟ ۱۴۰
- پنجه اهل سخا بر جانب دست گدا / وقت رفتن
 غنچه است و وقت برگشتن گل است ۱۱۲
- پوشی اگر اطلس و اگر باشی عور / کو آنکه ز
 نزدیک بیند یا دور ۱۲۳
- پوشیدن چشم من به دیدن ماند / بر پای نشستم
 به رفتن ماند ۱۱۴
- پوشیده ته خرقه پشمینه کشم می / چون ابر بود
 آب نهان در نم من ۱۹۷

- پی تاریخ هندو و عرب، دل / از هجرت یکهزار و شصت و نه گفت..... ۴۶
- پیچد به سرش چو باد نخوت / نیشی زندش به امر یزدان..... ۶۸
- پیچشی در کفنی خواهم و گنج لحدی / غربتم کارگر افتاد، شهیدان! مددی..... ۱۸۴
- پیر شدی «واثق!» و ز کبر نرستی / کوه به زیر آمد و پلنگ نیامد..... ۱۹۸
- پیرانه سر مخور می، گفتم دگر تو دانی / در ماهتاب منشین، با خرقة کتانی..... ۷۸
- پیش و پس قلب صف کبریا / پس شعرا آمد و پیش انبیا..... ۳۰
- پیشانی عفو ترا، پُرچین نسازد جرم ما / آینه کی برهم خورد، از زشتی تمثالها؟..... ۱۱۹
- پیک پیری چون رسد، سامان رفتن کن ز دهر / نامه پیچیده مرگ است هر موی سپید..... ۱۹۵
- پیمان من به خامشی از بس دُرست بود / چون ساغر حباب، شکستم صدا نداشت..... ۱۵۱
- پیموده‌ایم بسکه ره گلعدارها / از فرق ما چو شانه گذشتست خارها..... ۱۰۳
- تا بخوانی از رُخم حال درون تنگ را / شرم می گرداند اوراق کتاب رنگ را..... ۱۹۴
- تا به دل گردیده‌ام خورسند، عالم از من است / در قناعت، مور از یک دانه صاحب خرمن است..... ۱۷۴
- تا در آید یار در آغوش، از خود رفته‌ام / عمر ما چون برق، قدر یک بغل وا کردن است..... ۱۸۹
- تا رام نگردد به تو رم کرده غزالی / دزدیده نگاهی که به من کرد ندانی..... ۱۴۰
- تا ز حرف جستجویش دم زدم / چون دو لب کونین را برهم زدم..... ۱۰۶
- تا سر زده از شمع، چنین بی ادبی / پروانه ز عشق شمع واسوخته است..... ۱۵۴
- تا شوی محمل به دوش کاروان اعتبار / چون جرس اینجا دل خامش، لب گویا طلب..... ۱۴۰
- تا قدر وصال دوست، ظاهر گردد / همچون شب قدر، وصل ناپیدا به..... ۸۰
- تا مرا یک پای ثابت در طریق یار گشت / پای دیگر گود آن از شوق چون پرکار گشت..... ۱۰۴
- تا نرگسگت به بزم فسون نگه نشست / چشم بتان ز سرمه به خاک سیه نشست..... ۱۵۱
- تا نظر بر حُسن صیادم فتاد از زیر دام / دانه از حیرت چو مغز پسته در منقار ماند..... ۱۰۵
- تاریخ بنای خانه سابق و حال: / این «مسکن افضل» آن «مقام افضل»..... ۲۰۹
- تاک را سرسبز دار ای ابر نیشان! در بهار / قطره تا می می تواند شد، چرا گوهر شود..... ۸۵
- تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا / کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا..... ۱۰۳
- تخم اشکی ریختم، چیدم گل رسوایی / دانه‌ای افشانده بودم، حاصلی برداشتم..... ۴۵

تنش را پیرهن عریان ندیده / چو جان اندر تن و
 تن جان ندیده ۱۷۶
 تنها نشستیم و طلبکار چون خودیم / مکتوب
 اشتیاق به عنقا نوشته‌ایم ۸۹
 تو آفتابی و من شیشه‌های بوقلمونم / کنی چو بر
 سر ما جلوه، رنگ‌رنگ‌برآیی ۱۹۴
 تو از تمکین، من از حیرت، نه ایمایی، نه تقریری
 / بدان ماند که هم‌بزم است تصویری به
 تصویری ۱۱۲
 تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری!
 / بین سرو تو بی‌رحم است، یا سرو من ای
 قمری! ۱۸۰
 تو پیرو شاه، و شه بُود پیرو حق / شه سایه
 کردگار و تو سایه شاه ۶۴
 تو چنان رمیدی از من، که به خواب هم نیایی /
 به کدام امیدواری، بروم به خواب بی تو ۴۵
 تو چون ساقی شوی، درد تنک‌ظرفی نمی‌ماند / به
 قدر بحر باشد وسعت آغوش ساحل‌ها ۱۳۴
 تو چون سیل آمدی بر ما گذشتی / چو صحرا
 سینه چاک‌ی به ما ماند ۸۶
 تو صوفی صاف و صاحب تمکینی / تو هادی
 کاملی و حق آیینی ۱۲۷
 تو و دلجویی عاشق، زهی اندیشه باطل / غبار
 خط مگر آرد به یادت خاکساران را ۱۱۹
 توان از دانه‌های سبجه دانست / که دل‌ها را به
 دل‌ها هست راهی ۹۵

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم ز نو / کآنچه
 کشتیم، ز خجالت نتوان کرد درو ۱۲۸
 ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر / شد دست
 قطره خون منت گریبان‌گیر ۶۱
 ترک شوخی نکند زان سبب استاد ازل / همچو
 اطفال کشیدست فلک را به فلک ۶۶
 تقاضای ستم گل می‌کند از انفعال او / نگاهی کز
 حیا دزدیده، شوخی‌های مژگان شد ۳۸
 تکمه در پیرهن نمی‌گنجد / از هم آغوشی
 گریانش ۱۷۸
 تلخی و غم و یاس و هوس، سهو و حساب /
 عامی، اعمی، عشق، و مهر و مادر ۲۱۱
 تماشای جمال خود چنان بُردست از هوشش / که
 بیرون آورند از خانه آینه بر دوشش ۱۱۹
 تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد / توان از
 خانه تاریک دیدن حال بیرون را ۱۰۰
 تمام عمرم با شاهد دو ساله گذشت / حباب‌وار
 مرا عمر در پیاله گذشت ۱۷۵
 تن ز اشکم تا به گردون غرق آب استاده است /
 سر به روی تن عیان همچون حباب استاده
 است ۱۳۴
 تنزل پیشه‌کی از تیره‌روزیها حزین باشد؟ / که بالا
 شام گر شد، صبح در زیر زمین باشد ۱۰۵
 تنزلش چو ترقی به اختیار مدان / که این
 نفس‌زدن شخص روزگار بود ۱۷۴

- توبه‌های نفس بازپسین دست رد است / بی‌خبر! دیر رسیدی، در منزل بستند..... ۱۳۵
- تهمت زده‌ام کرد به عشق دگری، کاش / پرسند که غیر از تو به عالم دگری هست ۱۹۹
- تیره بنشینی گرت خالیست از روغن چراغ / کلبه فقر و قناعت را بُود روزن چراغ ۹۸
- تیز می‌سازد به قتل عاشقان شمشیر را / این قدر هم رحم ازو بسیار می‌دانیم ما ۱۰۳
- تیزی مژگان خونریز ترا حاصل نکرد / تیغ‌های آهنی هرچند سر بر سنگ زد ۱۴۱
- جاده راه محبت که دم شمشیر است / نفس سوخته‌ای بود که پنهان کردند ۱۳۵
- جاده همراهی من تا به لب دریا کرد / عاقبت همره کوتاه قدمم تنها کرد ۱۲۴
- جام می را بر رخ گلزار می‌باید کشید / ابر بسیار است و می بسیار می‌باید کشید..... ۶۰
- جامه صبر به بالای جنون تنگ آمد / هرچه از دست برآمد، به گریبان کردیم ۹۲
- جامه گلگونی که از خون‌ریزی‌ام آزرده نیست / گر منش دامن بگیرم، خون من خود مرده نیست ۳۵
- جامی می عشق، دادند ناگاه / از خویش رفتیم، الله الله! ۴۹
- جان به لب از ضعف نتواند رسید / ما به زور ناتوانی زنده‌ایم ۱۴۶
- جدا از خود چه می‌خواهی، توهم کرده مهجورت / اگر معنی همین معنی، اگر صورت همین صورت ۱۴۱
- جدا از قید آرامی ندارد جان محزونم / به چشم حلقه زنجیر باشد خواب مجنونم ۱۰۰
- جدا از هستی خود شو که هم‌رنگ صفا گردی / اگر قالب تهی از خود کنی، ماه سما گردی ۱۲۹
- جدا ز ما دل ما را به زیر خاک کنید / به این ستم‌زده در یک مزار نتوان بود ۱۹۱
- جرم ما گر باده‌آشامی است، مستی جرم کیست؟ / عکس لعل خویش را ما در شراب افکنده‌ایم. ۱۴۷
- جز به کشتن نشوند اهل جهان صاف به هم / صیقل آینه، گردِ صفِ جنگ است اینجا..... ۵۶
- جز به هجا کلکه سزاوار نیست / مار که زهرش نبود، مهر نیست ۶۸
- جز حدیث خود نگنجد در دهان خود فروش / طوطی‌اش را غیر خود چون بسته در منقار نیست ۵۹
- جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار / سدی به روی بحر ز گوهر نبسته است ۱۱۳
- جز نام تو بر زبان نمی‌گردد فاش / صد بار زبان اگر بگردانم من ۱۹۷
- جز هوایی نبود این همه ما و من ما / خالی از تن چو حباب آمده پیرامن ما ۹۱
- جسم از غم فریادم نزار است / یک برگ گلم دو جامه‌دار است ۱۲۵

- جفا نگر که به دیوان عشق می‌طلبند / ز آب دیده
 بلب، حساب خنده گل ۱۱۲
- جفاجویی که صحرا را بهرقص آورده نخجیرش /
 ز سیلی‌های خون من سیهتاب است
 شمشیرش ۱۳۵
- جلوه حُسن تو آورد مرا بر سر فکر / تو حنا
 بستی و من معنی رنگین بستم ۱۴۶
- جلوه حُسن تو شد دام گرفتاری مرا / موج رنگ
 گل شود زنجیر پای عندلیب ۱۷۸
- جلوه معنی ندیدم در صفای قیل و قال / سبز شد
 هر جا سخن، آینه‌ای در زنگ بود ۴۲
- جلوه نازت رسایی داد بیداد مرا / کوه تمکینت
 دوبالا کرد فریاد مرا ۴۰
- جلوه گاه آه گرم گر شود میخانهها / خشک
 گردد می چو خونِ نافه در پیمانه‌ها ۹۲
- جلوه‌اش بنمود از بس محو رخسارش شدم /
 ناله‌ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت ۱۸۴
- جنبش لب در حدیث عشق پُر بی‌لطف بود / از
 طپیدن‌های دل با او حکایت داشتم ۱۰۶
- جنونم کرد گل از گردش چشم دلارامی / به‌چوب
 گل نمی‌آید علاجم چوب بادامی ۱۴۴
- جنونم ناله زنجیر را افسانه می‌داند / دلم
 سرگستگی را گردش پیمانه می‌داند ۱۹۰
- جواب دادم و گفتم که او مبشر بود / به احمد
 عربی جمله خلق را زاله ۴۳
- جواب نامه من غیر ناامیدی نیست / ز دست
 سودن بال کبوترم پیداست ۹۶
- جوانی چون نسیم نوبهار است / ولی بر رنگ و
 بوی گل سوار است ۱۸۶
- جوانی رفت و داغی ماند در دل یادگار از وی /
 چو آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا
 ماند ۱۵۵
- جوش زن ای نوبهار! تا همه مستان شویم / شور
 کن ای عندلیب! تا همه نالان شویم ۱۸۱
- جهان دیگرم پرواز را باید کزین عالم / چو چشم
 خفته بگذشتم به‌بال آرمیدن‌ها ۹۲
- جهان‌پناها، شاه‌ها! به قدر جاه و جلال / نیافریده
 خدا چون ترا عدیل و نظیر ۱۱۰
- چاه راه خویش گردیدند چون گرداب‌ها / همت
 اریاب دنیا بس که پست افتاده است ۱۴۳
- چرا این حاجت از حق خواهی ای یار؟ / که من
 هم می‌توانم این قدر کار ۱۳۶
- چرا کنیم سیه روی خویش را ز خضاب / شبی به
 روز ز موی سپید آوردم ۱۵۱
- چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند / به‌روشنایی
 شب‌های تار سوگند است ۱۳۰
- چراغی را که ایزد برفروزد / هرآن‌کو پُف زند،
 ریشش بسوزد ۱۳۶
- چرخ، سیلی خورده طوفان استغناست / در
 غبار شب، مه نو، نقش پشت پای
 ۱۹۰ است ۱۳۵

- چسان آرم در آغوش آن بت گیسو مسلسل را / که
 نتواند به خود هم خوابه دید از ناز محمل را... ۹۹
- چسان برخواند آن مه، نامه مشتاق دیدارش / که
 خط را همچو ظلمت محو سازد نور
 رخسارش ۱۰۶
- چسان تقریر حال دل کنم پیش سیه چشمی / که
 گردد شمع خاموش از نگاه سرمه آلودش... ۱۳۵
- چشم بر راهند می خواران که کی باران شود / ابر
 می خواهند مستان، خانه گو ویران شود..... ۹۸
- چشم بلبل می پرد، رنگین بهاری در ره است /
 هی نوای ناله هی، هی موسم فریاد هی... ۱۴۴
- چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است / مژگان
 تو همچون شب بیمار دراز است ۹۵
- چشم را پرده خود کرده به دیدن رفتم / پنبه در
 گوش نهادم، به شنیدن رفتم..... ۱۳۰
- چشم را خالی کن از دیدن، تماشا نازک است /
 آرزو در سینه بشکن، جلوه آرا نازک است... ۱۹۹
- چشم طننازش ز بیم سرزنش های حیا / پرده
 مستی کند بیماری پیوسته را ۱۳۹
- چشمک زدن ستاره بی چیزی نیست / در پرده
 عنبرین شب، ماهی هست ۱۲۳
- چشم چگونه دیدن رویت هوس کند / نظاره بر
 چراغ تو کار نفس کند..... ۱۷۴
- چکد به دامنم از دیده، لخت دل با اشک / به رنگ
 شعله که با روغن از چراغ چکد ۵۵
- چگونه دل دهد آن نازنین به آرایش / که دست او
 ز نگین زیر سنگ می ماند ۱۲۰
- چل قلعه به یک سال گرفتی، که یکی / شاهان
 نتوانند به چل سال گرفت ۱۶۰
- چمن پیرای صبحم، کیمیای خار و خس دارم /
 به هر شاخ ترنجی، آفتابی پیشرس دارم... ۱۴۸
- چمن جویای وصل کیست کز جو در خیابانش /
 سراسر می رود چاک گریبان تا به دامانش... ۳۵
- چنان بدم ز جدایی که بعد ازین هرگز / به خنده
 نیز لب از یکدگر جدا نکنم ۱۵۷
- چنان بی روی او آماده شیون بود گلشن / که گر
 ناخن زنی بر ساغر گل، در صدا آید ۱۰۵
- چنان خوگر به بیتابی بود سودایی زلفت / که
 بی زنجیر نشیند به روی صفحه تصویرش... ۱۴۴
- چنان هشتم که ترسم چشم رحمت بنگرد سویم /
 مگر فردا کشد رنگ خجالت پرده بر
 رویم ۱۹۶
- چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه بختی / فغان از
 بلبلان برخاست، چون من در چمن
 رفتم ۱۹۱
- چنان کز سنگ و آهن، آتش سوزان شود پیدا /
 زنی گر هر دو عالم را به هم، جانان شود
 پیدا ۱۹۳
- چنان گداختی از عکس خویش آینه را / که
 جوهرش چو خس از آب می توان
 چیدن ۱۸۶

چو سوز عشق را کامل کنی، عیبت هنر گردد /	چنان مستانه بر آتش نظر کرد / که از بدمستی،
شود یاقوت، هر سنگی که لبریز شرر	آتش حذر کرد ۱۸۶
گردد..... ۱۶۸	چنین تاریخ، هرگز کس نگفته / کس از هند و
چو عمر او به سرآمد ز گردش دوران / شکست	عرب یک نغمه نشنفت ۴۶
بر صف دل‌های پُرشعف آمد..... ۱۳۲	چنین که می‌کش اسرار مولوی جامی / که هست
چو عندلیب بخواند کتاب خنده گل / تبسم تو	گفته او دور از ره تقصیر ۱۱۰
بود انتخاب خنده گل ۱۱۲	چنین گر می‌گدازد ضعف جسم ناتوانم را /
چو غنچه گل صد برگ، آسمان دو رنگ / به صد	حبابی می‌تواند آسمان بستن جهانم را ۱۰۳
برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ ۱۵۵	چو آفتاب لب بام آخر وصل است / رسید بر سر
چو غنچه‌ای که بود در میان خرمن گل / نشسته‌ام	ناخن حنای عشرت ما ۱۰۰
به دل جمع در پریشانی ۹۰	چو آن آبی که شوید طفل، مشق خویش را در
چون آستین همیشه جبینم ز چین پُر است / یعنی	وی / هزاران حرف در هر قطره اشکی نهان
دلم ز دست تو ای نازنین پُر است ۱۴۶	دار ۴۰
چون با قبای زرد، قدش دلبری کند / آینه را بهار	چو تار سبزه نتوان، از هر دری درون شد / صد
گل جعفری کند ۱۹۰	در نمی‌توان گشت، از بهر یک لب نان ۱۲۶
چون به پایه وزارت ممالک دکن و / دیوانی تن و	چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست / خرد
هزاری منصب، سرافراز ۱۶۷	گفت با دل که: «راسخ بمرد» ۹۲
چون پی دل بردن آمد، عقل را اول ربود / دزد	چو خاتمی که برد سر به جیب موم فرو / زدم چو
دانا می‌گشود اول چراغ خانه را ۱۹۱	بر در پستی، بلند شد نامم ۱۴۶
چون پیر شدی، کار جوان نتوان کرد / پیری است	چو در بند سخن ماندی، هوای عیش پیدا کن /
نه کافری، نهان نتوان کرد ۱۴۴	بسوز اوراق دیوان را چراغانی تماشا کن ۱۰۷
چون پیر شدی، مشو ز مردن غافل / صبح شب	چو دیدم کاندرین نه طاق افلاک / بود چون
مهتاب، نهان می‌باشد ۹۳	گنجفه اوراق افلاک ۱۸۸
چون خس فتاده‌ایم به گرداب اضطراب / چون	چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی / برآورم سر
رشته مانده‌ایم در آغوش تاب‌ها ۱۸۸	خود را همان به عریانی ۹۰

- چون کور کش به دست فتد صیدی از قضا / ناگه
فتاد وحشی دولت به دام او ۶۸
- چون گرفتاری تن دید محبت، فرمود / که دگر
دام نسازند و قفس نفروشد ۹۷
- چون گشت ز فضل ایزد عز و جل / آراسته این
مسجد پر زیب و خلل ۲۱۰
- چون لباس غنچه نشکفته تنگی می کند / بر شکوه
این عمارت، پرنیان آسمان ۱۶۴
- چون لباس غنچه تنگی می کند بر دوش گل / بر
شکوه این عمارت، پرنیان آسمان ۱۶۴
- چون ماهی ساحل، طپد از آرزوی دل / زخمی که
شهیدان غمت را به سر آمد ۱۴۷
- چون مردمک چشم تو در عالم نیست / چرخ
که خدنگ غمزه را تیر کند ۱۵۷
- چون نگردد حال بر مفلس ز شرم قرض خواه /
می رود از دیدن خورشید رنگ از روی
ماه ۱۹۶
- چون نماز فقر غربت زادگان راه عشق / با وجود
ناتمامی ها قبول درگه اند ۱۹۳
- چون هزاری اضافه عاقل خان / یافت ناکرده
کوشش مطلق ۶۳
- چه اختلاط به ارباب عقل، شیدا را / به طور خود
بگذارید لحظه ای ما را ۵۴
- چه امکان دارد از لعلش تمنا کرد مطلبها / شرار
آتش یاقوت باشد حرف آن لبها ۷۰
- چون دو ناخن هر دو عالم را بهم آورده اند /
عاشقان تا خار را از پای خود بیرون کنند ۱۱۵
- چون رُخش مطلع صحیح کجاست؟ / چون
خطش مصرع فصیح کجاست؟ ۱۹۸
- چون زمین برخیزد از جو فلکج / نی شب و نی
سایه باشد، نی دلک ۴۱
- چون زند بر سنگ، تیغ آن شوخ، خوش می آیدم /
آب چون غلطد به روی سنگ، گردد
خوشگوار ۱۳۹
- چون سر زلفش به دستم افتد، از خود می روم /
همچو طفلان، اول شب خواب می گیرد
مرا ۸۶
- چون شاهجهان برو برآمد، گویی / خورشید شد
از سفیده صبح بلند ۱۵۴
- چون شد این معموره دلکش بنا / عقل،
«بختاورنگر» نامش نهاد ۶۴
- چون غنچه دل ز دوست جدا شد گره مرا /
مژگان بهم چو بند قبا شد گره مرا ۱۱۲
- چون فتاد آتش رخسار تو در شهر وجود /
خفتگان عدم از غلغله بیدار شدند ۱۳۷
- چون قلم شد تنگ بر من از سیه روزی جهان /
نیست جز یک پشت ناخن، دستگاه خنده ام ۱۱۸
- چون کرد شهنشاه عنایت ز حضور / فیلی که ازو
چشم بد دوران دور ۶۷
- چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر / زور
بازو دست ما را بر قفا پیچیده است ۱۹۳

- چه پرسى ظالم از حال به خون آغشته تیغت / که
بر روی نمک خوابیده همچون لاله
داغ او ۱۰۷
- چه پروا عاشق وارسته را از آفت دوران / که باشد
آستین چون غنچه دایم بر چراغ من ۱۰۷
- چه دور از آسمان گویی نصیب از مردمی باشد /
که از دور ازل مردم ندارد چشم کویکها ۷۰
- چه غم از دستبرد ناله دارد داغ هجرانم / چو
طاوس آفت از صرصر نباشد در چراغانم ۷۰
- چه گفتگوی که چشمش نمی‌کند با من / ازو
بپرس که داند زبان آهو را ۱۰۴
- چه میران کاندیرین بازی شده خوار / ز یکلوشان
که حکمش سوخت ناچار ۱۸۹
- چه نشاط باده بخشد، به من خراب بی تو / به دل
گرفته ماند، قدح شراب بی تو ۴۵
- چه یاری بهتر از کردار خیراندیش می‌خواهی؟ /
چه حُسنی خوش‌تر از حُسنِ سلوک خویش
می‌خواهی؟ ۱۴۱
- چه‌ها کنم دل او گر شود به فرمانم / جنون به سر
زده را دسترس به سنگ مباد! ۹۱
- چیزی که به جا شده به عالم، این است: / کان
سید پاک موسوی خان گشته ۱۶۷
- چیزی که به جا شده، همین شد به جهان /
کامجدخان شد نتیجه امجدخان ۶۵
- چیست دانی باده گلگون؟ مصفا جوهری / عشق
را پروردگاری، حُسن را پیغمبری ۱۱۰
- چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی‌زنند /
دریادلان چو آب گهر آرمیده‌اند ۹۶
- حال سنگینی هجران تو انشا کردم / سطر در
صفحه فرورفت چو زنجیر در آب ۴۲
- حایل خورشید وحدت شد غبار هستی‌ام / چون
بساط خاک برچینند، روز و شب یکی است ۴۱
- حایل خورشید وحدت، رنگ هستی‌های ماست /
چون زمین از پیش بردارند، روز و شب یکی
است ۴۱
- حدیث شوخ و لعلت نازک، افکارش کند ترسم
/ مگر آهسته آن لب را تبسم‌وار بگشاید .. ۱۴۷
- حرف تو می‌برد ز دل، ذوق می‌شبانه را / لب
بگشا و باز کن، قفل شرابخانه را ۲۰۲
- حُسن را فتراک گیرایی به دست‌انداز اوست /
شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز
اوست ۹۹
- حُسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر / دام
همرنگ زمین بود، گرفتار شدم ۱۴۶
- حُسن سعی کوهکن از نقش شیرین ظاهر است /
کار چون نیکو بود، خود کارفرما می‌شود ۱۶۸
- حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن / سگ
نشسته ز استاده سرفرازتر است ۱۱۸
- حق‌شناسی، حیرت افزای دل آگاه شد / جاده
باید آن قدر بر خود که سد راه شد ۱۶۸
- حیرت بهار گلشن نظاره خودم / آینه خانه دل
صد پاره خودم ۱۶۱

- حیرت، نظر نکرده چشم سیاه کیست؟ / شور
جنون، صدای شکست کلاه کیست؟..... ۱۱۴
- خانخانان عهد، کانعامش / طبع را رخصت
شکفتن داد..... ۷۹
- خانخانان، سر ملایک را تاج / آوازه اش از نسیم و
گل گیرد باج..... ۸۰
- خانه زادان وفا را ناله می باشد مدام / شیون ایجاد
است چینی ماتم فغفور را..... ۵۷
- خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را / که دل
بسان مگس در کتاب می میرد..... ۱۰۰
- ختم است به همت علی بذل و عطا / از چهره او
عیان نور سخا..... ۱۳۳
- خدا از دست دشمن، کار محتاجان برون آرد / خم
می محتسب بشکست، عید باده خواران شد... ۸۶
- خدایا! آرزو مطلب مکن حسرت نصیبان را / مده
دم سردی صبح وطن شام غریبان را..... ۱۸۰
- خر عیسی اگر به مکه رود / چون بیاید، هنوز خر
باشد..... ۵۳
- خرابی های عاشق بر فرورد رنگ رخسارش /
پریدن های رنگم آتش را باد دامان شد... ۹۲
- خراش سینه ما را دل ناشاد می داند / زبان تیشه
فرهاد را فرهاد می داند..... ۱۳۸
- خرد از می اش محو مطلق شود / از خود بی خبر،
آگه از حق شود..... ۱۷۱
- خرد خود است تاریخ فوتش ز دل / بگفتا که:
«کو قدردان سخن»..... ۶۵
- خرقه کردم من و او تکیه گاه دولت ساخت / به
سکندر نمودی داد و به من هم نمودی..... ۱۸۴
- حیرت آهنگم، که می فهمد زیان راز من / گوش
برآینه نه تا بشنوی آواز من..... ۴۹
- حیرت گداز آن مژه سرمه سای را / آمدش نگاه،
شمار نفس بود..... ۱۹۷
- حیرتم برقع گشای شاهد مقصود گشت / عقده دل
عاقبت پیکان تیر آه شد..... ۱۶۸
- حیف ز بزم جهان، ماهر معنی طراز / مست به کنج
وصال، از قدح موت شد..... ۱۷۴
- خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود / چون
به زلف او رسید، آخر پریشانی کشید..... ۱۵۳
- خاطرم زیر فلک از جوش دلتنگی گرفت / دامن
این خیمه کوتاه را بالا زنید..... ۳۴
- خاکساری، سرفرازی می شود در می کشی / شنور
مستی چتر می سازد دم طاوس را..... ۴۰
- خان عاقل خطاب جاهل دل / که چو او نیست
غافل و نادان..... ۶۳
- خان و مان پردازی وحشت تماشا کرده ایم / صد
بیابان عالم از ویرانه من دور بود..... ۱۹۹
- خانه تست دل و دیده، ز باران سرشک / گر
چکد آب در آن خانه، درین خانه بیا..... ۱۲۵
- خانه دهر، تنگ بسیار است / پشت بام فلک
هوادار است..... ۱۶۷
- خانه ما کم از فناکده نیست / چشم عنقا چراغ
خلوت ماست..... ۱۱۴

خواست طبع سرخوش از جام سخن / سال	خرمنم در انتظار برق هستیسوز اوست / می‌پرد
اتمامش ز فیض بامداد.....۶۴	همچون شرار از شوق چشم دانه‌ها.....۹۲
خواستم تا سینه بخراشم به ناخن چشم را / در	خرمی در خاک غربت نیست، من همچون نهال /
میان پنجهام مانند مو در شانه ماند.....۱۲۶	مشت خاکی از وطن ای کاش برمی‌داشتم...۲۰۲
خواه با اظهري و خواه به بیگانه نشین / من همین	خسته هجران او دل‌بسته جان‌کنند است / مرغ
شرم تو را بر تو نگهبان کردم.....۱۱۱	بسمل گشته را پرواز از خود رفتن است...۱۴۱
خواهی که قدم به راه حق بگذاری / باید که	خشک زاهد برنمی‌آید به مشت شیر جنگ / تیغ
به‌کف، دامن پیری آری.....۱۰۷	چوبین کی تواند کرد با شمشیر جنگ؟.....۱۳۸
خواهی هنرت عیان شود، پستی جو / شمشیر	خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر / می‌شود
فرود آید و کار کند.....۱۵۶	از بارش دی، جوش سرما بیشتر.....۵۶
خوردم ز خط، فریب جمال عذار او / هم‌رنگ	خط او شد سبزیی کز بخت ما برداشتند / دود
سبزه بود لباس شکار او.....۱۴۶	دل آمد به روی کار و کاکل ساختند.....۱۰۶
خورم ز دست غمت خون ناب را تنها / چنانچه	خط سبز آفت جان بود، نمی‌دانستم / دام در سبزه
می‌کش مفلس، شراب را تنها.....۱۱۲	نهان بود، نمی‌دانستم.....۱۴۶
خوش آن ساعت که بزم‌آرا نشینی بر لب جویی /	خط سبز آفت جان بود، نمیدانستم / دام در سبزه
خط پشت لب چشم قدح را گردد	نهان بود، نمیدانستم.....۱۲۳
ابرویی.....۱۲۷	خطی که به یاقوت تو نظاره‌پسند است / گردیست
خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جایش	که از آمدن خنده بلند است.....۱۱۴
را / چو گل وا کرده باشم غنچه بند	خمار افسرده‌ام دارد، شراب آتشینی کو؟ / که
قبایش را.....۹۹	خون مرده را در پوست چون هندو
خوش است جام می‌ناب با تو نوشیدن / چو گل	بسوزاند.....۱۴۹
شکفتن و بر روی سبزه غلطیدن.....۷۷	خمارآلوده شوخی از چمن برچیده دامان شد /
خوش باش به ناکامی و مقصد مطلب / بگذار	شکست رنگ گل، مهتاب را چاک گریبان
طلب، دولت سرمد مطلب.....۱۸۸	شد.....۳۸
خوشم که غیر نگنجد میانه من و تو / چو خاتم	خمید از ناتوانی قامت چون ماه نو «جودت»! /
دو نگین است خانه من و تو.....۹۰	گدازد نعل در آتش، خیال چشم جادویش...۷۰

- خونچکان است ملک! تیغ جفا می ترسم / که پی
 آخر به در خانه قاتل نرود ۱۸۲
- خونریز ستم چو یار من شد / گل حلق بریده
 چمن شد ۱۵۶
- خوی بد ما باعث آسودگی ماست / زنجیر در
 خانه دیوانه جنون است ۱۸۱
- خوی بد، باعث آسایش دیوانه بود / گره جبهه ما
 قفل در خانه ماست ۱۸۱
- خویش را آشنای حرف مکن! / نقطه امتحان
 کاتب باش! ۹۰
- خویش را بر نوک مژگان ستم کیشان زدم / آن قدر
 زخمی که دل می خواست، در خنجر نبود... ۱۴۷
- خویش را خاک رهی سازی و بر باد روی / به از
 آن است که بر تخت روان، شاد روی ۱۶۵
- خیال بی کسی من وفا به یادش داد / به جای شمع،
 دل آورد و بر مزارم سوخت ۳۸
- دائم چو توجهش سوی معنی بود / دل کنده ز
 صورتکده هستی رفت ۱۳۳
- داخل اهل سخن نیست به پیش دانا / هر که نامش
 نبود در کلمات الشعراء ۳۱
- داشت چون اعتماد بر شعرا / صله پیش از مدیح
 گفتن داد ۸۰
- داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز / تنگ
 برگیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا ۱۱۹
- داغ دلان عشق را، سیر چمن غم آورد / لاله
 شکفته دیدم و شد خبر از درون مرا ۱۸۴
- داغم به نمک خشک شد و زخم به الماس / آگه
 کن ازین تجربه مرهم طلبان را ۹۸
- داغ های تازه از نخل تنم گل کرد و ریخت / او به گل
 چیدن نیامد، گلشنم گل کرد و ریخت ۱۳۸
- دالی که بود آخر احمد، دال است / بر اثبات
 خلافت این هر چار ۵۳
- دانا نکند تعصب از هیچ طرف / دندان سگ و
 گوشت خر مشهور است ۴۸
- دانه های سبزه را مانند درویشان هند / گر گلی را
 سوی خود خواند کسی، صد می رسد ۱۴۲
- در آفت خانه دنیا تلاش خاکساری کن / زمین
 بودن سپر باشد بلای آسمانی را ۱۹۶
- در از بیگانگی شوخی به روی آشنا بندد / که از
 وحشت به شام دیده آهو حنا بندد ۱۱۵
- در انتظار او نگهم خون شد و چکید / چشمم
 جدا ز دوست، گلوی بریده است ۲۰۱
- در انتظارت ای ثمر دل! شکوفه وار / چشمم سفید
 گشت و تو در دیده بوده ای ۹۸
- در اهل جهان بود قناعت کمتر / مادرزاد است
 حرص در طبع بشر ۱۰۸
- در باغ، چسان توبه توان کرد «امانی»! / هر شاخ
 گلی ساقی و پیمان به چنگ است ۳۵
- در بحر وجودش دو جهان نقش بر آب است /
 با هستی او هستی ما موج سراب است ۹۹
- در بزم او مجال نشستن نیافتیم / چون نرگس
 ایستاده کشیدیم جام را ۱۲۲

- در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه / چون هیزمی
 که دود کند، دورم افکنند..... ۱۷۷
- در بهارستان حمدت بلبلان قدس را / بوی گل
 خیزد به جای ناله از منقارها..... ۱۶۳
- در بیابانی که چشم بی‌خودی وا کرده‌ایم / هر
 کف خاکی، تجلی‌خانه منصور بود..... ۱۹۹
- در پرده خاک، نغمه‌ها هست بسی / آنکه شنوی
 که گوش بر خاک نهی..... ۱۹۱
- در پرده بود دل که محبت به یاد بود / این شیشه
 را به سنگ پری خانه‌زاد بود..... ۱۴۰
- در تلاش سوختن چون کاغذ آتش‌زده / داغهای
 سینه‌ام با هم به جنگ افتاده است..... ۹۵
- در تیره ابر طالع خود برق حیرتم / بی‌گریه هیچ
 گاه تبسم نمی‌کنم..... ۱۸۲
- در تیره خاک هند، کریمی ندیده‌ایم / از طوطیان،
 کریم کریمی شنیده‌ایم..... ۶۷
- در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون / ما
 مکافاتکش عشرت آن یارانیم..... ۱۲۲
- در چشم ترم رنگ جهان برق سراب است / تا
 دیده بهم برزنم این خانه خراب است..... ۱۰۱
- در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل
 است / گر همه پیمانۀ عمر است خالی خوب
 نیست..... ۱۵۵
- در حقیقت دگری نیست، خدایم همه / لیک از
 گردش یک نقطه جدایم همه..... ۷۴
- در خانه تاریک ازین پیش مخواب / بنگر که چه
 وقت است، سری بیرون کن..... ۱۲۶
- در خانه خویش رفت و کالا دزدید / چون روز
 نظر کرد، متاع خود دید..... ۵۲
- در خانقاه وحدت، ذکر مخالفت نیست / چون تار
 سبحه یک حرف، از صد دهن برآید..... ۱۸۵
- در خمارم روز و شب، هر چند صهبا می‌کشم /
 خشک لب چون ساحلم با آنکه دریا
 می‌کشم..... ۱۸۰
- در خوابگه جهان، من شیدایی / چشمی بگشادم
 از سر بینایی..... ۱۲۶
- در دل صاف، خیال سخن ساخته نیست / آب
 آینه نیامیخته با رنگ کسی..... ۱۴۸
- در دور رخت زلف به صد قیمت جان است /
 دیوانه ز بس پُر شده، زنجیر گران است..... ۹۶
- در راه وصال تو ز بس چشم به راهم / چون
 جاده بُود خاک‌نشین مدّ نگاهم..... ۴۴
- در ره عشق، صلاح از من رسوا مطلب /
 کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست؟..... ۳۵
- در سبکباری است آسایش / سایه، خوابیده قطع
 راه کند..... ۳۷
- در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل / میل
 دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا..... ۷۳
- در شکرش خواستم زبان بگشایم / چسبید ز
 شیرینی آن لب‌هایم..... ۱۲۸

- در شهر فنا با خاک، یکسان بود از پستی / پی داخل
 شدن چون شمع دزدیدم قد خود را..... ۱۱۵
- در ظلمت شب هر آنچه کردی، کردی / در
 روشنی روز، همان نتوان کرد..... ۱۴۴
- در عدم هم ز عشق شوری هست / گل گریبان
 دریده می آید..... ۱۰۵
- در عشق ابلهی است به تقلید گفتگو / این راه را
 چو سایه به پای کسان مپو..... ۸۷
- در غبار دل، هوسها را نهان کردیم پاک / در
 حیات خویش بُردیم آرزوها را به خاک... ۱۲۱
- در غربت مرگ، بیم تنهایی نیست / یاران عزیز آن
 طرف بیش تراند..... ۱۷۵
- در غمت بی خودیی گشت گریبان گیرم / تا برم
 نام رفو، پیرهن از یادم رفت..... ۱۸۸
- در فضای عشق جانان، بوالهوس را کار نیست /
 هر سری شایسته سنگ و سزای دار نیست.. ۵۴
- در فضل و کمال، ذات احمد یکتاست / اسلام،
 قوی ز بازوی شیر خداست..... ۵۲
- در قصه عشق، مرد ناگویا به / اندیشه عشق و
 خون دل یکجا به..... ۸۰
- در قطره قطره خونم، پیکان آبدار است / چون
 استخوان که پنهان، در دانه انار است..... ۵۵
- در کسوت محبت، هم دلق را پسندند / گر تو
 سیاه چشمی، من هم سیاه روزم..... ۱۸۱
- در گلستان بارها بر چشم تر مالیده ام / برگ گل
 نبود شناسم، گوشه دامان کیست؟..... ۱۲۳
- در ملک سخن بُود جهانگیر علی / در مشرب دل
 ولی علی پیر علی..... ۱۳۳
- در من آمیخته ای، از تو اثر پیدا نیست / همه شیر
 است درین کاسه، شکر پیدا نیست..... ۱۷۵
- در من و شیدا نماند اندر حقیقت اختیار / من به
 شیدا مانم و ماند به من شیدای من..... ۱۷۵
- در نامه زمانه بجز حرف جنگ نیست / گویا که
 از سیاهی لشکر نوشته اند..... ۴۰
- در نامه من نیست به فرموده حق هیچ / یک
 حرف به تعلیم درین مشق ندیدم..... ۱۴۹
- در وادیی که تیره شبم جلوه می نمود / نور هزار
 شمع، زبان غزال داشت..... ۱۳۵
- در هجر تو این نکته به من شد معلوم / «کز دل
 برود هر آنچه از دیده برفت»..... ۱۶۷
- در همایون عهد عالمگیرشاه / زیب تاج و تخت
 و فخر دین و داد..... ۶۴
- در آن وادی که من می گردم، آبادی نمی باشد /
 سیاهی می کند از دور، گاهی چشم آهوئی... ۸۶
- درد حرف و صاف خاموشیست، لب خاموش
 دار! / این سخن از طوطی و از عکس
 طوطی، گوش دار!..... ۱۹۷
- درد سر کیفیت مخمور را فرزانی است / نشئه
 آسودگی در باده دیوانگی است..... ۹۴
- درد و درمان را دهد گر عرض عشق او به ما /
 زخم برداریم و بگذاریم مرهم را به جا..... ۳۷

- دردا که یکی نیست به عاشق سخن تو / بادام دو
 مغز است زیان در دهن تو..... ۱۹۴
- درمانده به احوال خودم این چه حجاب است /
 فارغ بگذر، طاقت نظاره که دارد؟..... ۱۹۹
- درون کعبه دم از کعبتین بی‌ادبی است /
 بازیچه دویی بگذار..... ۱۹۸
- درهای فردوس، وا بود امروز / از بی‌دماغی،
 گفتیم فردا..... ۴۹
- دریغ از جهان بخت‌ورخان گذشت / نماند آب
 در گلستان سخن..... ۶۵
- دریغا رخت هستی زین سرا بست / معز موسوی
 خان سخندان..... ۱۶۹
- دریغا شعر رخت از دهر بر بست / سخن با
 موسوی‌خان از جهان رفت..... ۱۶۹
- درین بازی مرا سر وا گرفته / تحکم نیست از غم
 جا گرفته..... ۱۸۹
- درین بوستان، خوارم از ناروایی / غریبم چو گل
 بر سر روستایی..... ۱۸۴
- درین مطلع نمود از احمقی‌ها / یک از پیران
 جاهل، دخل بیجا..... ۱۳۶
- دزدی شب تار، کو به کو می‌گردید / از هیچ دری
 به مطلب دل نرسید..... ۵۲
- دست از حالش مدار گر هم عدد است / بختاور
 خان و دستگیر سرخوش..... ۶۴
- دست در دامن معشوق زدم دوش به خواب /
 دامن خود به کفم بود چو بیدار شدم..... ۱۱۴
- دست نشاط دامن از خود رمیده است / صاف
 طرب به شیشه رنگ پریده است..... ۵۱
- دل از عشق محمد ریش دارم / رقابت با خدای
 خویش دارم..... ۱۷۶
- دل به صد حیف گفت تاریخش / «آه آمد اضافه
 ناحق»..... ۶۳
- دل به مردن نه غنی! چون قامت گردید خم / بهر
 این خاتم، نگینی نیست جز سنگ مزار..... ۱۴۶
- دل بهر کمالات پریشان چه کنم؟ / کافیت مرا
 نشئه عرفان، چه کنم؟..... ۱۲۷
- دل بی عقده در جمعیت سامان نمی‌باشد / صدف
 را تا بود گوهر، لب خندان نمی‌باشد..... ۹۸
- دل پر از سوز محبت داغدار افتاده‌ام / لاله‌زار
 دیگران در شعله‌زار افتاده‌ام..... ۱۳۰
- دل چو شد بیکار، دست از کار باید داشتن / کار
 در بیکاری دل بود، دیگر کار نیست..... ۵۴
- دل چو شد گرم ز می، جلوه معشوق کند / ماهی
 موم به آتش چو رسد، آب شود..... ۹۵
- دل دادن و سخن نشنیدن گناه من / دل بُردن و
 نگاه نکردن گناه کیست؟..... ۱۵۵
- دل داشتیم، دادیم، جان بود، عرض کردیم /
 چیزی که دوست خواهد، صبر است و ما
 نداریم..... ۴۵
- دل در آن زلف اگر راه نیابد، غم نیست / گو به ما
 باش، پریشانی ما هم کم نیست..... ۱۹۰

- دل را در سر، هوای هر چار بُود / دال است سر
 ۵۳.....
 دل و عیان در وی چار.....
 دل شکاران به کمند تو گرفتار شدند /
 خودفروشان همه پیش تو خریدار شدند.. ۱۳۷
 دل غم دیده را اسباب راحت می شود کلفت / فتد
 از مرهم کافور، گل در چشم داغ من ۳۸
 دل گرفته من مشکل است باز شود / که قفل بر
 در میخانه از درون زدهاند..... ۱۵۱
 دل باشد و هر چه بود در من دیدم / یک غنچه
 بهار کرد و گلشن دیدم..... ۱۸۹
 دل سوخته آتش حرمان ایام / جز پنبه مینا
 نگذارید به داغم..... ۱۵۱
 دلم به هیچ تسلی نمی شود حاذق! / بهار دیدم و
 گل دیدم و خزان دیدم..... ۷۳
 دلم در وصل از تاب رخ جانانه می سوزد / فروزد
 گر چراغ تیره بختان، خانه می سوزد..... ۱۸۴
 دلم مجنون و لیلی آن نگاه عشوه ساز او / طناب
 خیمه لیلی ست مژگان دراز او..... ۱۹۶
 دلی دارم که دارد خارخار از یاد گیسویش / به
 رنگ خارماهی شانه می روید ز پهلویش..... ۷۰
 دلی دنبال چشم او رمان از خویشتن دارم / پی
 آهو چو آهو می دود این دل که من دارم.. ۱۲۳
 دم بر نیادش به جواب کتابتم / گویا که سرمه
 ریخت سوادش به کام او..... ۶۸
 دم صبحی به فکر این معما / به مژگان، دیده راه
 فیض می رفت..... ۴۶
- دم صبحی به فکر این معما / به مژگان، دیده راه
 ۴۶.....
 فیض می رفت.....
 دم نشاط، غم عشق، گرم چاره ماست / صدای
 قهقهه ما آه پاره پاره ماست..... ۶۰
 دنیا معشوق، عاشق دین نشود / شیدایی آن شیفته
 این نشود..... ۱۵۵
 دو بار سوزد از آن رو فغان بلند کشد / می دو
 آتش در سوختن سپند کشد..... ۱۷۴
 دو نعمت است که بالاترین نعمت هاست / شراب
 خوردن و در پای یار غلطیدن..... ۷۷
 دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا /
 می نماید ترکش پر، تیر نرگس دان مرا..... ۱۱۵
 دوردستان را به احسان یاد کردن همت است /
 ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند... ۱۱۷
 دوش تقلید جرس کردم و صد قافله سوخت / آه
 گر ناله پریشان تر ازین می کردم..... ۱۴۸
 دولت بیدار عرفان داد حق نعم البدل / کرد گر
 گردون دون، محروم از دولت مرا..... ۱۰۲
 دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر / خسخانه به
 از قصر بُود در گرما..... ۲۰۲
 دویی کی ذات وحدت را به کثرت رهنما گردد /
 خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا
 گردد..... ۵۰
 دهد افسر همان کس را که افسار / طپد از نام او
 چون نبض بیمار..... ۱۸۸

- دهد گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خندان را /
 گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان
 را..... ۱۶۳
- دهر انتقام آن کشد اکنون ز من که داشت / آسوده
 چند روز به پشت پدر مرا ۳۳
- دیدم که درو نبود بیدار کسی / من نیز بخواب
 رفتم از تنهایی ۱۲۶
- دیده نهان داشت نقش آن کف پا را / اشک به
 مردم نمود رنگ حنا را ۱۴۷
- دیروز توبه کردم و امشب به پای خُم / آن طاقتم
 نماند که می‌در سبو کنند ۱۰۹
- دین احمد رساند بی شبهه و شک / از تقویت
 شیر خدا شد به فلک ۲۱۱
- دین و دنیا خورد بر هم تا که ما پیدا شدیم / از میان
 این دو کف همچون صدا پیدا شدیم ۱۰۶
- دیوانه عشق تو سرانجام ندارد / چون نقش قدم
 خانه من بام ندارد ۱۵۱
- دیوانه‌ایم و بر ما، باشد لباس رندان / زنجیر گردن
 ماست، زنجیره گریبان ۱۲۶
- ذوق حُسنش بر تماشای گل و گلزار داشت / گر
 نمی‌بردند زود، آینه با خود کار داشت ۱۳۰
- ذوق عشق آینه‌دار راز دل‌ها می‌شود / چون
 به‌خود بالد خموشی، ناله پیدا می‌شود ۱۶۸
- راحتی گر یافتم سرخوش! به عزلت یافتم / داشتم
 تصدیع گر با خضر صحبت داشتم ۱۰۶
- راز خلق افشا نسازد هر که ترسد از خدا / بند بند
 از هم جدا شد قرعه رمال را ۷۰
- راز دل خستگیم هست ز مژگان تو فاش / عرض
 حالم نکند هیچ زبان بهتر ازین ۱۳۹
- راز ما شد فاش و حال ما همان پوشیده است /
 نامه ما چون زبان هم باز، هم پیچیده
 است ۱۶۵
- راست بودن با کج‌اندیشان بلاست / عکس سرو
 از آب موج اژدهاست ۱۹۷
- رام گشته وحشی مطلب به ناکامی مرا / بخت من
 چون چشم آهو در سیاهی روشن است ۱۰۴
- راهرو را ره‌نما افتادگی‌ها می‌شود / هر کجا پای
 بلغرد، جاده پیدا می‌شود ۵۹
- ربود از عرصه دنیا و دین گوی کمالیت / ز
 درویشان به درویشی، ز سلطانان به
 سلطانی ۲۰۸
- رحم می‌آید مرا بر بلبل آن بوستان / کز
 نزاکت‌های گل فریاد نتوانست کرد ۱۲۴
- رزق را روزی رسان مقدار هر پیمانہ داد / خوشه را
 چندین شکم داد و به هر یک دانه داد ۱۰۵
- رساندش پایه معنی به معراج / بُود این مطلع آن
 را دره‌التاج ۱۳۶
- رسید بر سب بالین به وقت نزعم یار / چراغ
 زندگیم شام مرگ، روشن شد ۸۴
- رسید یار من از گرد راه و می‌خواهم / کمر
 گشاید و خنجر به من حواله کند ۹۷

- رو پنبه به سقف خانه آویز و بین / دودی که ز
شمع سرکشد، مایل اوست ۵۰
- رو فقرگزین که فقر بهتر ز غنا / کان سایه کند در
آفتاب فردا ۲۰۲
- روز اول کاندیرین ویرانه بنهادم قدم / باز
می بایست گشتن، دهر دیواری نداشت ۱۷۵
- روز وصل تو گم کنم خود را / نوبه دولت
رسیده را مانم ۸۶
- روزگار عمر همت کرد در چشم سیاه / پُرغبار
از دامن افشانده شد کاشانه ام ۵۹
- روشنی گم می کند در ظلمت کاشانه ام / هست
خال چهره زنگی چراغ خانه ام ۱۳۵
- رونق بیداد او از اضطراب ما بُود / جوهر شمشیر
نازش پیچ و تاب ما بُود ۱۰۵
- روی در هم می کشد از روی ما آینه هم / چین
پیشانی است گویا آیه ای در شان ما ۳۳
- روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش /
آخر آینه به بالین نفس می آید ۱۱۸
- روی نقش از گلشن مسجد فزود / آبروی دیگر
از تالاب داد ۶۴
- ره می برد به گوش ننگه چون صدای چاک / چشم
جهان ز شوق که جیب دریده است؟ ۷۵
- رهِت زد سعی وصل یار، ورنه مطلب آسان بود /
نمی شد گر برون از آستین دست تو، دامان
بود ۹۱
- رشته نظاره خودبین کم از زَنار نیست / چشم
پوشیدن ز خود، خود را مسلمان کردن
است ۱۱۵
- رشته داری در تعلق ساز نقص عزت است / نغمه
تار رگ گوهر، شکست قیمت است ۱۰۴
- رشک چشم احولم سوزد کز اسباب جهان /
هر چه می بیند، به یک دیدن مکرر
می شود ۱۹۴
- رفت جامی بین خود از عالم سجع او / در ریاض
جان، مخلد شد ۴۷
- رفتی و از اشک بلبل بر چمن طوفان گذشت /
روز بر گل چون چراغان شب باران
گذشت ۸۵
- رفیق اهل غفلت، عاقبت از کار می ماند / چو یک
پا خفت، پای دیگر از رفتار می ماند ۱۴۶
- رقم زد از پی تاریخ، رونقی! کلکم: / «ز کاوش
مژه از هند تا نجف آمد» ۱۳۲
- رقیب! من نمی گویم گل و باغ و بهار از من / بهار
از تو، گل از تو، هر دو عالم از تو، یار از
من ۷۹
- رم خوردگان تجرید، جایی که برق تازند / پا در
حنا نشانند، رنگی به خویش بستن ۱۳۵
- رندی گفتا که: تا بُود جام به دست / دیگر به دعا
کسی چه خواهد ز خدا؟ ۵۱
- رنگ صد بسمل طپیدن ریختی در جان برق /
درگرفت از شعله شمع رخت دامان برق ۱۰۶

- ز بس که طاعت آلوده با گناه کنم / به سجده
همچو نگین نامه را سیاه کنم ۵۹
- ز بس که کرد پریشان غبار خط توام / نفس چو
نال قلم گشت تار تار مرا ۱۷۸
- ز بس نگاشته‌ام سردمهری گردون / کند ز نامه
من بال گر پرد کافور ۱۳۹
- ز بس که حیرت دل شد نثار کرده چشم / نگه چو
صورت دیباست تار پرده چشم ۴۱
- ز بهر مستی‌ام کی کار با جام شراب افتد / مرا از
گفتگوی باده سرخوش می‌توان کردن ۳۶
- ز بی‌ثباتی عشرت سرشته‌اند مرا / برات رنگم و
بر گل نوشته‌اند مرا ۵۰
- ز پای تا به سرش هر کجا که می‌نگرم / کرشمه
دامن دل می‌شد که جا اینجاست ۳۵
- ز تاب جلوه سرو روانش / گره افتاد بر موی
میانش ۱۴۱
- ز تیره‌بختی خود آن زمان شدم آگاه / که مادرم
سر پستان خویش کرد سیاه ۱۶۴
- ز جستن جستن او سایه در دشت / چو زاغ
آشیان گم کرده می‌گشت ۳۴
- ز جوش باده، دُرد ته‌نشین بالانشین گردد / ز
موج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها ۱۳۵
- ز جوش باده، دُرد ته‌نشین، بالا نشین گردد / زموج
خنده، ترسم خط برون آید از آن لبها ۱۶۵
- ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را /
به خاک سرمه کشتی شعله آواز بلبل را ۱۰۴
- رهروان راسترو را رهبری در کار نیست / خامه
جدول کشان را مسطری در کار نیست ۴۰
- ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من / سواد
شهر، مشک سوده افشانند به داغ من ۱۰۷
- ز آتش پاره خود گرمی و امی کشم امشب / چو
اشک شمع در هر گام می‌گیرم سر راهش ۱۹۶
- ز اسباب طرب چیزی دگر می‌کش نمی‌خواهد /
همین دستی و جامی همچو نرگس بس بود
ما را ۱۲۱
- ز اشکم گاه مستی، نامه اعمال افشان شد / مرا
کوه گناه از باده لعل بدخشان شد ۱۴۹
- ز اندیشه غیر تو تهی سازم دل / فکر تو حجاب
تُست، این را چه کنم؟ ۸۶
- ز بس از سعی دیگر گام در راه فنا دارم / چو برق
از گرمی رفتار، آتش زیر پا دارم ۱۰۷
- ز بس دلها روند از خود ز شوق گفتگوی او /
صدای پا به گوش آید چو جانان در سخن
باشد ۹۹
- ز بس شرم تو ریزد رنگ خاموشی به کام من /
چو شمعم گر زیان جنبد، عرق باشد کلام
من ۱۰۷
- ز بس طراوت رویش نمی‌توان دانست / که شبم
است به گل یا گره به پیشانی ۳۳
- ز بس که حسن تو هر ذره را به رنگی سوخت /
توان شناختن از هم غبار سوختگان ۱۲۲

- ز چین ابروی او جوهر شمشیر می ریزد / زند
مژگان چو برهم، یک نیستان تیر می ریزد... ۹۱
- ز حیرت خواست دل تاریخ فوتش / خرد گفتا:
«کجا شد موسوی خان»..... ۱۶۹
- ز حیوان به نطق آدمی برتر است / پس آدم تر
آن کو سخنورتر است..... ۳۰
- ز خلق آزرده گشتم دیدنش در خویش حاصل
شد / غبار خاطر آخر توتیای دیده دل
شد..... ۱۴۴
- ز دست طالع ناساز خویش رسوایم / سیاه بختی
من همچو مشک بو دارد..... ۱۷۸
- ز دست کینه ناخن مدد نمی خواهم / به رنگ
غنچه به دل شوق جامه در دارم..... ۹۶
- ز دستگیری غربت بیاست جلوه من / چو موج
ریگ روان گرد راه خویشتم..... ۵۹
- ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران را / ز بالا
سوی پستی هر که بیند، در هراس آید..... ۷۰
- ز زنجیری که عشق انداخت در پای من ای
قمری! / فتاد آخر ترا هم حلقه ای در گردن
ای قمری!..... ۱۶۲
- ز شرم حُسن تو آبی و من فتاده به خاکم / به من
فتد چو گذارت هزار رنگ برآیی..... ۱۹۳
- ز شرمم در پس دیوار چون برگ گل رعنا / اگر با
لاله روی خویش در یک پیرهن باشم..... ۱۹۴
- ز شست صاف از دل بگذرد گرم آنچنان تیرش / که از
بوی کباب افتد به فکر زخم نخجیرش..... ۱۱۹
- ز شوق آنچه آنجا دید فرهاد / مرا این جا قلم از
دست افتاد..... ۶۹
- ز شوق لذت زخمش ز بس در اضطراب افتد /
مشبک گردد از یک تیر، سر تا پای
نخجیرش..... ۱۴۴
- ز شوق مهر رخسار که چشمم گریه پیرا شد / چو
گوهر در گره هر اشک من دارد
سحرگامی..... ۱۶۱
- ز ضعف تن بجز نامی نماند آخر ز من باقی /
نگینی می نماید گر نهند آینه در پیشم..... ۱۴۶
- ز ضعفم زور بر من می رساند / ندانم زیر دست
که نشاند..... ۱۸۹
- ز عکس رُخم خاک هر کوچه زر شد / مرا کیسه
خالی و منی کیمیایی..... ۱۸۴
- ز غارت بچمنت بر بهار منت هاست / که گل
به دست تو از شاخ تازه تر باشد..... ۱۲۵
- ز فانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیدن / چو
بنشیند غبار جسم، نور جان شود پیدا..... ۱۹۳
- ز فوتش اینچنین زد نغمه سرخوش / نشان عیش
از هندوستان رفت..... ۱۶۹
- ز کعبه آیم و رشک آیدم به خون بالی / که از
زیارت دل های خسته می آید..... ۱۸۲
- ز گرداب گهر نبود رهایی اهل دنیا را / بسا کشتی
درین یک قطره آب است دریایی..... ۱۰۷
- ز گلبن املش صد چمن گل امید / شکفت تا که
به مدح تو شد زبان آور..... ۸۱

زر سرخ و سفیدش خرج داده / به کف تیغ و به
 سر تاجش نهاده ۱۸۹
 زکار بسته کنم راه مدعا پیدا / سر کلاوه شود زین
 گره مرا پیدا ۶۰
 زمانه دفتر اوصاف حُسن یوسف را / ز شرم
 حُسن تو برد و به چاه کنعان ریخت ۱۱۴
 زمین کان نمک گردیده است از شور سودايم /
 به جای گرد، مجنون خیزد از دامان
 صحرايم ۱۱۹
 زمین و آسمان در می کشی فرمان برت گردد /
 سرت چون گردد از مستی، جهان گرد سرت
 گردد ۱۰۵
 زندگی را از قد خم، حیرت آگه می کنم / وقف
 رعنائی بساطی داشتم، ته می کنم ۴۹
 زو گشته رسا نشئه عرفان به کمال / مستی افزون
 ز آخرین جام بود ۱۷۱
 زود به کردم من بی صبر، داغ خویش را / اول
 شب می کشد مفلس چراغ خویش را ۱۵۵
 زیب خوبان دگر از زیور لعل و ڈر است / بر لب
 بس رنگ پان و گوشه دستار گل ۱۰۶
 زیب المنشآت حاجت به گفتگوی ندارد بیان ما /
 سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما ۷۸
 زیر بار خلعت منت کجا باشد تنم / چون حباب
 است آبروی خویشتن پیراهنم ۱۹۹
 زینت خانه صیاد بُود مرغ اسیر / از گرفتاری
 طاوس، قفس گلزار است ۱۷۸

ز گلگشت چمن، بیرون چو آن سرو خرامان شد
 / گشاد بال بلبل، باغ را چاک گریبان شد ۹۲
 ز من باقیست سرخوش جوش عرفان / پس از
 من خواهد این هم از جهان رفت ۱۶۹
 ز میدان سخن، گوی سبق برد / برهن زادهای از
 دو برهن ۱۷۳
 ز نشاط با دل شاد زد چنین بنزد خردم نفس /
 شب جمعه زاد و بچارده ز جمادی الاول این
 پسر ۴۶
 ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه / که یافت
 میرمعزی ز دولت سنجر ۸۱
 ز ویرانی بُود بر بام و در کاشانه ما را / زمین
 چون نقش پا دیوار باشد خانه ما را ۱۵۶
 ز همت دادن جان در بر من / بود آسان تر از
 چیزی گرفتن ۱۸۹
 ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند / به روی
 آب، جای قطره باران نمی ماند ۱۹۴
 ز احسان ببند رخنه دیوار دشمنی / زخم دهان
 پرگله را لقمه مرهم است ۱۰۵
 ز افتادگان نیامد، استادگی به خدمت / چون نقش
 پا بروم، بُردن ز راه نتوان ۱۲۶
 زان دم که شده اختر دولت تابان / صبح اقبال و
 جاه گشته خندان ۶۵
 زاهد! آن سوی فطرت مردانند / در معبد شوق
 نیستی فردانند ۴۹

- زینت خود ساخت دولت هرچه را رد کرد فقر /
 مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است ۱۱۹
 ساده لوحی که به یک غمزه دلم شیدا کرد / آن
 قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد ۱۱۲
 ساز بزم عشرت ما بی رخت از کار ماند / نغمه از
 بس نارسایی چون گره در تار ماند ۱۰۵
 ساز هم در چنگ پردل، ساز جنگی می شود / نی
 چو گیرد وصل با پیکان، خدنگی می شود ... ۱۰۵
 ساقی! به صبحی قدری پیشتر از صبح / برخیز
 که تا صبح شدن تاب ندارم ۱۵۴
 سال تاریخ فوت او جستم / گفت هاتف: «بمرد
 عاقل خان» ۶۳
 سامان نوبهار به این نازکی کجاست؟ / رنگ
 شکسته ریخته دارد خزان ما ۷۸
 سپاه غمزات را در هزیمت فتح می باشد /
 شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژگانش ۱۶۰
 ستم ظاهر او لطف نهانی دارد / صید را می کشد
 آن شوخ که لاغر نشود ۱۶۰
 ستم فهمد زبان غمزه خونخوار قاتل را / میان ما
 و نازش، ترجمان تیغ دو دم باشد ۱۴۸
 ستم گر بی وفا بیداد صیادی که من دارم / نگاهش
 نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش ۱۴۴
 سجده دایمی بود تمنای جبین / کرد پیری مدد
 اینک به خمیدن رفتم ۱۳۰
 سخن بس به عالم، پناه سخنور / صدف را بود
 مهره پشت گوهر ۱۵۵
- سخن جان است و دیگر گفتگو جانان! ز من بشنو
 / اگر هر لحظه جان تازه ای خواهی، سخن
 بشنو ۲۹
 سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش /
 خموشی لطفها دارد که نتوان کرد
 تقریرش ۱۷۴
 سد راه معصیتها شد پریشانی مرا / داشت
 عریانی نگه زآلوده دامانی مرا ۱۶۷
 سر انگشتی به جود از یک اشارت / دهد سرمایه
 دریا به غارت ۶۲
 سر به سر دل های آگه، دانه یک سبجه اند / آنچه ما
 را در دل است، از همدگر مستور نیست ۱۶۱
 سر راجپوتان جگت سنگه بود / که بر شیشه نه
 فلک سنگ بود ۲۰۲
 سربلندی می کنم دعوی، گواه افتادگی است / از
 عزیزانم دلیل این که خوار افتاده ام ۱۳۰
 سرخوش به دلم درست آمد به حساب / تعداد
 علی ابن ابیطالب یک ۲۱۱
 سرخوش ز خرد، سال وفاتش پرسید / گفت: «آه
 علی بعالم معنی رفت» ۱۳۳
 سرخوش غم دیده خواست، سال وفاتش ز دل /
 گفت خرد: «آه آه! ماهر ما فوت شد» ۱۷۴
 سرخوش! از طبعم نجسته معنی نابسته ای / بعد
 ازین هرکس که گوید شعر، مضمون از من
 است ۱۳۴

سزد این نسخه را گر بر نویسند / به برگ گل به
 آب زر نویسند ۲۰۴
 سکوت داد نشاط دگر درین چمنم / سخن به
 خنده بدل شد چو غنچه در دهنم ۱۰۶
 ... سنی و ... شیعه اگر مشهور است / و
 خصمی‌شان به یکدگر مشهور است ۴۸
 سواد هند را میخانه اندیشه می‌دانم / حنای پای
 سبزان را می‌تیشیه می‌دانم ۱۱۵
 سوخت رشک شعله شمعم که در راه طلب / از
 نظرها کرده پنهان جاده پیموده را ۱۲۲
 سوی پستی است در هر پایه رفعت نهان راهی / بود
 این کوه را هر تخته سنگی بر سر چاهی ۴۰
 سویس چو روی، پیشتر از دیده قدم نه / و
 گامی ازو دور شوی، پای پسین باش ۱۸۶
 سی مرغ ز شوق، بال و پر بگشودند / در جستن
 سیمرخ، هوا پیمودند ۵۲
 سینه روزن چه کنی، چون ز برم خواهی رفت /
 گر تو همسایه شوی، رخنه به دیوار خوش
 است ۱۹۱
 سینه‌چاکان محبت را قیامت مزده‌ای است / صبح
 محشر گرده شور نمکدان کسی است ۱۵۱
 سینه‌سوزان محبت را به چشم کم مبین / هر
 شراری دارد اینجا در بغل سامان برق ۱۰۶
 شاخ شکسته گل ندهد، لیک زلف یار / هر جا
 شکست خورد، گل آفتاب داد ۱۱۳

سرخوش! اگر نشئه هوش و خرد است /
 بشتاب به راهی که پیمبر بلد است ۲۱۱
 سرخوش! عجب این دگر که از روی حساب /
 افتاد به تعداد موافق، دریاب ۲۱۱
 سرخوش! عجب این که زاتفاق بیحد / افتاد
 موافق به حساب ابجد ۲۱۱
 سررشته وحدت مکن از کثرت گم / چون هست
 یکی «وجود» و «واحد» به عدد ۲۱۰
 سرزلف وا کرده سنبل به ناز / شده از مریدان
 گیسودراز ۱۷۱
 سرگشتگی به طالع من باب کرده‌اند / یک می به
 ساغر من و گرداب کرده‌اند ۱۲۱
 سرم خوش است ز جام شراب تشنه‌لی / جبین
 بادیه را صندل از سراب خود است ۹۲
 سرمه چشمت گلوی عاشقان از ناله بست / هر قدر
 می‌خواهی اکنون، جور کن، بیداد کن ۱۰۷
 سرمه که ز جام عشق مستش کردند / بالا بردند و
 باز پستش کردند ۱۰۲
 سرمه! چه طلسم را که در وا کردم / در شام،
 دریچه سحر وا کردم ۱۰۲
 سرنوشتی نیست جز خجالت جبین ساده را /
 چین پیشانی است موج آبرو آزاده را ۱۵۳
 سری کو از صدا افکار گشته / ز بالایش همای
 کر گذشته ۱۸۸
 سزای آن که در شعر بلندی / کند زین گونه دخل
 ناپسندی ۱۳۶

- شاد و خرم زو برآمد راهرو / گفت: «بختاورنگر
آباد باد»..... ۶۴
- شاه! بختت کشور اقبال گرفت / تیغ ز عدو
ملک و زر و مال گرفت..... ۱۶۰
- شب از پروانه، شرح انتهای شوق پرسیدم / کف
خاکستری افشانند بر دامان فانوسی..... ۱۶۸
- شب که بی روی تو گلشن غنچه‌ای دل‌تنگ بود /
شعله آواز بلبل، آتشی در سنگ بود..... ۳۸
- شب که دل از پاس مطلب، باده‌ای در جام کرد /
یک جهان حسرت به طوفان داد و آهش نام
کرد..... ۴۹
- شب که غم‌های ترا پرده‌نشین می‌کردم / از تبسم،
لب زخمی نمکین می‌کردم..... ۱۴۷
- شب و روز خورم ماه و سال و مه قدوم مبارکش
/ چو شنید، داد بهر همه خردم به اهل سخن
خبر..... ۴۶
- شب و روز مخدوم ما طالبا / پی جیفه دنیوی در
تگ است..... ۱۱۱
- شب، ناله دوزخ شررم گرم اثر شد / خاکستر دل،
بال و پر افشانده سحر شد..... ۴۲
- شبکی به کنج خلوت، اگرم دهی اجازت / بمکم
چنان لب‌ت را، که درو سخن نماند..... ۱۵۶
- شبهه را از وحدتش دست تصرف کوتاه است /
کی تواند دیده احوال دو دیدن روز را..... ۱۹۴
- شبی بر ما اسیران نگذرد بی روی چون ماهش / که
از چشم سفید عاشقان نبود سحرگاهش..... ۱۹۶
- شبی رندی در ایام زمستان / به سر تابوت
می‌بردی شتابان..... ۵۲
- شخص پیری، نفی هستی می‌کند، هشیار باش /
صورت قد دو تا آینه ترکیب لاست..... ۵۱
- شد آب بسکه پیش رخت از حیا نگاه / ریزد
به رنگ اشک ز مژگان ما نگاه..... ۱۰۷
- شد جلوه‌نما نور محمد بر وی / چون نور تجلی
خدا بر سر طور..... ۶۷
- شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب / مه من با
تو که فرمود که بر بام بیا..... ۱۲۵
- شد سفید از گریه چشمم، بسته شد راه نظر /
رشته کی از پنبه نمناک می‌آید برون؟..... ۹۷
- شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا / وارست ز قید
هستی بی سروپا..... ۴۷
- شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا / وارست ز قید
هستی بی سروپا..... ۲۱۰
- شد غبارآلود کلفت‌ها زلال زندگی / مشت خاکی
از بدن تا بر سر ما ریختند..... ۴۲
- شد گردباد دامن صحرا غبار من / بر باد رفت
خاکم و دیوانه‌ام هنوز..... ۱۶۴
- شد هر گره رشته من تار صنوبر / از بس که درو
ناخن تدبیر شکستم..... ۱۹۴
- شد یقینم که سرد گشت و بمرد / ورنه می‌شد
زیانش گرم بیان..... ۶۳
- شدم خاک و هنوز از عشق او آتش به جان دارم /

شکار افکن ازین صحرا گذر تا کرد گل‌رویی /
 چو داغ لاله در خون خفت هر سو چشم
 آهویی..... ۱۰۷
 شکست شیشه خاطر ز ساغر پیداست / چو لاله
 داغ دل از کاسه سرم پیداست..... ۹۶
 شکستم رنگ دل، آینه وار بی نشان جستم / دری
 بر روی خود وا کردم و محو تماشاایم..... ۳۹
 شکسته شیشه و می ریخته ست و دل تنگم / به بال
 برگ خزان دیده می پرد رنگم..... ۸۶
 شکستی کز دل افتادگان خیزد، خطر دارد / مبادا
 شیشه ای یارب ازین طاق بلند افتد..... ۳۴
 شکوه پادشهان است کشتگان ترا / جنازه تخت
 روان است کشتگان ترا..... ۱۰۴
 شوخ بیداد کرده ایم تو را / مطلب استاد کرده ایم
 تو را
 شوخ چشمی قابل کیفیت دیدار نیست / شیشه از
 حیرانی دل کن که صها نازک است..... ۱۹۹
 شوخی پرواز رنگم گرد جولان کسی است / مد
 آهم سایه سرو خرامان کسی است..... ۱۵۱
 شود زان خشک سالی ها گریزان / بود بالیدگی
 چندان که دهقان..... ۱۸۹
 شود گر ابر لطفش سایه افکن / به روی مزرع امید
 چون من..... ۱۸۹
 شود گر دشت پیما ناله مجنون سودایت / به فریاد
 آورد مانند نی، شاخ غزالان را..... ۱۶۳

در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان
 دارم..... ۱۶۷
 شراب از شرم لعلش بسکه هر دم رنگ گرداند /
 ندانم شیشه صهاست یا در جلوه طاوسی؟..... ۱۰۷
 شرابی که پردازد از ماسوا / سزد ساقی آن رسول
 خدا..... ۱۷۱
 شرم آینه داراست ز بس جانان را / پُرساخته از
 گل حیا دامان را..... ۱۷۶
 شرم از که کنی درین حصار نیلی / در خانه
 تاریک، چه بینا و چه کور..... ۱۲۳
 شریک صاف دلان اند خائشان در رنج / شکست
 آینه زخمی به روی تمثال است..... ۱۰۴
 شش جهت مشت غباری شد و پرواز گرفت /
 برق جولان که در خرمن خاک افتاد است..... ۳۴
 شعار کارگشایان ملال خاطر نیست / گره چگونه
 کند جا بر ابروی ناخن..... ۱۳۹
 شعر و کشمیر و فقر و عیش و گل و می / قرب
 و شب و سبز و هندی و راحت و خواب..... ۲۱۱
 شعله ایم اما ز دود دل سیه پوشیم ما / چون چراغ
 لاله می سوزیم و خاموشیم ما..... ۳۷
 شکرلب صیدبندی طوطی ما در کمین دارد / که
 چون شان عسل، لبریز شیرینی بُود
 دامش..... ۱۳۵
 شکفتن، غنچه بی رنگ و بو را می کند رسوا /
 همان بهتر که دست بی کرم در آستین
 باشد..... ۱۲۴

- شوق اگر این است مغزآشفتگان عشق را / نکهت
 فردوس ترسم در دماغی گم شود..... ۱۴۸
- شوقش به بُرقع از دل بی تاب کم نشد / این مه
 گرفت و شوخی مهتاب کم نشد..... ۱۶۸
- شهادت نامه ما قاصد دیگر نمی خواهد / برد
 مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد..... ۱۱۴
- شهید حسرت آغوشت ای نازک بدن! گشتم /
 به جای موی سر در ماتمم، بند قبا بگشا... ۱۱۲
- شیر بود بچه شیر زبان / بوی علی یافتم از بوعلی... ۶۵
- شیرینی سخن به رعایت مقدم است / کی حق این
 نبات ز حق نمک کم است؟..... ۱۰۵
- صافی دل شست دُرد کینه از پیمانهام / روشنی
 پوشید چون مهتاب عیب خانهام..... ۱۴۹
- صحبت ما عاقبت با دوست در خواهد گرفت / ما
 سراپا خار خشکیم، او سراپا آتش است..... ۹۶
- صد بیابان ناله پرداز خموشی گشته ام / سرمه
 می داند که فریاد دل ما نازک است..... ۱۹۹
- صد جگرخون از کجا هر روز، صرف غم کنم /
 من که از ملک عدم با خود دلی برداشتم..... ۴۵
- صد دور به هر ساعت، در شهر تو می گردم / من
 گرد سر شهری، از بهر تو می گردم..... ۱۰۹
- صدای دل طپیدن از شکست رنگ می آید / زبان
 خامشی در پرده رسوا می کند ما را..... ۱۷۸
- صدایی بر نمی خیزد ز بسمل کرده نخجیرش /
 مگر زد آن شکارافکن به سنگ سرمه
 شمشیرش..... ۱۳۹
- صورت پرستی از خلق، بُرد اعتبار معنی / هر چند
 کعبه سنگ است، تسکین برهنم کو؟..... ۴۹
- صورت قد دو تا آینه ترکیب لاست / جلوه گاه
 نقش پیری تخته مشق فناست..... ۵۱
- ضعف پیری چو قوی گشت قوا ماند ضعیف /
 طاقت افتاد ز جولان و هوس رفت به باد..... ۱۴۵
- طاعت کند سرشک ندامت گناه را / بارش سفید
 می کند ابر سیاه را..... ۱۱۸
- طاقت برخاستن چون گرد نمناکم نماند / خلق
 می داند که می خورد است، مست افتاده است ۱۴۳
- طالع شهرت رسوایی مجنون بیش است / ورنه
 طشت من و او هر دو ز یک بام افتاد..... ۱۳۲
- طرز غزل سرایی، ختم است بر تو «طاهر»! / معنی
 ز تست امروز، چون همت از ظفرخان..... ۱۲۶
- طلبکار خدا را منزل از ره دورتر باشد / به دریا
 چون رسد سیلاب، آغاز سفر باشد..... ۱۱۹
- طومار هوا یک قلم از شعله آهم / چون کاغذ
 آتش زده افشان شرر شد..... ۴۲
- ظفر را پی دولت بادشاه / دراز است در شب دو
 دست دعا..... ۱۳۸
- ظلمت زدای هستی من شد ضیای دل / گشتم
 نهان به رنگ گهر در صفای دل..... ۱۰۶
- عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما / استاده آب
 تیغ و روان است خون ما..... ۱۶۸
- عارض گل رنگش از می شمع ایمن می شود / از
 برای آتش گل، آب دامن می شود..... ۴۴

- عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فضاست / که
 سپند از سر آتش نتواند برخاست ۱۱۰
- عالم تمام یک قفس از بلبلان تست / تا حلقه
 گشت زلف تو صیاد دام سوخت ۱۸۵
- عالم همه آینه و انسان در وی / جامی است ز
 آینه که شد عکس‌پذیر ۸۶
- عالم همه اوست، لیک نتوان گفتن / شه را به
 سرانگشت نمودن نه نکوست ۱۲۳
- عبث از قرب بزرگان دل مغرور خوش است / دیدن
 کوه ندانست که از دور خوش است ۱۳۷
- عه «به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» / اگر به
 هند به خاکم کنی و گر به تبار ۱۳۱
- عجب دارم از طالع ساغر خود / که در ساختن
 نیز گردیده باشد ۱۲۱
- عجب مدار که طوطی شود شریک هما / شکر ز
 درد تو در استخوان سر دارم ۹۶
- عجر شکسته بالان، هم‌پنجه غرور است / پای ز
 راه مانده، بازوی دست زور است ۱۵۱
- عداوت در کمال دوستی دارند هم‌جنسان / چو
 اختر زد هجوم نور، دامن بر چراغ من ۱۴۹
- عرصه آفاق، جای جلوه یک ناله نیست / نی‌گره
 از تنگی این بیشه پیدا می‌کند ۴۹
- غرفی! دم نزع است و همان مستی تو / آخر به
 چه مایه بار برستی تو؟ ۱۳۲
- عرق شد پرتو شمع از خجالت‌ها، چه حُسن
 است این! / به هر محفل که باشی، خوشه
 تاک است فانوشش ۱۳۵
- عرق ناکرده پاک از محفل ما شد نگار ما / درین
 گلشن سبک‌تر خاست از شبنم بهار ما ۱۹۶
- عریان بدنش ندیده پیراهن هم / چون در تن جان
 و جان ندیده جان را ۱۷۶
- عشرت ما چون نگاه از بس تنک‌سرمایه است /
 سایه مژگان تواند صبح ما را شام کرد ۴۹
- عشق آفت زهد خشک و دامان‌تر است / آتش
 چو گرفت، خشک و تر می‌سوزد ۱۴۴
- عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت / دزد از
 خانه مفلس، خجل آید بیرون ۱۵۷
- عشق آمد و زآلایش تن بی اثرم کرد / از پرده دل
 صاف چو آب گهرم کرد ۱۵۱
- عشق با حُسن است در هر جا به هر صورت که
 هست / حلقه گردد طوق قُمری گر شود در
 چوب سرو ۱۱۲
- عشق بخشد انبساطی در دل غم پرورم / هم‌چو
 مه بالذ به قدر باده برخود ساغرم ۱۳۴
- عشق پیش از تیغ، تیزی کرده است / بی‌قیامت،
 رستخیزی کرده است ۷۷
- عشق در دل خانه کرد و عقل را پرخاش زد / بر
 سر جا میکند همسایه بر تعمیر جنگ ۱۳۸
- عشق در مصر جنون، لاف خدایی می‌زند / حُسن
 گر یوسف شود، در کسوت پیغمبری است ۱۶۸

- عوارض کثرت و همی ست ذات وحدت ما را /
 خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا
 گردد..... ۵۰
- عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیه کامل / طلای
 زعفران را جبهه هندو محک باشد ۱۱۵
- عیب صاحب نظران، جوش تنک ظرفی هاست / آب
 یاقوت چو زد جوش، رگ یاقوت است..... ۱۶۸
- عیش این باغ به اندازه یک تنگ دل است / کاش
 گل غنچه شود تا دل ما بگشاید..... ۱۵۵
- عین انسان، نتایج انسانند / همچون دو الف که
 یازده زان پیدا است ۵۲
- غافل آمد در برم آن شوخ بی پروا نشست /
 می طپد در سینه دل، ترسم خبردارش کند ۱۲۳
- غبار پره نشیند به سیما آفتابش را / که
 شوخی های رنگ از رخ بگرداند نقابش را.. ۵۹
- غبار خاطر او گشته ام از ناتوانی ها / گر اندک
 قوتی می داشتیم، می رفتم از یادش..... ۱۸۷
- غبار راه گشتم. سرمه گشتم، توتیا گشتم /
 به چندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا
 گشتم..... ۷۹
- غذای نفس، زهر فاقه داده / غلط گفتم که نقشش
 مرده زاده..... ۱۷۵
- غرض الم بود از زخم ورنه فرقی نیست / میان
 چاک دلی و شکاف دیواری..... ۹۴
- غرق وصال آگه، ز آسیب چشم بد نیست / تا دام
 برنیاید، ماهی خبر ندارد ۱۶۰
- عشق را با هر دلی نسبت به قدر جوهر است / قطره
 بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است..... ۴۴
- عشق را کام به عهد رخ گلفام تو نیست / صبح
 امید و شب وصل در ایام تو نیست..... ۱۸۴
- عشق که آسان نمود، آه چه دشوار بود / هجر که
 دشوار بود، یار چه آسان گرفت..... ۸۹
- عشقم چنان گداخت که موران تربتم / عضوی
 نیافتند که ناخن فرو کنند..... ۱۰۹
- عشوه هر دم چشمکی میزد ز شوخی سوی من /
 من هم از پرواز رنگ خود اشارت داشتم..... ۱۰۶
- عطا کرده از گنج انعام خویش / به دل یاد خویش
 و به لب نام خویش..... ۱۹۶
- علاج سوز پنهانم ز افلاطون نمی آید / که نبضم
 از طپیدن ماند و چون یاقوت تب دارم..... ۷۱
- علاج غفلت ما را نمی توان کردن / گلیم بخت
 سیه را به خواب میافند..... ۱۵۱
- علی، آن پیشوای خوشخیالان / چو شد در مثنوی
 کلکش ذرافشان..... ۱۳۶
- عمر آخر می شود تا می کشی دل از جهان /
 کاروان رفته ست تا خاری تو از پا می کشی ۱۴۹
- عمر چون تصویر، صرف رازپوشی شد مرا / هر
 دو لب چسبیده مشق خموشی شد مرا..... ۱۰۴
- عمر شد صرف جنون خطم از هفت قلم / تا شوم
 زین هنر از محنت گیتی آزاد..... ۱۴۵
- عمر گر خوش گذرد، زندگی خضر کم است / اور
 به ناخوش گذرد، نیم نفس بسیار است ۹۰

- غریق بحر وحدت، جلوه کثرت نمی‌بیند / به‌زیر
 آب نتوان دید موج روی دریا را ۱۱۵
- غم وطن نبود در دل مسافر عشق / به‌چشم او چو
 رسد سرمه در صفاهان است ۷۸
- غمگین مشو از بلا اگر داری راز / اینجاست که
 عیش رفته می‌آید باز ۷۱
- غمم افزون شود چون دیگران گریند بر عالم / بلی
 دریا فزون می‌گردد از باران ساحل‌ها ۱۲۴
- غنچه‌ای ترسم به راه نازنینم بشکند / برگ گل در
 زیر پایش کم ز لخت شیشه نیست ۱۰۴
- غنچه‌سان بهر گلی سر به گریبان دارم / از دل
 خون شده راهی به گلستان دارم ۱۵۱
- فتادگی ست که پرواز آن فلک پیماست / به بال
 سایه گرفته‌ست اوج قدر هما ۱۹۴
- فتد گر جانب صحرا گذر آن شوخ سرکش را /
 کند گلگون پریدن‌های رنگ لاله ابرش را ۹۹
- فتد یاقوت ز آب و رنگ پیش لعل می‌نوشش / بُود
 صبح شب مهتاب گوهر در بناگوشش ۹۳
- فتنه را نسبت به چشم می‌پرستش می‌دهم / نیم
 مستش دیده‌ام، ساغر به دستش می‌دهم ۱۸۸
- فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید / از جنابت
 تا مرا گشته نظام‌الدین خطاب ۱۲۸
- فراغتی به نیستان بوریا دارم / مباد راه درین بیشه
 شیر قالی را ۱۴۵
- فرداست که دوست، نقد فردوس به کف /
 جویای متاع است و تهیدستی تو ۱۳۲
- فرستی خواهم که یک شب با تو بزم‌آرا شوم /
 می‌کنم تا شمع روشن، صبح روشن می‌شود ۸۶
- فرنگی زاده‌ای در اصفهان دل برده از دستم / که
 هند از تیره‌بختی‌های من باشد حناش را ۹۹
- فزون ز ریگ روان تشنه در بیابان سوخت / هنوز
 دام فریب سراب می‌بافند ۱۵۱
- فزون گشت از سواد خط، فروغ حُسن جانان را /
 صف این مور، میل سرمه شد چشم سلیمان
 را ۱۱۵
- فسونگر داند آن خاکی که از وی بوی مار آید /
 شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر
 پیچی ۱۱۲
- فغانم بی تو شبها دل خراشد مرغ و ماهی را /
 به چشمم صبح چون داغی ست کاندازد
 سیاهی را ۵۵
- فلک در چاره آن کس هلاک است / که فکر
 حاکمانش ننگ خاک است ۱۸۸
- فلک دیگر به کام رند دُر‌آشام می‌گردد / عسس گو
 خواب راحت کن که امشب جام می‌گردد ۱۵۰
- فنا از خود، بقا با حق، بود معلوم درویشان / از آن
 شد سال تاریخش: «بحق باقی، زخود
 فانی» ۲۰۸
- فیض آزادی ز سرو قامت رعنا طلب / تا رهی از
 خود، مدد از عالم بالا طلب ۱۴۰
- قد چون خمیده، جمله حواست زبون شود / لشکر
 شود شکسته، علم چون نگون شود ۱۹۶

- قدح کج کرده اشکی زان بت پیمان شکن دارم / گل
 ابری به مژگان، یادگاری زانجمن دارم ۱۲۳
- قدم بر محلم افسون تکلیف وطن هر دم / که
 همچو عضو از جا رفته افزون می شود
 دردم ۱۹۵
- قدم نامبارک مسعود / گر به دریا رود، برآرد
 دود ۶۲
- قرنها باید که تا یک کودکی از راه عقل / عارف
 کامل شود، یا شاعر شیرین سخن ۷۹
- قضا رفعتش را به جایی رساند / که آتش ز
 همراهی سنگ ماند ۹۰
- قطره خورشید را، حکم چکیدن دهیم / تشنه لب
 عشق را، ذوق چشیدن دهیم ۷۷
- قطره بگریست که از بحر جداییم همه / بحر بر
 قطره بخنید که ماییم همه ۷۴
- قطع امید دهد قوت بازوی طلب / به پر ریخته
 پرواز توان کرد اینجا ۵۹
- قلم تحریر کرد از سینه چاکم مگر حرفی / که
 مکتوبم ز صد جا پاره چون بال کبوتر
 شد ۱۴۶
- قماش کم غلامش بیشر شد / بندرت نکته آن
 معتبر شد ۱۸۹
- قناعت عالمی دارد، خدا را پا به دامن کش / ز
 طفلی رم نمودی، پیر گشتی تا کجا
 گردی ۱۲۹
- قوت بال طلب تا هست، کوتاهی مکن / از حرم
 تا دیر، یک پرواز مرغ خانگی است ۹۴
- قیامت است گلستان به غیر یار مرا / صدای صور
 بود ناله هزار مرا ۱۷۹
- کرد با ابرو ستم چون تیرها شد صرف جور /
 ترکش او شد چو خالی، کرد با شمشیر
 جنگ ۱۳۸
- کس را که غم حبیب باشد، چه کند؟ / بیچاره
 بی نصیب باشد، چه کند؟ ۱۷۶
- کهنون ترا اجی بنه نهنگ تنها کمین / کهنون کهو
 برکت او کرت وی جانین ۸۰
- کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم / آنکه
 میپوشد ز گرد سبزه در گلزار چشم ۱۲۰
- کار آسان نیست بی او زیستن / سخت جانی ها
 حساب دیگر است ۱۴۴
- کارها پیوسته در بند از گشاد ناخن است / عقده
 ما همچو گوهر، خانه زاد ناخن است ۱۶۷
- کاین جلوه موجهای دریای صمد / چون سیزده
 است آشکارا زا حد ۵۳
- کبابم می کند در می پرستی همت مینا / که گر یک
 ساغرش کمتر دهی، ز نار می بندد ۹۸
- کبک از حیرت رفتار قیامت زایش / بسکه استاده
 به ره، ریخته خون در پایش ۹۶
- کثرت تکرار کلفت می دهد / عشرت دنیا نگاهی
 بیش نیست ۱۲۹
- کجا از نازکی تاب هم آغوشی به گل دارد / مگر بر
 رنگ و بوی گل کشد نقاش تصویرش ۱۴۴

- کجا تاب آورد پیش سرشک دیده فرسایم / دواند
 ریشه‌گر چون شمع مژگان تا کف پایم.....۱۵۵
- کجا غافل ز حق در دیر ذردآشام می‌گردد /
 به مسجد سبحة گر می‌گردد، اینجا جام
 می‌گردد.....۱۵۰
- کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را / زمین فرو
 نبرد همچو قطره گوهر را.....۱۰۳
- کجاست درک حقیقت مجال همچو تویی / بود ز
 خویش گذشتن کمال همچو تویی.....۸۰
- کجاست دیده جویای ره، کجاست ترا؟ / وگر نه
 هر مژه انگشت رهنماست ترا.....۴۷
- کجاست دیده جویای و ره کجاست ترا؟ / وگر نه
 هر مژه انگشت رهنماست ترا.....۱۰۳
- کدام روز که سرمشق انتظارم نیست / کدام شب
 که سرگریه در کنارم نیست؟.....۳۳
- کردم از ضبط نفس‌های خموشی پیغام / که
 نشسته است پس پرده آهنگ کسی.....۱۴۹
- کردند چون کوفیان سوی شام روان / بر نیزه سر
 حسین شاه دو جهان.....۱۷۷
- کردند شمار خویش چون آخرکار / دیدند که
 سیمرغ همین خود بودند.....۵۲
- کرده به ارادت انتخابم / بخشید مریدخان
 خطابم.....۱۶۹
- کرده‌ام از مهر لب نقد بیان‌ها در گره / بسته‌ام
 چون غنچه سوسن، زبان‌ها در گره.....۱۴۳
- کس، بادیه عشق به پایان نرساندست / چندانکه
 نظر کار کند، یک رم آهوست.....۱۵۶
- کسی به حشر ز اندو پاک برخیزد / که با پیاله چو
 نرگس ز خاک برخیزد.....۵۷
- کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی‌خواهد
 / خورم گر آب شیرینی، به یادم کوهکن
 آید.....۸۶
- کسی کز بار پیری حلقه شد قد چو شمشادش /
 سراپا چشم گردیدست و می‌جوید جوانی
 را.....۱۹۶
- کسی که دل ز تو گیرد، کجا نگه دارد؟ / من و
 دل از تو گرفتن، خدا نگه دارد.....۶۹
- کشته ناز تو آرام نمی‌داند چیست / گر به خاکش
 کنی، آسودگی از خاک رود.....۱۲۲
- کشته از بس بهم افتاده کفن نتوان یافت / فکر
 صحرای قیامت کن و عریانی چند.....۱۸۳
- کشیدم در چمن آه از غم آن گل به افسوسی /
 درون بیضه بلبل سوخت چون شمعی به
 فانوسی.....۱۰۷
- کشیده آه و بگفتا عقل تاریخ: / «معزالدین محمد
 موسوی رفت».....۱۶۹
- کشیده‌ام ز جنون ساغری که هوش نماند / دگر
 معامله با پیر می‌فروش نماند.....۳۸
- کفر و دین متفق به وحدت اوست / سخن هر دو
 لب یکی باشد.....۱۰۵

- کم ظرفی ام از همت خویش است و گر نه /
 دریاست می ریخته ار جام حبابم..... ۴۹
 کمتر نیم از قیصر و فغفور که من هم / در هند
 سیه بختی خود شاه سلیمم..... ۹۵
 کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم /
 همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم..... ۱۲۲
 کند در هر قدم فریاد خلخال / که حُسن گلرخان
 پا در رکاب است..... ۱۴۵
 کنم ز باده گوارا به دل غم او را / توان به آب
 فروبرد تلخ دارو را..... ۱۰۳
 کنون جز این غمم دامن نگیرد / که جز من در
 غم او کس نمیرد..... ۶۹
 کو جنون تا هر نفس دل در سراغی گم شود /
 سینه همچون موج در گرداب داغی گم
 شود..... ۱۴۸
 کواکب می نمودی در زمانه / چو چشم گریه در
 تاریک خانه..... ۳۴
 کوزه دولاب شد هر دانه اش / بسکه گرید سبجه
 بر تقوای ما..... ۱۰۴
 کوه و صحرا پُر است از نامت / بسکه فریاد
 کرده ایم تو را..... ۱۹۰
 کوه و صحرا همه یک لعل بدخشانی شد / رنگ
 گل بس که ز شوق تو بیابانی شد..... ۱۹۷
 که این یک چشم طفل توأمان دار / ز بطن غیب
 در مهد دلم خفت..... ۴۶
 که باشد پنبه نرم و استخوان سخت / کجا این نرم
- را نسبت به آن سخت؟..... ۱۳۶
 که جز بر صفحه وحدت تواند بست نقش او / ز
 رنگ خود مصوّر رنگ این تصویر
 می ریزد..... ۹۱
 که مستی خس به آتش بر فروزم / همه موی سر و
 ریشت بسوزم..... ۱۳۶
 کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند / می پرد
 رنگم، حبابی گر به دریا بشکند..... ۱۷۳
 کی جدا حُسن از خیال عاشق دل تنگ بود / آتشی
 بود آن پری تا شیشه ما سنگ بود..... ۲۰۱
 کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی / دانه
 زنجیر در دام است صیّاد مرا..... ۴۰
 کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم / آنکه
 می پوشد ز گرد سرمه در گلزار چشم..... ۱۰۶
 کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ / شمع
 کافور بست در دست اجل موی سپید..... ۱۹۵
 کیست کز جاده چاک جگر آگاه بُود / ورنه تا
 دوست رسیدن چه قدر راه بُود؟..... ۷۰
 گاوپست زمین گرفته بر شاخ / بر پوزش عقربی
 نمایان..... ۶۸
 گداخت حیرت حُسن توام خروش نماند / چو
 برگ گل ز تنم جز لب خموش نماند..... ۳۸
 گدای کوی خراباتم و غم این است / که باده
 آتش سوزان و کاسه چوین است..... ۹۵
 گذشتی بر مزارم، شورشی انداختی رفتی / کف
 خاک مرا صحرای محشر ساختی رفتی..... ۱۶۳

- گر از خراش دلم منکری ببین به رُخم / که پوست کنده سخن می‌کند ادا ناخن..... ۱۷۷
- گر تا به زوال سایه دزد قد خویش / زان پس قد او شود بتدریج دراز..... ۷۱
- گر تو شناسی کسی را از ظلام / بنگر او را کوش سازیده امام..... ۱۰۳
- گر سراغی گیری از عاشق، فغان آینه است / در غبار ناله باشد نقش پای عندلیب..... ۴۲
- گر صورت آدمی گرفتی همت / می‌گشت به صورت علی جلوه‌نما..... ۱۳۳
- گر لب زخم شهیدان خشک ماند، دور نیست / جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را..... ۱۸۵
- گر نی‌ام مایل رخسار تو، حیرانی چیست؟ / و ندارم سر زلف تو، پریشانی چیست؟..... ۳۵
- گران است از نزاکت، نشئه می‌بر دماغ او / از بار رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او..... ۱۰۷
- گرچه موسیقار اوقاتم به نالیدن گذشت / ناله‌ای سربسته در هر استخوان دارم هنوز..... ۱۱۹
- گرد خط آخر برای چهره‌ات اکسیر شد / این غبار از بهر حُسن خاک دامنگیر شد..... ۴۰
- گردد هنرت به سعی احباب عیان / شمشیر به زوردسته‌ها کار کند..... ۱۵۶
- گرفتن آنچنانم هست مشکل / که نگذارم بگیرد از غم دل..... ۱۸۹
- گرفتن بد بود چندان برایم / نگیرد شاید از سرمه صدایم..... ۱۸۹
- گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا / به لذتی که مکد طفل شیرخوار انگشت..... ۱۶۲
- گر می‌عجب ز خوی تو نبود که در جهان / هر آتشی که مرد، به خوی تو جان سپرد..... ۱۲۵
- گر می‌مردانگی از سردطبعان کم طلب / چشم نتوان داشتن از مردم کشمیر جنگ..... ۱۳۸
- گریبان زمین شد ناگهان چاک / درآمد همچو جان در قالب خاک..... ۱۷۶
- گشت پیدا که درین عرصه حرمان امید / کس به نیروی هنر عقده طالع نگشاد..... ۱۴۵
- گشت خون از درد عشق آخر دل غم‌پیشه‌ام / از می‌خویش است چون یاقوت رنگ شیشه‌ام..... ۹۲
- گشت ز سیر گلستان، شیفتگی فزون مرا / ناله عندلیب شد، زمزمه جنون مرا..... ۱۸۴
- گشت یک شب در میان سرو سهی بالای ما / کربلایی شد لباس تیره‌بختی‌های ما..... ۱۹۶
- گشتم شهید تیغ تغافل کشیدنت / جانم ز دست برد غزالانه دیدنت..... ۱۶۱
- گشتم غبار و از سر کویش نمی‌روم / دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی..... ۳۴
- گفت: جسم لاغرت را از غضب خواهیم سوخت / گفتمش: من سوختم. در باب خاکستر چه گفت..... ۱۳۷
- گفتم از یاری خط تنگ در آغوش کشم / نو عروس امل و شاهد گلرنگ مراد..... ۱۴۵

- گفتم قدمی پیش نهم، پس رفتم / در بخت، نظیر
پای معکوسم من..... ۹۰
- گل به پیش عارضت از شرم بی رنگی گم است /
سرمه در چشمت چو خال چهره زنگی گم
است..... ۱۹۴
- گل جام خود عبث به شکستن نمی دهد / صاف
طرب به شیشه رنگ پریده است..... ۵۱
- گل خنده این قدر نکند روز و شب که تو / بلبل
ننالد این همه شام و سحر که ما..... ۱۱۲
- گلستان یکی بی سنبلستان / یکی را بوستان کرده
گلستان..... ۴۶
- گناهم را عذابی باید از دوزخ فزون، ترسم / که
سوزندم به داغ هجر فردای قیامت هم..... ۸۷
- گویند به مدح مار، زر می بخشد / این بی همت،
مرا جز آزار نداد..... ۶۶
- گویند زمین بر سر گاو است، بلی / گاو است
کسی که بار دنیا برداشت..... ۴۸
- گه دهان یار می بوسم ز مستی، گاه چشم / پیش
مستان هیچ فرق از پسته و بادام نیست..... ۱۲۴
- گهی به روی تو و گه به سوی گل نگریم / کند
مقابله کس چون کتاب را تنها؟..... ۱۱۲
- لب از گفتن چنان بستم که گویی / دهان بر چهره
زخمی بود، به شد..... ۱۲۶
- لبالب دار دامانی ز اشکم چون گل از شبم / مکن
از خنده همچون غنچه ام پُر گل گریبان
را..... ۱۸۰
- لبت ز خنده نمک بر جراحت جان ریخت /
نمک ز تنگی جا از لب نمکدان ریخت... ۱۱۴
- لبریز ناله گشت ز بس پای تا سرم / چون نی بُود
به دیده زارم صدا نگاه..... ۱۰۷
- لبی کز نازکی بار تبسم بر نمی تابد / به خون غلطم
که امروزش به دشنام آشنا کردم..... ۱۴۷
- لبی که زمزمه خویشتن بُود سازش / صدای
ریختن آبروست آوازش..... ۱۹۴
- لذت زخم تو از بس که بود یاد مرا / طپش دل
ندهد فرصت فریاد مرا..... ۱۸۹
- لرزید فلک که شد قیامت برپا / یک نیزه برآمد
آفتاب تابان..... ۱۷۷
- لطف دشنام تو تسکین دل مدهوش است / آتش
از آب، چه گرم و چه خنک، خاموش
است..... ۱۲۹
- مئی به گریه سری دارد ای نصیحت گوی! / کناره
گیر که امروز، روز طوفان است..... ۱۷۹
- مآل اختلاف از دست صنعت یک رقم باشد /
تفاوت های کفر و دین، شکاف یک قلم
باشد..... ۱۴۸
- ما به خود دوست ندیدیم کسی را هرگز / که دعا
کرد به دام تو گرفتار شدیم..... ۱۲۳
- ما توأمیم با گل رعنا درین چمن / کز خون پُریم
و رنگ به بیرون نمی دهیم..... ۱۴۸
- ما توهیمیم با گل رعنا در این چمن / کز خود پُریم
و رنگ به بیرون نمی دهیم..... ۱۴۸

مبنی دل به زر و مال این جهان سرخوش! / به هر
 دو دست، صدف‌سان مچسپ گوهر را ۱۰۳.....
 مجنون به‌ریگ بادیه غم‌های دل شمرد / یاد آن
 زمانه‌ای که غم دل حساب داشت ۹۷
 مجو رفعت اگر چون مور می‌خواهی سر خود را
 / مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود
 را..... ۱۰۰
 مجوی راز تجلی ز مست عالم نور / کلیم را به
 گلو سرمه کرد آتش طور..... ۱۳۹
 محال است این که بعد از مرگ هم دست از تو
 بردارم / که گر من خاک گردم، گرد دامان تو
 خواهم شد..... ۱۰۵
 محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد / چراغی
 را که دودی هست در سر، زود درگیرد..... ۱۸۴
 محبت را پس از قطع محبت، لذتی باشد / که
 شاخ نخل پیوندی به از اوّل ثمرگیرد ۹۳
 محبت طرفه صحرائی است کز غیرت در آن
 وادی / گریبان چاک نتوان دید نقش پای آهو
 را..... ۱۹۷
 محبت، شمع فانوس است، کی پوشیده می‌ماند؟ /
 غم او عاقبت در پرده رسوا می‌کند ما ر..... ۵۵
 محتسب! می‌کشی از دست تو مشکل شده است /
 شیشه می‌به بغل آبله دل شده است..... ۱۹۸
 محمد زمان راسخ خوش‌خیال / دریغا به جان
 آفرین جان سپرد ۹۲

ما خراب رنجش بیجای او گردیده‌ایم / گر بر
 افشاند غبار از دل، شود تعمیر ما ۱۶۲
 ما درین باغ، نهال چمن تصویریم / هست در
 خانه نقاش، رگ و ریشه ما ۱۸۷
 ما را به خدای خویشتن راهی هست / در ظلمت
 تن، نور شهنشاهی هست..... ۱۲۳
 ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر / بادام،
 صفای گل بادام ندارد..... ۱۲۴
 ما طایر عشقیم و قفس بال و پر ماست / چون
 بوی گل چیده وطن همسفر ماست ۱۶۸
 ما لاف طاقت از مدد عجز می‌زنیم / پرواز ما چو
 رنگ به بال شکسته است ۴۹
 ما لذت حیات ز غفلت نیافتیم / چون نشئه
 شراب که در خواب بگذرد ۱۰۰
 مانده بر خارا نشان صورت شیرین هنوز / شیشه
 دل را ببین فرهاد چون بر سنگ زد..... ۱۹۴
 مانند شان موم که ریزند شمع ازو / شد خانه‌ها
 خراب که سروت نهال شد..... ۱۹۴
 مانده قطره‌های باران به‌زمین / جا گرم نکرده‌ای
 که خاکت خورده ۶۱
 مبادا نامه بی‌تا بیم را ترکی قاصد / درین مضمون
 نازک کرده‌ام بسیار مضمون را ۱۶۷
 مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود / روا بود که
 دو منزل یکی کند در راه ۴۳
 مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود / روا بود که
 دو منزل یکی کند در راه ۱۹۰

- محمد یکی با علی ولی است / چو یک کس که
 نامش محمد علی است ۵۴
- مدان عیب تزویر والا گهر / بود آب در شیر گوهر
 هنر ۱۵۴
- مده از دست، دامن یقین، وصل ار میسر نیست /
 که این مشاطه هم در خوبی از معشوق کمتر
 نیست ۵۴
- مرا ابرو کمانی می کشد در بر، ولی ترسم / که این
 در بر کشیدن ها چو ناوک دورم اندازد ۵۴
- مرا افکند وحشت های عشق او به صحرایی / که از
 مژگان شیران سبزه باشد آهوانش را ۹۹
- مرا ای باغبان! از داغ دل برگ و نوا باشد / چمن
 از تو، گل از تو، بلبل از تو، لاله زار از من ۷۹
- مرا بر صورت خویش آفریدی / برون از نقش
 خود آخر چه دیدی؟ ۱۳۶
- مرا به کفر چه نسبت بود که به ز منی / سخن
 چنین کند و هیچ نایدش به ضمیر ۱۱۰
- مرا چو شاه براند، کجا توانم رفت؟ / به گاه راندن
 از کف کجا رود شمشیر؟ ۱۱۰
- مرا دلی است به کفر آشنا که چندین بار / به کعبه
 بردم و بازش برهمن آوردم ۵۳
- مرا ز روی تعصب، معاندی پرسید / پدر ز روی
 چه معنی نداشت روح الله؟ ۴۳، ۱۹۰
- مرا سوز محبت برد از جا / پر پرواز شد داغم چو
 طاوس ۱۷۸
- مرا شرم محبت بس که دور از بزم او دارد / سخن
 گر روبرو گوید، به من پیغام می گردد ۱۲۲
- مرا قیامت و مردن به صورت دگر است / مسافران
 عدم! انتظارم من مبرید ۱۵۰
- مرا نیاز، ترا ناز، هر دو می زبید / چنانچه زیر و بم
 ساز هر دو می زبید ۱۱۲
- مرا هم مشرب تبخاله دارد روز و شب دوران /
 بود گر سرنگون جامم، همان لبریز خوناب
 است ۵۶
- مرد حق در عین دنیاداری از دنیا بری است /
 ملک در دست سلیمان نیست، در انگشتی
 است ۱۶۸
- مرد غم را ز طرب تازه دماغی نبود / خانه آتش
 زده محتاج چراغی نبود ۱۱۲
- مرد ملاً مفید در ملتان / این سخن چون به گوش
 سرخوشی خورد ۱۷۷
- مردان ازین بیابان، رفتند لنگ لنگان / بنگر که پای
 چوبین، منصور را ز دار است ۷۰
- مردم از حسرت، به پیغامی دلم را شاد کن / ای
 که می گفتی فراموشت نسازم یاد کن ۱۰۷
- مردم ز رشک، چند بینم که جام می / لب بر لب
 گذارد و قالب تهی کند ۱۵۷
- مردم و از جستجوی او نیاسایم هنوز / می دود
 چون ریشه زیر خاک، اعضایم هنوز ۱۰۶
- مردم اما به یاد همنوایان چمن / می طپد دل
 چون جرس در چنگل بازم هنوز ۱۸۱
- مرزای نظام دین محمد همه دان: / من سرخوش
 بیچاره یکی دان، چه کنم؟ ۱۲۷

- مرگ تلخ و زندگی هم سر به سر درد سر است /
 پشت و روی کار عالم، هیچ یک دل‌خواه
 نیست ۱۶۱
- مزاجش تاب شور نعره مستان کجا دارد / که
 برهم می‌شود از قلقل مینا دماغ او ۱۰۷
- مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته
 خویش آمد و هنگام درو ۱۲۸
- مزن بر سنگ او زنهار دستی / که مینا در بغل
 خوابیده مستی ۵۰
- مژگان من از گریه بسیار فروریخت / آخر فتد آن
 نخل که نزدیک به آب است ۱۰۱
- مست آنچنان خوش است که گوید به روز حشر
 / من کیستم، شما چه کسانید، و این چه
 جاست؟ ۵۶
- مست آنچنان خوش است که هنگام صبح حشر /
 چون سرکشد ز خاک، بگوید: پیاله کو؟ ۵۶
- مست ساغر به کف انجمن تصویرم / که ز خود
 پیشتر از باده کشیدن رفتم ۱۰۰
- مست نازی و سر خانه‌خرابی داری / از سر کوچه
 ما می‌گذری، خوش باش ۵۶
- مطلع خورشید می‌سازد رُخت کاشانه را / سوده
 می‌گردد زبان در وصف زلفت شانه را ۳۳
- مظهر ظلمت نباشد جز غبار هستی‌ام / می‌کند
 روی زمین آینه‌دار سایه را ۴۱
- معزالدین محمد موسوی حیف / ز عالم سوی
 ملک معنوی رفت ۱۶۹
- معشوق ما به مذهب هر کس موافق است / با ما
 شراب خورد و به زاهد نماز کرد ۱۸۴
- معماری اقلیم دل ما نتوان کرد / چندان که درو
 دیده کند کار، خراب است ۹۹
- مغیت ملت و دین، شیخ اسلام آنکه در قربت / ز
 شبلی و جنید ار بازپرسی گویمش ثانی ... ۲۰۸
- مفلس، ترش‌حی ز توانگر ندیده است / کس
 رشته را به آب گهر تر ندیده است ۱۹۱
- مکرر گرچه سحرآمیز باشد / طبیعت را ملال‌انگیز
 باشد ۳۰
- مگر به خواب به روی تو وا شود چشم / خدا
 کند که به خواب آشنا شود چشم ۱۸۹
- مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می‌بندد / که
 چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه
 می‌بندد ۹۳
- مگر ستاره بختم شرار کاغذ بود / که تا نسوخت
 مرا، از سرم گذار نکرد ۱۰۰
- مگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن / ز بال
 و پر ترا صد پاره شد پیراهن ای قمری! ۱۶۲
- مگر قول پیغمبرش یاد نیست / که دنیاست مردار
 و طالب سگ است ۱۱۱
- مگو که بسمل تیغ تو از رمیدن رفت / که راه صد
 رم آهو به یک طپیدن رفت ۱۳۹
- ملا گوید که بر فلک شد احمد / سرمد گوید
 فلک به احمد در شد ۱۰۲

- من آن مرغم که آهنگ نوی در هر قفس دارم /
 صغیری می کشم تا نعره واری از نفس دارم... ۱۰۰
 من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا / چو شمع
 زنده سرخویش دیده ام در پا..... ۱۵۵
 من ازین درد گرانمایه چه لذت یابم / که به اندازه
 آن صبر و ثباتم دادند..... ۱۳۱
 من این حرف از زبانش چون شنفتم / چو گل
 خندیده بر رویش بگفتم..... ۱۳۶
 من چه گویم که چه مقدار به دل نزدیکی / چشم
 بد دور، که بسیار به دل نزدیکی..... ۲۰۱
 من غلام کسی که گفت «نجات» / ما کی آزاد
 کرده ایم تو را؟..... ۱۹۰
 من مخلص تو به جان، و تو مشفق من / من بنده
 چو خسرو و تو نظام الدینی..... ۱۲۷
 من مرغ خوش ترانه باغ فضیلتم / طبع مرا به
 زمزمه شاعری چه کار؟..... ۱۶۳
 من می روم و برق زنان شعله آهم / ای هم نفسان!
 دور شوید از سر راهم..... ۱۷۹
 مناسب تر درین هنگامه افتاد / بر اهل سخن این
 بیت استاد:..... ۱۳۶۰
 منصور، سنگسار ملامت بود هنوز / یک حرف را
 ز گفته چها می توان شنید..... ۱۵۰
 منظور ما ز ترک جهان نیست جز جهان / چون
 باز، بهر صید بود چشم بستنم..... ۱۹۷
 منع بی تاب و بی طاقتی و جامه دری / ناتوانی چه
 قدر کرد که زنجیر کند..... ۱۶۱
- منعمان را حرص زر باقیست تا روز شمار / تشنه
 آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به خواب... ۱۰۴
 موج آب گهر از تاج شهان می گذرد / قطره در
 مرتبه خویش کم از دریا نیست..... ۱۵۲
 موسی به کوه طور که جا گرم داشته است /
 دستی به آتش دل ما گرم داشته است..... ۱۴۰
 موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد / دست و
 پای می زنم اکنون که آب از سر گذشت..... ۷۴
 موی سفید، خنده صبح اجابت است / گشتیم پیر
 بر در او تا دعا رسید..... ۱۴۷
 مهتاب ز ویرانه من گرد بر آورد / ای سیل!
 به سر منزل من راه چه پرسی؟..... ۴۴
 می روشنی طبع بود سرخوش را / روغن همه در
 چراغ می گردد نور..... ۱۰۸
 میانی با آنراکت همچو مور آن دلستان دارد / پر
 مور است شمشیری که بر موی میان
 دارد..... ۱۴۶
 میانی را که نتوان تنگ خر بست / کمرهای
 مرصع در کمر بست..... ۱۸۸
 می برد آخر ترا خواب عدم، هشیاریاش / آمد و
 رفت نفس ها جنبش گهواره است..... ۱۹۴
 می برد از دست، امشب باده لعلی مرا / آنکه درد
 ته نشینش خنده زیر لب است..... ۵۹
 می به خم رقص کنان بی دف و نی می آید / دست
 بر دایره باشید که می می آید..... ۱۸۰

- می‌پرد از اشتیاق بی‌خودی چشم حباب / وصل
 را در نیستی چون خانه هستی خراب ۱۸۹
- می‌توان آورد استغنا! سفارش‌نامه‌ای / چرخ کجرو
 را اگر دانیم از یاران کیست؟ ۴۲
- میخانه‌ها ز گردش چشمش خراب شد / خم
 گردباد بادیۀ اضطراب شد..... ۹۷
- می‌خواست خداپرستی و هشیاری / مستش کردند
 و بت‌پرستش کردند ۱۰۲
- می‌رسی ظالم به فریادم اگر، وقت است وقت /
 می‌زند ورنه شبیخون بر سر من ماهتاب... ۱۹۸
- می‌رود از دل تردد، وا کنی گر دیده را / خضر
 بیداری بود در خواب گم‌گردیده را ۱۹۳
- می‌روی مستانه بر خاکم، نمی‌دانی که من / در
 کفن همچون کبابی در نمک خوابیده‌ام... ۱۵۶
- می‌فرستد به پدر پیرهن خالی را / یوسف از
 دولت حُسن این همه خود را گم کرد ۱۴۶
- می‌کند معشوق از پهلوی عاشق دلبری / از پر
 خود شمع را پروانه می‌سازد پری ۱۷۴
- می‌نوازد ساز عیش آن دم که طالع یافت قوت /
 باشد از پای مگس، مضراب تار عنکبوت. ۱۴۵
- ناخن زدم به سینه و بر سنگ کعبه خورد /
 نزدیک بود راه و نشان دور داده‌اند ۱۳۷
- ناز بیجا چه کنی چون به رخت ریش آمد / شرم
 کن شرم، که روز سیهت پیش آمد ۳۷
- ناز و محبوب و عاشقی و آفت / بی‌عقل و دراز و
 فتنه و کوتاه قد ۲۱۱
- نازک‌تنان به نقش حصیر آشنا نیند / اوراق گل،
 شکنجه مسطر ندیده است ۱۹۱
- ناقصان هم به‌درش چشم طمع دوخته‌اند / کور،
 پیوسته نظر جانب بالا دارد ۳۷
- نالۀ ما صورتی بگرفت، بلبل ساختند / لخت‌های
 دل به یک جا جمع شد، گل ساختند ۱۰۵
- نالۀ من همچو نی جانم به لب آورده بود / یاد
 چشم سرمه‌آلودش به فریادم رسید ۱۷۸
- نامۀ شوق مرا قاصد به جانان می‌برد / در قفای
 نامه چشم من چو نقش خاتم است ۱۴۱
- نباشد از ضعیفان، عشق عالم‌سوز را عاری / قبای
 شعله چسبان است بر اندام هر خاری ۱۹۴
- نبندد در دلم صورت، تمنای خط و خالش / از
 شوخی نقش بر آب است در آینه تمثالش. ۱۰۶
- نبودم غافل از نازی که لطف آموخت آن خو را /
 به خون من اشارت کرد و بی‌چین ساخت
 ابرو را ۵۹
- نبودی چون در آن دریا میسرج / کف خاکی که
 افشانند بر سر ۳۹
- نجات غرقۀ بحر تعلق آسان نیست / مگر به تخته
 تابوت بر کنار افتد ۱۶۰
- نحسی که روی او ننماید خدا به کس / سعدالله
 است بر غلط امروز نام او ۶۸
- نخفتم یک شب از خندیدن دل / که دیر سومناتم
 بود منزل ۱۳۵

- ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من / به
 رنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من... ۱۶۸
- ندارد راز وحدت اختلافی در بیان اینجا / بود
 یک حرف همچون بوی گل بر صد زبان
 اینجا..... ۱۸۵
- ندارد شکستم صدا چون حباب / «عطا»! شیشه
 محفل کیستم؟..... ۱۴۰
- ندارم با کی از موج خطر، با دوست پیوستم /
 غریق آب حیوان را غم مُردن نمی باشد.... ۱۵۶
- ندانم پرتو حُسن که جا در دیده ام دارد / که از آن
 چون پری رنگین تر است امروز مژگانم..... ۷۰
- ندانم کجا برده حیرت مرا / ز خود رفته ام، در دل
 کیستم..... ۱۴۰
- ندیدم جز قفس جای دگر تا دیده ام خود را /
 همین در ریختن ها کرد پروازی پر و بالم... ۱۲۲
- نزاکت آن چنانش نخل بستی / که بار رنگ، شاخ
 گل شکستی..... ۳۴
- نزدیک شد که کعبه فلاخن نشین شود / کوی ترا
 نشان مگر از دور داده اند..... ۱۳۷
- نسازد غم به بیتاب محبت، شادمانی هم / گران
 باشد برین بیمار مُردن، زندگانی هم..... ۴۰
- نسبت ذاتی است با هم طوطی و آینه را / آن
 بهار خشک را لازم شود، این آب
 خشک..... ۱۴۹
- نسبتی! دل به درد معتبر است / لاله با داغ آبرو
 دارد..... ۱۹۱
- نسخه دوران ز نفع انتخاب افتاده است / آنچه من
 می خواهم، اکثر زین کتاب افتاده است..... ۱۲۷
- نشاط اهل دنیا در حقیقت عین غم باشد / به خود
 بالیدن این مردگان همچون ورم باشد..... ۷۰
- نشان آب حیاتم چه می دهی ای خضر! / کجاست
 سرمه از دیده ها نهان گشتن؟..... ۸۶
- نشد که از سر ما فتنه دست بردارد / به هر دیار
 که رفتیم، آسمان پیداست..... ۱۴۱
- نشسته در طلب دلربای خویشتم / چو چشم
 می پریم، اما به جای خویشتم..... ۱۲۴
- نشود رنجه ز بی تابی دل جان کسی / دل شوریده
 نبودست به فرمان کسی..... ۱۸۹
- نصحیت می فزاید رتبه پاکیزه گوهر را / که آب از
 پیش ره بستن، نهد رو بر بلندیاها..... ۱۵۰
- نصیب گریز بود، همچون صدف رزق از سما ریزد
 / چو قسمت نیست روزی، از دهن چون
 آسیا ریزد..... ۱۴۸
- نظر به روی که شد آشنا که می گردد / به گرد
 خویش چو گرداب، دیده تر ما..... ۱۴۳
- نظرها از لطافت بر رُخش باران در آب است /
 سخن، نقش نگین است از فرورفتن در آن
 لبها..... ۱۶۵
- نظری بر گل شبم زده افتاد مرا / آمد از زخم
 نمک سوده جگر یاد مرا..... ۱۰۴
- نفس در میان شد چنان بی سکون / که یک پا
 درون است و یک پا برون..... ۱۹۶

- نفس را غالب چو بینی، از لباس تن برآ / راهزن
چون تیغ بردارد، ز پیراهن برآ ۱۰۴
- نفسم سوخته فریاد خموشی دارم / ناله‌ای در
گرو سرمه‌فروشی دارم ۱۰۰
- نقش دیوار شد به فکر صله / ماند حیران چو
صورت بی‌جان ۶۳
- نقطه جیم جمال آن غنچه خندان اوست / مستزاد
مصراع ابرو صف مژگان اوست ۱۹۷
- نکند فیض ادب، رنج خموشی ضایع / هر سؤالی
که نکردیم، جوابی دارد ۳۴
- نگارین کی شود سبید! کف دریادلان هرگز /
حنای پنجه مرجان ز خون خویشتن باشد... ۹۹
- نگاه گریه آلودم چو گوهر / ز پشت دیده پوشیده
پیداست ۱۹۵
- نگاهم را به‌دام افتاده عکس شعله‌پردازی /
خموش ای هم‌نفس! یکدم که در صید
پریزادم ۸۵
- نگذاشت به خواب عدمم شیون بلبل / گل ریخته
بودند مگر بر سر خاکم ۱۵۵
- نگردد تا فغان من هم‌آواز گرفتاری / ز میل سرمه،
صیاد مرا چوب قفس باشد ۱۷۸
- نگردد قطع هرگز جاده عشق از دویدن‌ها / که می‌بالد
به‌خود این راه چون تاک از بریدن‌ها ۱۴۳
- نگه بر بیشتر بالیده می‌بارد ز مژگانش / سخن در
برگ گل، پیچیده می‌ریزد از آن لب‌ها ۱۶۵
- نماند ناله دل دردپیشه ما را / به‌سنگ سرمه
شکستند شیشه ما را ۱۱۸
- نمانده است نشانی به غیر نام ز من / مرا کسی که
به بزم تو بُرد، نامم بُرد ۱۱۵
- نماید خاک را هر دم به انگشت عصا پیری / که
امروز است یا فردا که خواهد بود جا
اینجا ۱۹۶
- نمود فاش بدانسان که گوشها نشنید / سکوت من
سخن نارسیده بر لب را ۷۳
- نموده می‌شفقی چهره فرنگ ترا / به نازبالش گل
تکیه داد رنگ ترا ۹۹
- نمی‌باشد چو من حسرت‌نصیب محشر دردی / ز
هر جزو بدن جوشید چون اخگر
دم سردی ۱۴۹
- نمی‌پریم به پر و بال عاریت چون تیر / نشسته‌ام
چو کمان روز و شب به خانه خویش ۱۹۱
- نمی‌خواهم به روی آن پری از دل نقاب افتد / مبادا در
من و معشوق یک مینا حجاب افتد ۱۴۰
- نمی‌خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد / که چون
طاوس از زینت، گره بر بال من افتد ۱۰۰
- نمی‌دانم ز حیرت، یار کی برخاست از مجلس /
طپیدن‌های دل هر چند دستی زد به پهلویم... ۱۹۶
- نمی‌دانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم / به آن
پروانه‌های مانم که افتد در چراغانی ۱۵۶
- نمی‌ماند سیاهی در دوات دیده آهو را / اگر
دیباچه بنویسم بیاض گردن او را ۱۴۹

- نوبهار است و چمن در پی سامان گل است / ابر
 بر روی هوا دود چراغان گل است ۹۵
- نی شمع به محفلی نه گل در چمنی / بنگر به چه
 روزگار افکند مرا ۶۷
- نی گلاب است اینکه بر رخسار مهوش می زنی /
 تا نسوزد عالمی، آبی بر آتش می زنی ۱۸۶
- نیام غافل پس از مردن کند گر جلوه بر خاکم /
 جواب از دل طپیدن می دهم آواز پایش را ۹۹
- نیام فضول که جویم وصال همچو تویی / بس
 است همچو منی را خیال همچو تویی ۸۰
- نیست از حسرت دیدار تو چشم خالی / نم
 اشکم چو هوا گشت، نگه می گردد ۱۱۵
- نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن / از
 تماشای دو عالم چشم باید دوختن ۵۱
- نیست پیدا سعی ما از عشق دامن گیر ما / گم بود
 آواز پاه در شیون زنجیر ما ۵۹
- نیست در عالم بهشتی بهتر از خلوت مرا /
 دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا ۱۰۲
- نیست ذوق گفتگو طبع مال اندیش را / می کنم چون
 خامه خود پامال حرف خویش را ۱۰۴
- نیست سامانی بغیر از رخنه در کاشانه ام / گر
 به رنگ دام ماهی آب دارد، دانه نیست ۱۶۰
- نیست شاهی جدا ز فقر که طبل / گویم ار
 پوست کنده کشکول است ۱۰۴
- نیست غیر از گرمی الفت چراغ بزم وصل / جست
 برق شوق از موسی و شمع طور شد ۱۴۳
- نیست هر آینه را تاب رخ گلرنگ او / هم مگر
 آینه سازند از دل چون سنگ او ۱۱۹
- نوک خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست
 / آفتی بود آن شکارافکن کزین صحرا
 گذشت ۱۸۴
- نه امروزی است این سرگستگی ما را که چون
 گوهر / نشان از ما نبود و کشتی ما بود
 دریایی ۱۹۴
- نه تنها زلف او دارد گره در خاطر از عاشق / که
 بر گردید است از من چو مژگان هر سر
 مویش ۷۰
- نه تنها من همی گویم که امرالله مفعول است /
 خدا فرموده در قرآن که ۱۱۱
- نه خط است این نمایان گشته از طرف بناگوشش
 / که شد گرد یتیمی سایه افکن بثر در
 گوشش ۱۱۹
- نه ناف است این که دلها کرد بیتاب / کزو افتاد
 فکر من به گرداب ۱۴۱
- نه نکهتی ز گلی، نی پیامی از خاری / درین چمن
 به چه دل خوش کند گرفتاری ۹۴
- نهان نگذاشت افسون غمش در پرده ناموسی / پری در
 شیشه رسوا سوخت چون شمعی به فانوسی ۱۶۸
- نهنگی که از غایت احتشام / نگنجد به بحر از
 بزرگیش نام ۱۵۳
- نی تغافل از تو می بینم، نه روی دل، نه جور / گر
 چنین است آشنایی، صرفه در بیگانگی است ... ۹۴

وهمی باشد ز ذات پاک احمد / تفریق دوازده
 امام امجد ۵۳
 هجر جانسوز، چه یک‌روزه، چه صدساله، یکی است /
 نقطه و دایره شعله جواله یکی است ۵۵
 هر پاره دلم چمنی از نگاه اوست / آینه چون
 شکسته شد، آینه‌خانه است ۴۳
 هر تیره درونی که حسد شامل اوست /
 ۱۷۷ برتهمت پاکان، نظرباطل اوست ۵۰
 هر جام، شکفته‌تر ز جام دگری / در دست تو
 باده آب دریای گل است ۱۸۵
 هر خم و پیچی که شد، از تاب زلف یار شد /
 دام شد، تسبیح شد، زنجیر شد، زنار شد ۱۵۳
 هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت / آن
 هم صنمی بهر پرستیدن من شد ۱۲۵
 هر قدم در بیستون غم، دلی گم کرده‌ام / با
 شکست شیشه می‌جوشد صدای تیشه‌ام ۹۲
 هر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو / من
 ناکاشته تخمی، خجلم وقت درو ۱۲۸
 هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد / آینه
 خویش را جلا خواهد داد ۶۱
 هر کس که دل از مدار دنیا برداشت / عبرت ز
 شمار کار دنیا برداشت ۴۸
 هر کس که سر حقیقتش باور شد / او پهن‌تر از
 سپهر پهناور شد ۱۰۲
 هر که با جانان نشد سرگرم، با آرام نیست / خالی
 از آسیب نبود باده تا در جام نیست ۱۲۴

نیست یک شب که سرشکم گل بستر نشود / تار
 در پیرهنم رشته گوهر نشود ۱۶۰
 نیستم آزاد از قید خطش هر جا روم / چون قلم
 پایم ز خود پیدا کند زنجیرها ۱۰۴
 نیم جو کام از فلک حاصل نشد کان تنگ چشم /
 خوشه‌سان در کیسه پنهان می‌کند هردانه را ۳۳
 نی‌نی غلطم که آفتاب محشر / یک نیزه برآمد و
 قیامت برپاست ۱۷۲
 وارسته علی به همت بی‌پروا / از راحت و رنج
 دهر، مستغنی رفت ۱۳۳
 واعظ گفتا که: نیست مقبول دعا / زان دست که
 آلود به جام صهبا ۵۱
 والی توران برآر از ملک توران، بعد ازین / ثانی
 صاحب‌قران بنشان بجایش کن حساب ۲۰۶
 وحشتم از دل هر ذره نمایان کردند / آن قدر
 جمع نبودم که پریشان کردند ۱۳۵
 وحشتم بست به زنجیر و به صیاد سپرد / نفس
 صید چو در سینه بیچد، دام است ۱۹۴
 وحشتم پر زور، و طاقت زیر دست افتاده است /
 همچو موج از خود به کار من شکست افتاده
 است ۱۴۳
 ورق گرداند پرواز نشاط از دفتر عالم / به چشم
 انتظار افتاد دوران پریدن‌ها ۱۱۸
 وقت پیری بی‌مذاق تلخ نتوان زیستن / کی تواند
 داشت بی‌لفل کسی کافور را ۱۲۹

- هر که در مجلس ما باده ننوشد «قاسم»! / گر همه
 مردم چشم است، برون باید کرد..... ۱۵۷
- هر که شد خاک‌نشین، برگ و بری پیدا کرد /
 سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد.... ۴۲
- هر گل به یاد شمع تو بالی گشوده است /
 خاک‌سترم چمن شد و پروانه‌ام هنوز..... ۱۶۴
- هر گه که به تخت معدلت بنشیند / موسی است
 به طور و مصطفی در معراج..... ۸۰
- هر یک از اجزای خُسنش می کشد دل را به
 خویش / میشود صیدافکنان را بر سر نخجیر
 جنگ..... ۱۳۷
- هر جا که شکسته‌ای بُود دستش گیر / بشنو که
 همین کاسه صدا خواهد داد..... ۶۱
- هر چند طلب به صد فنون است اینجا / در یوزه
 دیدار جنون است اینجا..... ۵۰
- هر چند که خواب را ز سر وا کردم / دیدم همه
 خواب تا نظر وا کردم..... ۱۰۲
- هرزه نالی هایت ای دل! سخت دردِ سر فزود / دور
 شو بی صبر! از پهلوی من، فریاد کن..... ۱۰۷
- هر کجا گردد شکارافکن، قیامت می شود / شور
 محشر گوش بر آواز طبل ناز اوست..... ۹۹
- هر کس که بود ز سیم و زر، زیب و فرش / باشد
 پس مرگ ناگزیر از سقرش..... ۱۰۸
- هر کس که سخن به قدر و مقدار کند / کی حالت
 خود تواند اظهار کند..... ۱۵۶
- هر کس که شبی نشست با او / بسیار به روز ما
 نشیند..... ۶۹
- هر کس که کمال خواهد اظهار کند / فکر یاران
 نیک کردار کند..... ۱۵۶
- هر که را دیدم سری دارد به پای یار خویش / از
 برای تیر آه ما کمانی می شود..... ۱۱۹
- هر که می جوید دم آبی ازین سیلاب خشک / سیر
 مستی می کند چون کبک از مهتاب خشک.. ۱۴۹
- هر گاه بُردِ مستی چشم تو ز هوشم / لبریز شود
 چون خم میخانه ز جوشم..... ۴۵
- هرگز ثمر نداد نهال بیان ما / باشد ز برگ بید،
 زیان در دهان ما..... ۱۸۶
- هست چون اجزای عالم ذره یک آفتاب / آستین
 بر هر چه افشانی، چراغی کُشته‌ای..... ۱۵۶
- هستی را قضا، دوخت کتانی قبا / جلوه کن ای
 مه لقا! تا همه عریان شویم..... ۱۸۱
- هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات / پیمانۀ عمر
 بود نامش گویا..... ۲۱۰
- هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را / دزد ما
 با خانه می دزد متاع خانه را..... ۱۹۱
- هم مشرب است با گل رعنا پیاله‌ام / کز خون پُر
 است و رنگ به بیرون نمی دهد..... ۱۴۸
- هم هنربین گهر، هم عیب یاب گوهرم / چون نگاه
 جوهری، غواص آب گوهرم..... ۱۸۷
- همت درویش از منعم شدن کمتر شود / از
 چکیدن بازماند قطره، چون گوهر شود..... ۱۳۵

- همتم، آزادگان را هم‌عنان افتاده‌ام / سایهٔ سروم،
 به پای راستان افتاده‌ام..... ۱۸۵
- همچو حرفی کز کتاب افتاده باشد بر کنار / گر به
 صورت دور از یاران، به معنی همدمیم ۱۹۶
- همچو دزدی که به باغ از گذر آب رود / از رگ
 تاک به میخانه رهی پیدا کن ۸۶
- همچو صبح از جیب دل، خورشید می‌آید برون /
 وه چه جام است این کزو جمشید می‌آید
 برون..... ۵۴
- همچو غنچه تا به کی دریند خود باشد کسی / خیمه
 زن چون لاله بیرون از سواد خویشتن ۴۴
- همچو گندم به عدم زاد سفر می‌بندم / نان ته
 کردهٔ خود را به کمر می‌بندم ۱۱۴
- همچو من بی‌کس شهیدی هیچ کافر دیده است؟
 / صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده
 است ۱۴۹
- همچون نگین که بهر نگین‌دان شدست خلق / او
 را خدا برای کنار آفریده است ۱۷۵
- هموار ز کس نیند آزار / نتوان کف دست را
 گزیدن ۱۰۷
- همه چیز تو خوب، لیک این بد / که تو بسیار دیر
 می‌آیی ۱۵۳
- همین نه خویشی حیدر به مصطفی تنهاست / هم
 اهل‌بیت رسول و هم اهل‌بیت خداست ۴۰
- هند و جهان ز روی عدد چون برابر است / بر
 شه، خطاب شاهجهان زان مقرر است ۱۶۰
- هنر را آنقدر الفت به جسم ناتوانم شد / که
 جوهردار چون دندان ماهی استخوانم شد... ۷۰
- هوای ابر ز خود می‌برد مرا امروز / چو برق
 جسته‌ام از جا پی گرفتن خویش..... ۱۳۵
- هوشیاری را حجاب یار می‌دانیم ما / بیخودی را
 بزم بی‌اغیار می‌دانیم ما ۱۰۳
- هیچ دل از تیغ او بی‌ریش نیست / آب در جریان
 ز ضبط خویش نیست ۱۲۹
- هیچ دل را زینت دنیا نشاط‌افزا نشد / عقدهٔ کار
 کس از دندان گوهر وا نشد ۱۶۵
- هیچ کس آگه ز شرح اشتیاق ما نشد / نامه بر ما
 چون زبان لعل، هرگز وانشد..... ۱۶۵
- یاد از شام غم ناله‌خموشان کردیم / مستی از
 سرمه گرفتیم و پریشان کردیم ۹۲
- یاد ایامی که از رنج تو راحت داشته‌ام / بر دم
 شمشیر می‌خفتم، فراغت داشتم ۱۰۶
- یاد ایامی که شوقم خودسری‌ها می‌نمود / می‌زدم
 بر نقش پایت بوسه، جرأت داشتم ۱۰۶
- یاد چشم سرمه‌آلودش ز خویشم می‌برد / می‌کند
 گرد رم آهو ز خود پنهان مرا ۹۲
- یادی ز ما نمی‌کند آن بی‌وفای ما / از ما دلش پر
 است که خالی است جای ما ۱۴۰
- یار، بهتر ز من، احوال مرا می‌داند / من چسان
 عیب خود از آینه پنهان دارم؟ ۱۵۱
- یاران، بُردند شعر ما را / افسوس که نام ما
 نبردند ۱۴۶

- یارم به کنج غمکده تنها نشاند و رفت / گفتم که
 من غبار تو، دامن فشاند و رفت ۵۶
- یاقوت با لب تو دم از رنگ میزند / این
 خون گرفته بین که چه بر سنگ میزند..... ۷۳
- یک ابر هم نیامده با چشم تر که ما / یک لاله سر
 نکرده به داغ جگر که ما ۱۱۲
- یک از فواید عزلت خود این سر دست است / که
 پاشکسته نیارد پیاده گردیدن ۷۸
- یک بار ناله کرده‌ام از درد اشتیاق / از شش جهت
 هنوز صدا می‌توان شنید..... ۱۵۰
- یک جام خمارم نبرد، کاش چو نرگس / بودی به
 هر انگشت مرا ساغر دیگر ۹۳
- یک چند به نام دگرم باید خواند / شاید که کند
 دهر فراموش مرا ۱۴۴
- یک دشت خار در کف پای هوس شکست / کو
 شعله‌ای که کار ز سوزن گذشته است ۱۰۴
- یک زمان فاصله‌ای نیست سفرهای مرا / رفتن و
 آمدن من به نفس می‌ماند..... ۸۹
- یک شهر چشم خوش‌نگهان فرش راه اوست /
 آنجا که سرمه گرد کند، جلوه‌گاه اوست... ۱۳۵
- یک طرف صبح وجود و یک طرف شام عدم /
- در میان نور و ظلمت جوهر آینه‌ام..... ۳۷
- یک لحظه دل ز ناله نخواهد فراغ ما / آتش ز
 سنگ سرمه نگیرد چراغ ما ۱۳۹
- یک نفس گر شاد گشتم، عالمی غمناک شد /
 خنده‌ام چون برق، چاک سینه افلاک شد. ۱۵۷
- یک‌ره خبر از کاغذ آتش زده گیر / تا سوختگان
 چه سُبْحه می‌گردانند ۴۹
- یکی پرسید زو کای یار دلکش! / که مرده از
 عزیزان؟ گفت: آتش ۵۲
- یکی را ساده رخ آینه‌آسا / یکی را جوهر از آینه
 پیدا ۴۶
- یکی شد همچو دُرد و صاف می، روز و شب
 عالم / از بس لرزید چرخ شیشه‌رنگ از
 اضطراب من ۱۳۵
- یکی ست هُسن و به صد جلوه از نقاب چکید /
 رگ چراغ زدم، خون آفتاب چکید..... ۱۵۶
- یگانه گوهر دریای معرفت، عُرفی / که آسمان پی
 پروردنش صدف آمد..... ۱۳۲
- یوسفی در پرده بودم، کس خریدارم نشد /
 خویش را بفروختم، با خویش سودا
 بازگشت ۱۳۴

کتابنامه

- تاریخ تذکره‌های فارسی: احمد گلچین معانی، تهران، سنایی، ۱۳۶۳.
- تذکره نصرآبادی: تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۸.
- تذکره نویسی در هند و پاکستان: سید علیرضا نقوی، تهران، علمی، ۱۳۴۳.
- دانشنامه ادب فارسی (ادب فارسی در شبه قاره): به سرپرستی حسن انوشه، تهران، ۱۳۷۵.
- دیوان اشعار اشرف مازندرانی: تصحیح دکتر محمدحسن سیدان، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۳.
- سفینه خوشگو (دفتر ثالث): بندرا بن داس خوشگو، به اهتمام محمد عطاء الرحمن عطاکاکوی، پتنا، ۱۹۵۹.
- کلمات الشعراء: محمد افضل سرخوش، تصحیح صادق علی دلاوری، لاهور.
- کلمات الشعراء: محمد افضل سرخوش، تصحیح محمدحسین محوی، مدراس، دانشگاه مدراس، ۱۹۵۹.
- مجمع النقایس (ج ۲): سراج‌الدین علیخان آرزو، تصحیح مہرنور محمدخان و زیب‌النساء علی‌خان، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی، ۱۳۸۵.

فهرست آثار منتشره
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
به ترتیب شماره ردیف انتشار

۲۲۰. میراث بهارستان (۳)، (نویسندگان مختلف) مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹
۲۲۱. اسناد فارس در دوره دوم و سوم مجلس شورای ملی، (اسناد بهارستان ۵)، به کوشش منصور نصیری طیبی، ۱۳۸۹
۲۲۲. فهرست کتابهای چاپ سنگی کتابخانه میر جلال‌الدین محدث ارموی، نگارش حسین متقی - فتح‌الله ذوقی، ۱۳۸۹
۲۲۳. دیوان آذری اسفراینی، سروده نوالدین حمزه‌بن علی ملک طوسی اسفراینی، تحقیق و تصحیح دکتر محسن کیانی و سید عباس رستاخیز، ۱۳۸۹
۲۲۴. گزیده اسناد نظام آموزش و مجلس شورای ملی (دوره سوم تا پنجم)، به کوشش سهیلا ترابی فارسانی، ۱۳۸۹
۲۲۵. فهرست اسناد عرایض کتابخانه مجلس شورای اسلامی (مجلد دوم)، به کوشش: مریم نیل‌قاز، ۱۳۸۹
۲۲۶. رسائل پیرجمال اردستانی (دفتر اول: کنزالدقائق، تنبیه‌العارفین و محبوب‌الصدیقین)، تحقیق و تصحیح: امید سروری، ۱۳۸۹
۲۲۷. نقد فلسفه دارون، تألیف: ابی‌المجد الشیخ محمدالرضا النجفی الاصفهانی، تحقیق: الدكتور حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۸۹
۲۲۸. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (جلد ۲/۲۷)، تألیف: محمود نظری، ۱۳۸۹
۲۲۹. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (جلد ۲۰)، تألیف: سید محمدحسین حکیم، ۱۳۸۹
۲۳۰. دستور حکاک، تألیف: مهرداد خلقی، ۱۳۸۹
۲۳۱. عرفات‌العاشقین، تألیف تقی‌الدین اوحدی، تصحیح ذبیح‌الله صاحبکاری و آمنه فخراحمد، با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۹
۲۳۲. کتاب الصلوة، کتاب الدعای والبینات، کتاب السیر از الإبانة، تألیف ابوجعفر محمد بن یعقوب هوسمی، همراه با زوائد الإبانة تألیف شمس‌الدین محمد بن صالح گیلانی با مقدمه محمد عمادی حائری، ۱۳۸۹ (چاپ عکسی)
۲۳۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (جلد ۳/۲۴)، مجموعه اهدایی سید محمدصادق طباطبایی، تألیف محمود نظری، ۱۳۸۹
۲۳۴. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (جلد ۴۴) نسخه‌های ۱۵۷۰۱ تا ۱۶۱۰۰، تألیف ابوالفضل حافظیان بابلی، ۱۳۸۹
۲۳۵. تاریخ صاحب‌قرانی، تألیف محمود میرزا قاجار، تصحیح نادره جلالی، ۱۳۸۹
۲۳۶. شرفنامه، روح‌الله شیرازی، متخلص به فتوحی، تصحیح دکتر محمدباقر وثوقی، با همکاری خدیجه عالمی و منوچهر ایزدینا، ۱۳۸۹
۲۳۷. فهرست اسناد کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مجلد سوم (اسناد انتخابات مجلس شورای ملی ادوار دوم تا پنجم)، به کوشش علی ططری و زهرا غلامحسین‌پور، ۱۳۸۹

۲۳۸. فهرست توصیفی شیبه‌نامه‌های دوره قاجار،
(شیبه‌نامه‌های گنجینه خطی کتابخانه مجلس
شورای اسلامی)، تألیف رضا کوچک‌زاده،
۱۳۸۹
۲۳۹. گنجینه بهارستان (علوم قرآنی و روایی ۴ -
تجوید و قرائت)، به کوشش سید حسین
مرعشی، ۱۳۸۹
۲۴۰. رسایل پیرجمال اردستانی (دفتر دوم)، تصحیح:
امید سروری، ۱۳۸۹
۲۴۱. سفرنامه مازندران (گزارش روزانه محمد
جعفرخان در سال ۱۲۸۱ خورشیدی)، به اهتمام
محمد گلین و احمد شکیب‌آذر، ۱۳۸۹
۲۴۲. مزارات خوی، تألیف محمد الوان‌ساز خوی،
۱۳۸۹
۲۴۳. خاطرات سید محمد فاطمی قمی (۱۲۹۴ق -
۱۳۲۴ش) (نویسنده قانون مدنی و مستشار
دیوان تمیز)، پژوهش، تصحیح و توضیحات:
- دکتر حسن زندیه، مقدمه احمدرضا نائینی،
۱۳۸۹
۲۴۴. مفولان در هند (بررسی کتابشناختی
دست‌نویس‌ها)، تألیف: نوسروانجی مارشال،
ترجمه: حسین برزگر کشتلی، ویرایش و
صفحه‌آرایی: احمدرضا رحیمی ریه، ۱۳۹۰
۲۴۵. آینه جهان‌نما و طلسم گنج‌گشا، تألیف ابوسعید
بن یحیی یمنی، تصحیح و تحقیق دکتر
محمدرضا موحدی و الهه ربیعی مزرعه‌شاهی،
۱۳۹۰
۲۴۶. مجلس دیروز و امروز (مصور)، ۱۳۹۰
۲۴۷. مونس الاحباب (مجموعه رباعیات خواجه
شهاب‌الدین عبدالله مروارید)، به کوشش: سید
علی میرافضلی، ۱۳۹۰
۲۴۸. کلمات الشعراء، نگاشته محمد افضل سرخوش
(۱۰۵۰-۱۱۲۷ق)، تصحیح: علیرضا قزوه، ۱۳۸۹

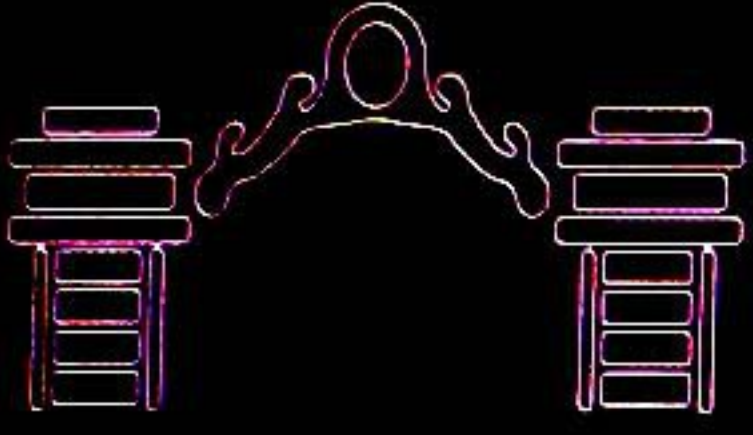
مراکز فروش

تهران

خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه، انتشارات توس؛ تلفن: ۶۶۴۹۸۷۴۰ : ۶۶۴۶۱۰۰۷
خیابان فلسطین، نبش میدان فلسطین، شماره ۱۲۰، مؤسسه فرهنگی هنری کتاب مرجع؛ تلفن: ۸۹۶۲۳۷۸
خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بین خ ۱۲ فروردین و فخررازی، انتشارات طهوری؛ تلفن: ۶۶۴۰۶۳۳۰

شهرستانها

اصفهان - خیابان چهارباغ، دروازه دولت، فرهنگسرای اصفهان؛ تلفن: ۰۲۹-۰۲۲۰۴۰۲۹-۰۳-۰۲۲۳۹۰۰۳
تبریز - خیابان طالقانی، تقاطع خیابان ارگ، انتشارات دهخدا؛ تلفن: ۰۴۱۱-۰۵۵۶۰۶۰۱
شیراز - چهارراه مشیر، کتابفروشی هاشمی؛ تلفن: ۰۷۱۱-۲۲۲۵۶۶۹
شیراز - میدان دانشجو، اول ساحلی غربی، نبش کوچه ۲۶، کتاب اسفند؛ تلفن: ۰۷۱۱-۲۲۵۲۸۷۶
قم - ابتدای خ صفائیه، جنب دفتر آیت‌الله سبحانی - کلبه شروق؛ تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۳۶۴۲۴
قم - خیابان چهارمردان، پاساژ صاحب‌الزمان انتشارات بیدار؛ تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۹۴۲۹
قم - فروشگاه کتابخانه حضرت آیت‌الله مرعشی؛ تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۹۷۱-۵
کاشان - کتابخانه کاشان‌شناسی آیت‌الله غروی؛ تلفن: ۰۹۱۳-۳۶۱۶۱۶۹
مشهد - چهارراه دکتر، انتشارات امام؛ تلفن: ۰۵۱۱-۸۴۳۰۱۴۷



Islamic Consultative Assembly
Library and Documentation Center of
Islamic Consultative Assembly
Al-Musassasat al-Islamiyya

Kalamāt al-Sho‘arā

By

Mohammad Afzal Sarkhosh

(1050-1127 A.H.)

Edited by

Ali-Reza Ghazveh



TEHRAN-2011